کارنامه اردشیر بابکان

باهتمام:
دکتر محمد جواد مشکور
استاد دانشگاه

کارنامهٔ
اردشیر بابکان

باهتمام:
دکتر محمد جواد مشکور
استاد دانشگاه

www.adabestanekave.com

۲۵۰ تومان

www.adabestanekave.com

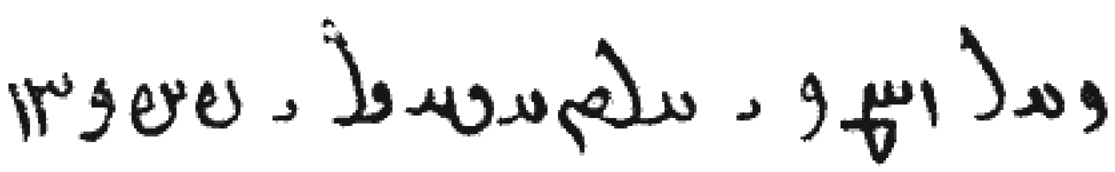

کارنامک ی ارتخشیری پاپکان

کارنامه اردشیر بابکان

مشتمل بر :

متن پهلوی، تلفظ نگاری، ترجمه فارسی، مقایسه با شاهنامه،
حواشی و تعلیقات، لغتنامه و فهرست اعلام

به اهتمام :

دکتر محمدجواد مشکور

استاد دانشگاه

www.adabestanekave.com

نام‌کتاب : کارنامهٔ اردشیر بابکان
به‌اهتمام : دکترمحمد جواد مشکور
نوبت چاپ : اول
ناشر : دنیای‌کتاب
تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه
تاریخ‌نشر : ۱۳۶۹
چاپ : چاپخانه آشنا

چو شاه اردشیر و چو شاپور او
چو بهرام و نوشیروان نکو

*

چو پرویز هرمز چو پورش قباد
چو خسرو که پرویز نامش نهاد

*

چنین نامداران و گردنکشان
که دادم یکایک از ایشان نشان

*

همه مرده از روزگار دراز
شد از گفت من نامشان زنده باز

«حکیم ابوالقاسم فردوسی»

فهرست مطالب

مقدمه چاپ اول ۸–۲۸
نسخ موجود کارنامه ۲۹–۳۶
طبع و ترجمه‌های کارنامه اردشیر بابکان ۳۷–۳۹
تصویر اردشیر از روی سکه ۴۰
حروف پهلوی ۴۱–۴۲
متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان ۴۳–۱۱۳
تصویر شاهپور اول از روی سکه ۱۱۴
بخش اول تلفظ نگاری کارنامهٔ
اردشیر بابکان به خط فارسی ۱۱۵–۱۲۲
بخش دوم ۱۲۳–۱۲۷
بخش سوم ۱۲۸–۱۳۱
بخش چهارم ۱۳۲–۱۳۴
بخش پنجم ۱۳۵–۱۳۶
بخش ششم ۱۳۷–۱۴۱
بخش هفتم ۱۴۲–۱۴۵
بخش هشتم ۱۴۶–۱۴۹
بخش نهم ۱۵۰–۱۵۵
بخش دهم ۱۵۶–۱۶۰
بخش یازدهم ۱۶۱–۱۶۳
بخش دوازدهم ۱۶۴–۱۶۷
بخش سیزدهم ۱۶۸–۱۷۰
پیوست یک ۱۷۱
پیوست دو ۱۷۲–۱۷۳
تصویر هرمزد اول ۱۷۴
ترجمهٔ فارسی :
کارنامهٔ اردشیر بابکان ۱۷۵–۱۷۹
بخش دوم ۱۸۰–۱۸۲
بخش سوم ۱۸۳–۱۸۵
بخش چهارم ۱۸۶–۱۸۸
بخش پنجم ۱۸۹–۱۹۰
بخش ششم ۱۹۱–۱۹۴
بخش هفتم ۱۹۵–۱۹۷
بخش هشتم ۱۹۸–۲۰۰
بخش نهم ۲۰۱–۲۰۴
بخش دهم ۲۰۵–۲۰۷
بخش یازدهم ۲۰۸–۲۰۹
بخش دوازدهم ۲۱۰–۲۱۲
بخش سیزدهم ۲۱۳–۲۱۵
پیوست یک ۲۱۶
پیوست دو ۲۱۷–۲۱۸
یادداشتها
بخش نخست ۲۱۹–۲۲۴
بخش دوم ۲۲۵–۲۲۸
بخش سوم ۲۲۹–۲۳۰
بخش چهارم ۲۳۱–۲۳۴
بخش پنجم و بخش ششم ۲۳۵–۲۳۷
بخش هفتم ۲۳۸
بخش هشتم ۲۳۹
بخش نهم ۲۴۰–۲۴۱
بخش دهم ۲۴۲–۲۴۶
بخش یازدهم ۲۴۷
بخش دوازدهم ۲۴۸–۲۵۰
شاهنامه ۲۵۱–۲۸۴
عکس سنتی شاپور ۲۸۵
فرهنگ لغات شاهنامه ۲۸۶–۲۹۱
عکس سنتی هرمز دوم ۲۹۲
فرهنگ لغات پهلوی ۲۹۳–۳۴۲

بنام خداوند بخشنده مهربان

این کتاب یادگار روزگار تدریس اینجانب در دانشگاه تبریز است من در آبانماه سال ۱۳۲۷ خورشیدی از سوی وزارت فرهنگ مأمور تدریس تاریخ ایران باستان و زبان پهلوی در دانشگاه تبریز شدم. چون به آن زبان هنوز کتابی تألیف نشده بود، ناچار بودم هر جلسه سطوری از متن کارنامه اردشیر بابکان را به خط پهلوی بر تخته سیاه نوشته، مقدمات آن زبان کهن را به دانشجویان بیاموزم. دو سال از این طرز آموزش گذشت تا اینکه بر آن شدم کتاب کارنامه را از روی چاپ‌های آن به خط پهلوی در هند نویسانده، آن را با چاپ سنگی در سال ۱۳۲۹ به طبع برسانم، و این نخستین بار بود که در ایران کتابی تمام به خط پهلوی به چاپ میرسید. سالها گذشت و همه نسخه‌های آن کتاب نایاب شد و کمتر کسی از آن خبری داشت. اکنون از اینکه پس از سی و نه سال توفیقی دست داد که بتوانم چاپ دوم آنرا با اصلاحات

www.adabestanekave.com

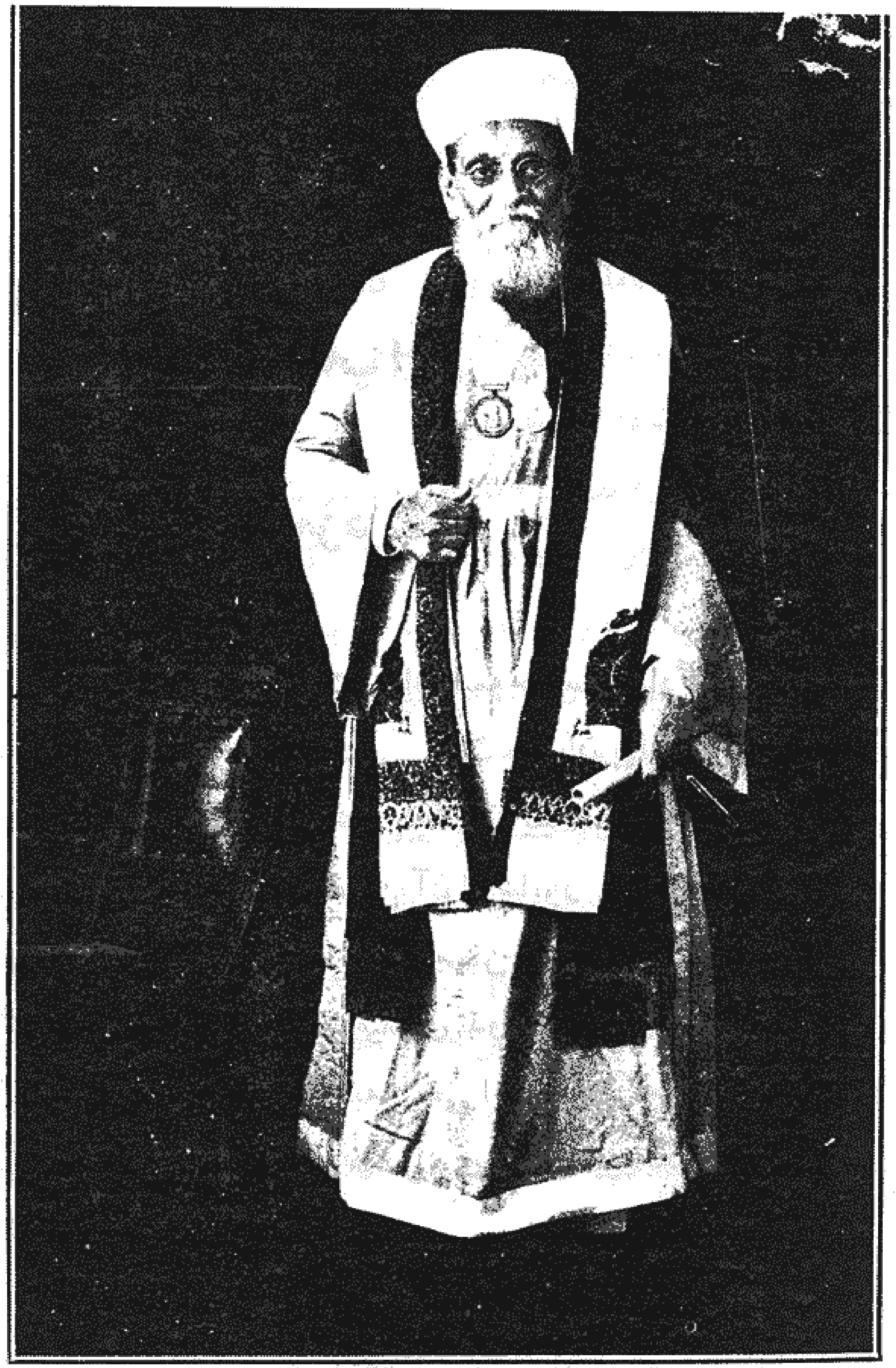

۵ دستور دارا (موبدان موبد) معروف بشمس العلما پسر دستور پشوتن سنجانا *

www.adabestanekave.com

فراوان و تلفظ‌نگاری و خواندن همهٔ هزوارشها، ترجمه و کتابت آن به‌خط فارسی و مقایسهٔ آن با شاهنامهٔ فردوسی، با مشخص کردن هزوارشها از پا زند به دستیاری دوست دانشورم خانم میترا بصری به طبع برسانم ، خرسندم. امیدوارم این کتاب مورد استفاده دانشجویان و ایرانشناسان قرار گیرد.

متن پهلوی این کتاب از روی چاپ معروف دستور داراب پشوتن سنجانا که در سال ۱۸۹۶ میلادی در بمبئی به طبع رسیده عیناً افست شده است.

در خاتمه‌از شاگرد ارجمندم آقای سعید میرمحمدصادق دانشجوی رشته تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی شهر ری که در تحریر مسودات این کتاب و تصحیح اوراق مطبعی اینجانب را یاری کرده است، سپاسگزاری کنم. امیدوارم که سعی او در این خدمت فرهنگی مشکور باشد.

تهران ــ محمد جواد مشکور
پائیز - ۱۳۶۸

www.adabestanekave.com

مقدمه چاپ اول

بنام هرمزد دانا

کارنامه اردشیر بابکان که رسالهٔ نیمه حماسی و یادگاری از روزگار ساسانی می‌باشد کتابی است به زبان پهلوی راجع به‌سرگذشت داستانی اردشیر بابکان بنیاد گذار پادشاهی ساسانی که به مناسبت در ضمن آن از شاپور پسر اردشیر و هرمزد پسر شاپور نیز به‌اختصار سخن‌رفته است. این کتاب که تقریباً در حدود ششصد میلادی تدوین‌شده دارای ۵۶۰۰ کلمه پهلوی می‌باشد[1] وبنا به برخی احتمالات که بعداً بیان خواهد شد ملخّص کارنامه مفصل‌تری از اردشیر بابکان است که فعلاً در دست نیست.

کلمه کارنامه: کارنامه در لغت کار وهنر و صنعتی را

1– West, Pahlavi Literature

گویند که کم کسی تواند کرد و به‌معنی جنگ نامه و تاریخ نیز آمده است[۲] و به اصطلاح کتابی است که در آن از کارهای برجسته وشگفت‌آور مردان بزرگ یا پهلوانان سترك سخن رفته باشد.

کلمه کار نامك پهلـوی در کتب دوره اسلامی بصور گوناگونی چون کارنامج و کرنامج معرب گردیده و به‌پادشاهان مختلف نسبت داده شده است.

کتاب کاروند: ازجمله کتبی که در برخی از نوشته‌های دوره اسلامی از آن یاد شده و باکلمه کارنامه از یک ریشه است کتاب «کاروند» می‌باشد که بر خلاف زعم بعضی موضوع آن غیر از کارنامه اردشیر بابکان بوده و باآن کتاب هیچ ارتباطی نداشته است.

جاحظ درالبیان والتبیین ازکتاب کاروند نامبرده و ازقول شعوبیه‌گوید: «و قدعلمنا ان اخطب الناس الفرس و اخطب الفرس اهل فارس‌واعذبهم کلاماً واسهلهم مخرجاً واحسنهم ولاءِ واشدهم فیه‌تحنکا اهل مروو افصحهم بالفارسیة الدریة و باللغة الفهلویة اهل قصبة الاهواز. فامانغمةالهربذونغمة الموبذان فلصاحب تفسیر الزمزمة[۳] قالوا: ومن احب ان بلغ

۲– برهان قاطع

۳– مقصود از زمزمه‌کتاب اوستا است برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به‌کتاب دیگر نگارنده: «گفتاری درباره دینکرد» ص ۷۶ و ۱۶۳

فی‌صناعة البلاغة و یعرف الغریب ویتبحرفی اللغة فلیقرأ «کتاب کاروند»ومن احتاج الی العقل والادب والعلم بالمراتب والعبروالمثلات والالفاظ الکریمة والمعانی الشریفةفلینظر الی سیرالملوك»[۴]

ترجمه : همانا میدانیم که خطیب‌ترین مردمان ایرانیانند و خطیب‌ترین ایرانیان پارسیانند و شیرین زبان‌تر ونیکواداتر ودر دوستی پایدارتر مردم مروند و درپارسی دری از همه شیواترند. ومردم‌قصبه اهواز به‌زبان‌پهلوی ازدیگرایرانیان فصیح‌ترند. اماسرود هیربذ وسرود موبذان ازصاحب‌تفسیر زمزمه است.

(شعوبیه)گفتند: هرکه بخواهد درصناعت بلاغت رساشود ولغات غریبه را بشناسد و درعلم لغت فرزانه‌گردد بایدکه «کتاب کاروند»رابرخواندو هرکه خودرا به خردوفرهنگ ودانائی به مراتب وعبرتها وامثال وسخنان‌گرانبها و معانی شریف نیازمند داند باید درکتاب‌سیرت پادشاهان نگرد».

چنانکه دربالا گفته شدکاروند درعبارت جاحظ به معنی کارنامه وتاریخ اعمال‌بزرگان نیست بلکه‌کتابی درادب و لغت بوده‌که ازمیان رفته وتنها نامی ازآن مانده است.

کارنامج کلمه‌کارنامك پهلوی درعربی معرب‌گردیده و به‌صورت کارنامج و کرنامج درآمده وآن کتاب‌گذشته از اردشیر به انوشیروان نیز نسبت داده شده است مسعودی

۴ـ البیان والتبیین طبع مصرج ۳ ص ۱۰

می‌نویسد[۵] : «ولاردشیربن بابك کتاب یعرف بکتاب **الکر نامج**[۶] فیه ذکر اخباره و مسیره فی‌الارض» ترجمه : «مراردشیر پسر بابك راکتابی است‌که کرنامج (کارنامه) خوانند و درآن اخبار و سیر او درزمین و سیرتهای اویاد شده است.

محمدبن اسحق معروف به‌ابن ندیم[۷] درباب نامهای کتبی که ایرانیان درسیرتهاوداستانهای واقعی پادشاهانشان تألیف کرده‌اند می‌نویسد:

«منها کتاب الکار نامج فی‌سیرة انوشروان» ترجمه یعنی:«یکی ازآنها کارنامج (کارنامه)درسیرت انوشیروان است».

عهداردشیر. گذشته از کـانامه در تواریخ اسلامی نام کتابی منسوب به‌اردشیرآمده که عهد اردشیر نام‌داشته‌است وآن نامه یا خطبه‌ایست ازاردشیربابکان درآئین ملکداری ونباید باکارنامه اشتباه شود.

جاحظ می‌نویسد[۸] «جاءناالخبرعن العباس بن عبدالمطلب عم‌رسول‌الله ص قیل‌له‌انت اکبرام رسول‌الله؟ مقال هـو اکبرمنی‌وولدت اناقبله . الاتراه‌کیف تخلص الی احسن

۵ـ مروج الذهب ج ۱ ص۲۱۰

۶ـ نسخه بدل الکریامج.

۷ـ الفهرست ص ۴۲۴

۸ـ کتاب التاج ص ۸۹

الاحوال فی الادب فاستعمله. وعلی هذا المثال یحب ان تکون الملوك اذاکانت صیغتهم غیر صیغ العامة کما قال «اردشیربن بابك فی عهده الی الملوك» .

ترجمه ؛ رسیده است ما را خبری از عباس پسر عبدالمطلب عموی پیغمبر خدا ص (وآن چنین است که روزی) او را گفتند که تو بزرگتری یا پیامبر خدا ؟ گفت او از من بزرگتر است و من پیش از وی زاده‌ام ، آیا می‌بینی که چگونه ادب را بکار برده و خود را به نیکوترین حال (از این پرسش) رها ساخته است و در باره پادشاهان نیز به مانند این باید کرد چه حال و وضع ایشان جز وضع وحال مردمان عامی است چنانکه‌اردشیر بابکان در عهد و پیمان خویش به پادشاهان گفته‌است» .

ازاین‌عهددرکتاب‌تجارب‌الامم‌ابن مسکویه‌سخن رفته‌و نسخهٔ آن درآنجا نقل‌شده است چنانکه‌می‌نویسد:

«ومن‌احسن‌ما حفظ له عهده الی الملوك بعده و هذه نسخته.»[9]

ترجمه : از بهترین چیزیکه از او (اردشیر) مانده عهد اوست به پادشاهانی که پس از وی آیند و این نسخهٔ آنست. . . »

این عهد در قرن ششم نیز میان مورخان شهرتی داشته و این عبارت مجمل‌التواریخ والقصص«و نخست‌عهد اردشیر

۹ـ تجارب الامم ابن مسکویه طبع لیدن ج ۲ ص ۹۸

معروف است[۱۰]» دلیل بزرگی برشهرت کتاب مذکور در حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف کتاب مزبور است.

ابن‌ندیم نیز از این عهد نامبرده و آن عهد را از اردشیر بابکان بسوی پسرش شاپور می‌نویسد[۱۱] .

کتاب سیرت اردشیر: ازجمله‌کتبی که ابن‌ندیم درباره اردشیرذکر میکند کتاب سیرت اردشیراست که‌ظاهراًهمان کارنامه اردشیر باشد که ترجمه آن به‌عربی‌سیرت اردشیر آمده .

ابن‌ندیم گوید که ابان لاحقی‌این‌کتاب راکه نثر بوده‌بشعر مزدوج آورده است چنانکه‌درتذکره حال‌ابان می‌نویسد :

«ابان بن عبدالحمید بن‌لاحق بن عفیر الرقاشی و کان شاعراً هر و جماعةاهله واختص هومن بین‌الجماعة بنقل الکتب‌المنثوره الی‌الشعر المزدوج فمن مانقل کتاب سیرة اردشیر[۱۲]» .

ترجمه : «ابان پسرعبدالحمیدبن‌لاحق پسر غفیررقاشی‌خود و همه اهل او شاعر بودند واختصاص او در میان آن‌گروه آن بود که وی کتابهای نثر را به شعر مزدوج نقل میکرد که از آنجمله کتاب سیرت اردشیر است.» .

۱۰ـ مجمل‌التواریخ والقصص طبع تهراق ص ۶۱

۱۱ـ الفهرست‌ص۴۳۸

۱۲ـ الفهرست ص ۱۷۲ این کتاب را بلاذری بشعر عربی ترجمه کرده است ۰ رجوع کنید به مقاله‌آقای تقی‌زاده‌درهزاره فردوسی ص ۲۳ تحت عنوان شاهنامهٔ و فردوسی.

ابن‌ندیم نام دو کتاب دیگر را برده و آنهارا بروزگار اردشیر نسبت داده است و آن دو یکی «کتاب وضع المسالح» ودیگری «کتاب التدبیر» است چنانکه گوید:

«وضع المسالح ترجمة مما عمل لاردشیر بن بابك[13]» یعنی کمین نهادن و اسلحه‌خانه تعبیه کردن و آن ترجمه کتابی است به‌عربی که در اصل برای اردشیر بابکان تصنیف کرده شده است.

«کتاب ما امر اردشیر باستخراجه من خزائن الکتب الّتی وضعها الحکماء فی التدبیر[14]»

یعنی کتابی که بفرمان اردشیر از کتابخانه‌ها استخراج شد درباره آنچه را که حکیمان راجع به‌آئین ملکداری نوشته‌اند».

این بود فهرست کتابهائیکه نویسندگان اسلامی بروزگار اردشیر نسبت داده‌اندواگر استقصای بیشتری در کتب اسلامی پیش‌از مغول شود شاید نام کتب دیگری نیز بر اینها علاوه گردد. در مجمل‌التواریخ والقصص آمده:

«حکیمان بسیار جمع شدند پیش او (اردشیر) که علم را خریدار بود چون هرمزدآفرید و به روز مهر و ایزد داد واینها مصنف کتابها وعلوم بوده‌اندازهرنوع که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی.[15]»

۱۳ـ الفهرست ص ۴۳۷

۱۴ـ الفهرست ص ۴۳۹

۱۵ـ مجمل‌التواریخ طبع تهران ص ۹۴

کارنامه وداستانهای ملی ـ کارنامه اردشیر بابکان که پس‌از یادگار زریران دومین داستان رزمی به زبان پهلوی است و به صورت سرگذشتی داستانی نگاشته شده تأثیر بسیاری در شاهنامه فردوسی وشاهنامه‌های پیش از آن داشته ومندرجات آن درآن کتابها داخل شده است چنانکه میدانیم درروزگار ساسانی وبویژه دراواخر آن‌عصرتألیفات چندی‌دراین زمینه پیدا شد که‌گذشته‌ازیکی دو رساله جزنامی از آنها در کتب تواریخ نمانده است ظاهراً مثل همه ملل دیگر نویسندگان‌وداستانسرایان هریك موضوعات گوناگونی را از داستانهای ملی‌گرفته وبرآن پیرایه‌هائی بسته و شاخ و برگهائی‌میافزودند وبواسطه تصرفاتی که درآنها ازقبیل‌حذف والحاق وجرح‌وتعدیل برخی مطالب‌میکردند داستان‌شیرینی بوجود آورده و کتابی میساختند بدین منوال به‌مرور زمان درعهد ساسانیان داستانهای ملی وبه‌ویژه داستانهای پهلوانان چندبارقالب‌ریزی شده یعنی‌ازدست داستانسرایان‌متعدد گذشته پس از جرح وتعدیلهائی که‌در قرون مختلف یافت برخی از تفصیلات ومطالبی راکه موافق زمان نبود ازدست داد تا سر انجام بعضی ازآنها چون کارنامه درشاهنامه داخل گشت‌این جرح وتعدیل وتغییر وتبدیل درداستانها و افسانه‌های ملی از زمانهای پیشین وروزگاران دیرین رخ می‌داد و موافق زمان کهنه‌ونومیشد ازاینجهت است‌که درشاهنامه‌های پس‌ازاسلام ازبسیاری اشخاص افسانه‌ای‌که نام آنان در اوستا موجود

است اثری نمی‌بینیم و از طرفی بعضی مواد تازه در جـزو داستانهای ملی میابیم که درعهد ساسانیان ویا بعداز آنداخل شده وسابقاً وجود نداشته است. [۱۶]

چنانکه در آغاز مقدمه یادآور گشتیم ممکن است کارنامه فعلی خلاصه و کوتاه شده کارنامه مفصل دیگری باشد کـه اصل آن بر اثر گذشت روزگار ازمیان رفته است جمله اول کارنامه : «به کارنامـه اردشیر بابکان چنین نـوشته است» و همچنین قسمتهای اضافی شاهنامه این نظر را تأیید میکنند لذا میتوان حدس زد که تا زمان فردوسی همه کارنامه اصلی یا ترجمه عربی ویا پازند آن وجود داشته است. این موضوع از مقایسه مطالب تاریخی شاهنامه وکتابهـای پهلوی مانند دینکرد، یادگار زریران کارنامه اردشیر بابکان‌مادیکان‌چترنك بوندهشن وزند وهومن‌یسن بخوبی آشکار میگرددومقایسه این رسالات وتواریخ‌اسلامی وشاهنامه که روایات آنهاغالباً مأخوذ ازکتب پهلوی است‌واصل اکثر آنهاازمیان رفته‌است نظریه مزبور را بخوبی تأیید می‌نمایند.

از آنجائیکه درمتن کارنامه اشاره به‌بازی شطرنج و نرد وخاقان ترك شده است میتوان حدس زدکه گردآوری‌کارنامه یا خلاصهٔ آن در قـرن ششم میـلادی درزمـان خسرو اول (انوشیروان) انجام‌گرفته باشد ولی از طـرف دیگر ستایش

۱۶ـ هزاره فردوسی مقاله آقای تقی‌زاده ؛ شاهنامه وفردوسی

پهلوانی وفروسیت هنرنمائی وزیبائی‌جسمانی که مکرردر آن آمده است مأخوذ از منابع بسیار قدیمی و از عادات زمـان اشکانی یا اوائل ساسانی است. ولی پند و اندرزی که بـه اردشیر منسوب است (قسمت الحاقی درشاهنـامه) بایـد از اختراعات دورهٔ اخیـر ساسانی باشد کـه عادت داشته‌انـد احتیاجات خودرا به صورت کلمات اخلاقی بـه اشخاصی معروف نسبت بدهند تا به‌این‌وسیله سرمشقی به‌معاصرین‌خود داده باشند.

از سوی دیگر سبك وانشای محکم و ساده و استادانـه کارنامه خیلی قدیمی است و باسبك کتب پهلوی که پس از اسلام تألیف شده فرق دارد.از این قرار میتوان نتیجه گرفت کارنامه فعلی بی‌شك از ادبیات اصیل ساسانیان بشمارمیرود و قطعاً بعـد از سقوط یزدگرد و یا دورهٔ اسلامی تنظیم نشده است.

گرچه فردوسی همین داستان را به‌زبان بی‌مانندوفراموش نشدنی در شاهنامه نقل میکند ولی از ارزش نثر ادبی ایـن حکایت وسادگی آن‌چیزی نمی‌کاهد بعلاوه تائید می‌شود که فردوسی منابع خودرا مستقیماً ازمتن‌های پهلوی و یا ترجمهٔ دقیق آنها نگرفته بلکه اسناد او براساس پازند این متن‌ها یا ترجمهٔ‌عربی ویا اطلاعات شفاهی که از دهقانان کسب‌میکرده قرارگرفته است. ولی ضمناً به این نکته برمیخوریم که تـا

چه اندازه فردوسی در اصالت ترجمه منابع خود کوشش و دقت بکار برده‌است (مانند ترجمه‌های تحت‌اللفظی و استعمال لغات پهلوی) و نیز پس‌از مقایسه خواهیم دید که متن کنونی اصیل‌تر از نسخه‌ای میباشد که فردوسی از آن استفاده کرده است. [۱۷]

باید دانست کتابی که فردوسی در نظم داستان اردشیر از آن استفاده کرده است کمی با کارنامه اصلی متفاوت بوده است فقط یک موضوع مهم حذف شده که عبارت‌ازمضمون بخش دهم دربارهٔ به نخجیر رفتن اردشیر ودیدن گور نر و مادهٔ وبچه‌گور وبیاد آوردن‌فرزند خودازدختر اردوان‌است. ازاین‌گذشته فقط جزئیاتی دیگر مانند نامها ومطالبی ازدین کهن ایران که برای خوانندگان‌مسلمان آن دوره خوش‌آیند نبوده ازقلم افتاده است.

درعوض فردوسی سه قسمت را اضافه‌کرده است:

اول: قصه شگفت‌انگیز پیدایش اژدها که از کرمی در سیب بوجود آمده است (ص ۲۱ ترجمهٔ کارنامه) دوم: افسانه‌حقه سر به‌مهر در مورد تولد شاهپور (ص ۳۵) سوم : نمایش چوگان بازی در حضور اردشیر و گوی به چوگان زدن شاپور (ص ۳۹).

از این سه موضوع اولی بظن قوی اصیل‌تر است‌ودو

۱۷ــ کارنامه اردشیر بابکان صادق هدایت ص ۳ــ۴

موضوع دیگر چون‌که در تاریخ طبری هم آمده از زمانهای نسبتاً دیرین به آن علاوه شده است. شاید این نکته که از زمانهای قدیم کارنامک جزو دیوان جامع تاریخ ایران‌شده باشد قابل تردید به‌نظر می‌آید برای اینکه نویسندگان دورهٔ اسلامی فقط قسمتی از آن را نقل میکنند چنانچه طبری دو روایت مختلف اما کاملا مهمی را از اژدها ذکر مینماید (رجوع کنید به‌ص ۵۶ ترجمه کارنامه) درصورتیکه‌درموارد دیگر اطلاعات تاریخی بسیاری از مأخذهای مهم و قدیمی عرضه میدارند. [۱۸]

۱۸ تاریخ ساسان و بابك و اردشیر درکتاب آگاثیاس Agathias (در حدود سال ۵۸۲) بطوریکه خود اواظهارمیکند از دفترهای شاهی Basileiai diphtherai اقتباس شده است (رجوع کنید به‌ص ۵۳ ترجمه کارنامه). شك‌نیست که از روی کج نهادی تغییر یافته وبه‌این شکل درآمده است.

شاید مؤلف آن‌یکی از تبعه مسیحی شاهنشاه‌ایران بوده است بنا به‌مندرجات این‌کتاب بابك مردی کفش‌دوز بوده است بنا بر عقیده‌ای که در شاهنامه اظهار شده کفش‌دوز نمایندهٔ پست‌ترین طبقات مردم بوده است .

درهرحال میتوان فکرکرد که مؤلف کتاب یعنی‌آگاثیاس افسانه‌ای نظیر افسانه ما وشاید متن‌کهنه‌تر آن‌را می‌شناخته است (رجوع کنید به‌ترجمه حماسه ملی نولدکه طبع تهران ص ۱۱)

داستان حماسی کارنامه اردشیر بابکان که از آن در زبان[19] فارسی اثر مستقیم مانده و در شاهنامه از ترجمه آن استفاده شده است یکی از رسالات معروف پهلوی و از جملهٔ داستانهای حماسی است که از گذشت روزگار و تصاریف ایام برکنار مانده و بدست ما رسیده است. کارنامه اردشیر هنگامی نگاشته شد که درباب اردشیر وجانشینان او اطلاعات تاریخی در دست بود با این حال می‌بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی از خوارق عادات و یا اوهام وعقاید ملی و داستانی انباشته است واین خود میرساند که کارنامه اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسله ساسانی نگاشته شده ویا منظور نویسنده آن اختراع سرگذشت تازه وبدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه درباب مؤسس شاهنشاهی ساسانی به‌مرور ایام‌درمیان ایرانیان روایت داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً با افکار حماسی آمیخته بود و نظیر این حالت را در تاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می‌بینیم که‌هنوز چند سالی ازمرگ او نگذشته تاریخ حیات و اعمال وی با افسانه‌ها و خارق عادات عجیب آمیخته شد.

از اشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی چنین

۱۹ـ این قسمت ازحماسه سرائی درایران تألیف آقای دکتر صفا ص۱۲۶- ۱۲۳ نقل میشود.

برمی‌آید که درباب اردشیر افسانهای عجیب بسیاری وجود داشته است(مانند نگاهداری شیری‌از اردشیروشیر دادن‌بزی باو) و از این افسانه‌ها تنها برخی نکات درکارنامهٔ اردشیر دیده میشود واین امر دلیل بزرگـی است برآنکه نویسندهٔ کارنامه از میان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گردآورده و از مابقی صرف نظر کرده است و مقایسه متن کارنامه با سرگذشت اردشیر درشاهنامه نیز اختصارگونه‌ای را درکارنامه کنونی برماثابت‌میکند‌بامطالعه وتحقیق‌درمنقولات موسی خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش واردشیر در آغاز حیات ملاحظه میکنیم‌واز اینجا چنین برمیآید که‌دنباله روایات کوروش در ایران تا عهد ساسانیان بشکلی‌که ازآن اطلاع درستی نداریم وجود داشته و آنگـاه در جزء داستان اردشیر بابکان‌درآمده است ویااصولاً هردو را منشاءدیگری بوده است که باید درداستانهای‌کهن ایران جستجو کرد.

اهمیت کارنامه اردشیربیشتردر آنست که‌مأخذ فصل‌بزرگی از شاهنامه ابو منصوری یعنی مأخـذ مهم شاهنامـه منظوم فردوسی بوده است‌داستان‌اردشیر از آغاز کار یعنی ازرؤیای بابك و دادن دختر بشبان خود، ساسان تا زادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرك نوشزاد و شناختن اردشیر او را در شاهنامه ابومنصوری از رساله‌ای برداشته شده بود که علی‌الظاهر همین کارنامه اردشیر بابکان بوده است منتهی نسخهٔ کاملتر وبا توضیحاتی بیشتر.

بزرگترین دلیل برصحت این‌مدعیٔ نزدیکی کامل و ارتباط مستقیمی است که میان شاهنامه و نسخهٔ موجود کارنامهٔ اردشیر بابکان در شرح زندگی اردشیر دیده می‌شود (اشعار داستان اردشیر از شاهنامه فردوسی در ذیل ترجمه کارنامه دراین کتاب برای مقایسه آورده شده است) برای نشان‌دادن ارتباط و نزدیکی کامل شاهنامه با کارنامهٔ اردشیر بابکان چندبیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بربعضی از فقرات کارنامه است نقل می‌شود:

از فقره ۱۳ بخش اول: «آنکه این خواب برایش دیدی او یا کسی از فرزندان آن مرد به پادشاهی جهان رسد».

کسی را که دیدی تو زینسان به‌خواب
به شاهی بر آرد سر از آفتاب
گراید و نکه این خواب از او بگذرد
پسر باشدش کز جهان بر خورد

از فقره ۱۷ و ۱۸ همین بخش: «بابك شاد گردیده فرمود که تن به‌آب زن کن (به‌گرمابه شو) وفرمود که تا دستی جامه و پوشاکی شاهوار آورده به ساسان دادند که بپوشد ساسان همچنان کرد».

بدو گفت بابك به گرمابه شو
همی باش تا خلعت آرند نو

ازفقره ۲۴ همین بخش. «چون اردشیر به‌سن پانزده‌سالگی رسید به اردوان آگاهی آمد که بابك را چنان پسری است که

به فرهنگ وسواری تربیت یافته و بایسته است.»

پس آگاهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ و از دانش آن جوان

از فقره ۳۱ تا ۳۷: «روزی اردوان باسواران واردشیر به نخجیررفته بود گوری در دشت بگذشت و اردشیر و پسر مهتر اردوان از پی آن گور بتاختند اردشیر در رسیده وچنان تیری به‌گور زد که تاپر به‌شکم آن اندرشده ازسوی دیگر بگذشت و گور برجای بمرد. اردوان وسواران فرارسیدند وچون ضربتی بدان آئین دیدند شگفت ماندند اردوان پرسید که این ضرب که زد؟ اردشیر گفت که من کرده‌ام پسر اردوان گفت که نه من کرده‌ام. اردشیر خشم گرفته به پسر اردوان گفت که هنر و مردانگی را به ستمگری و بی‌شرمی و دروغ وبیدادگری به خویش نتوان بست این‌دشت برای نخجیر نیك و گور آنجا بسیاراست من وتو اینجا آزمایش دیگری کنیم و نیکوئی و چابکی خویش پدیدآوریم».

چنان بُد که روزی به نخجیرگاه
پراکنده شد لشکر و پور شاه
همی راند با اردوان اردشیر
جوانمرد بُد شاه را دل پذیر
پسر بود شاه اردوان را چهار
از آن هر یکی چون یکی شهریار

به هامـون پدید آمد از دور گور
از آن لشکر گُشن برخاست شور

همی تاخت پیش اندرون اردشیر
چو نزدیك شد در کمان راند تیر

بزد بر سرین یکی گـور نر
گذر کرد بر گور پیکان و پر

بیامد هم انـدر زمـان اردوان
بدید آن گشاد و بر آن جوان

به تیری چنین گور که افکند گفت
که با دست او آفرین باد جفت

چنین داد پـاسخ بدو اردشیر
که این گور را من فکندم به تیر

پسر گفت نی کاین من افکنده‌ام
همان جفت را نیز جوینده‌ام

چنین داد پـاسخ بدو اردشیر
که دشتی فراخ است وهم گوروتیر

یکی دیگر افکن بر این هم نشان
دروغ از گناه است با سرکشان

از بخش دوم فقره ۶: «سردار دیگر (اخترشماران) پیش آمده به وی گفت که چنان پیداست که هر مرد بنده‌ای که از امروز تا سه روز از خداوند خویش بگریزد به بزرگی و پادشاهی رسد و بر آن خداوندخویش کام انجام وفیروز بود».

کزین پس کنون تا نه بس روزگار
ز چیزی به پیچد دل شهریار

که بگریـزد از مهتری کهتری
سپهبد نژادی و کُند آوری

وزان پس شود شهریاری بلند
جهاندار و نیك اختر و سودمند

ازفقره ۶ بخش هفتم: «...و اندوه وتیمارمدار چه اهورمزدا وامشاسپندان چاره این چیز بخواهند کرد و این پتیاره را چنین بنگذارند چه ضحاك و افراسیاب تورانی و اسکندر رومی با ستمگری که داشتند چون یزدان از ایشان خرسند نبود به فرجام ایشان را با آن همه فر و ارجمندی چنان نیست و نابود کرد که آن درجهان معروف است»

به آواز گفتند کای سرفراز
غم و شادمانی نماند دراز

نگه کن که ضحاك بیدادگر
چه آورد از آن تخت شاهی به سر

هم افراسیاب آن بد اندیش مرد
کز او بُد دل شهریاران به درد

سکندر که آمد بدین روزگار
بکشت آن که بُد در جهان شهریار

برفتند و ز ایشان جز از نام زشت
نماند نیابند خرم بهشت

ازفقره ۹ بخش هفتم: «...گفت من خود اردشیرم اکنون بنگرید که چاره این کار و تباه کردن این کرم و سوارانش چگونه توان کرد».

که فرزند ساسان منم اردشیر
یکی پند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد
که نام و نژادش به گیتی مباد

از این گونه موارد درشاهنامه‌و کارنامه بسیاراست چنانکه باید گفت قسمتی از داستان‌اردشیر درشاهنامه بی کم و کاست همان داستان اردشیر درکارنامه است و اگر شاهنامه منثور ازکارنامه متأثر نبوده‌است ناچار مأخذ هر دویکی‌بوده است منتهی در شاهنامه‌بعضی‌روایات به‌تفصیل آمده و بعضی ساقط گشته و برخی از روایات نیز با تغییرات تازه‌تر پذیرفته شده است نُلدکه هم‌با این‌عقیده شریك است‌ومی گوید «ازمطالعه و مقابله این دوکتاب چنین درمی‌یابیم‌که داستان اردشیر در شاهنامه به کارنامه برمی‌گردد منتهی مع‌الواسطه وکتابی‌که فردوسی ازآن استفاده‌کرده‌کمی با اصل‌متفاوت بوده است» دلیل ما در این حدس و تردید در انتساب مستقیم روایت شاهنامه به کارنامه آنست‌که درمیان‌شاهنامه وکارنامه با همه نزدیکی و اتحاد مغایرتهائی‌کوچك‌وبزرگ ملاحظه می‌شود و ازآن جمله است موارد ذیل:

۱ـ به‌روایت نویسندهٔ کارنامه‌پاپك‌سه شب‌سه‌گونه‌خواب دید اما در شاهنامه تنها از رؤیای دوم و سوم او سخن رفته است.

۲ـ فر ایزدی‌یا کیانی‌درکارنامه به‌صورت بره‌و درشاهنامه به‌صورت‌غُرم (آهو‌یا‌میش کوهی)تجلی‌شده و‌لی‌تفاصیل‌فر دیگر کیانی درشاهنامه وکارنامه بی‌اختلاف بنظر می‌رسد.

۳ـ از حدیث رفتن اردشیر هنگام فرارسیدن به سرچشمه و دیدن‌دو جوان‌که او را ازتوقف بازداشته به شتاب‌تحریض کرده بودند درکارنامه اثری نیست.

۴ـ نامه نوشتن‌اردوان به پسر خود وفرستادنش‌به جنگ به گونه‌ای دیگر درشاهنامه آمده واساساً در کارنامه ازنامه نوشتن اردوان‌به پسرش بهمن سخنی نیست.

۵ـ بواك (بُناك) درکارنامه ازخاصگیان اردوان بود که از سپاهان به پارس‌گریخت و به اردشیر پیوست اما در شاهنامه این‌نام تباك شده و تباك پادشاه جهرم است.

۶ـ درجنگ اردشیر با هفتان بخت (هفتواد)وکشتن‌کرم تنها ازلحاظ بیان داستان تفاوتی‌میان شاهنامه وکارنامه‌مشهود است خاصه‌در پیدا شدن‌کرم‌هفتواد‌که در شاهنامه توضیحات بهتر و بیشتری در این باب دیده می‌شود.

۷ـ در خدعه دختر اردوان (زن اردشیر) و خشم گرفتن اردشیربراووامر به‌قتل وی ونجات‌او‌بدست‌وزیر (درکارنامه موبد) و زادن‌شاپور وشناختن اردشیر او را، تفاوت عظیمی

میان روایت شاهنامه و کارنامه دیده می‌شود. نُلد که چنین می‌پندارد که داستان پیدا شدن کرم هفتواد داستان اصیل است نه ساختگی و دو موضوع دیگر یعنی داستان رفتار وزیر و نگاهداری دختر اردوان و خصی کردن خود و نگاهداری اُنثَیین خویش در حقهٔ سربمهر و داستان چوگان‌بازی شاهپور در برابر اردشیر نیز از زمانهای قدیم در ایران مشهور بوده زیرا طبری نیز آن را نقل کرده است ما در این عقیده نیز همداستانیم چه طبری محققاً چنانکه از موارد مختلف همین کتاب درمی‌یابیم مطالب خود را درباب تاریخ پیش از اسلام ایران از مآخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دو موضوع درباب دختر اردوان و شاپور در آن مآخذ نیز بوده باشد. هنگام بحث در موارد مغایرت کارنامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیر نامه‌ای که مأخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر و کاملتر از کارنامه کنونی بود. این سخنِ ما را نخستین فقرهٔ فصل اول کارنامه تا حدی ثابت می‌کند در این فقره چنین می‌خوانیم: «به کارنامه اردشیر بابکان چنین نوشته است ...» و از آن اینطور باید نتیجه گرفت که این کارنامه کنونی از یك کارنامه مفصلتر دیگر خلاصه و اقتباس شده و گویا بینونتی که درمقدمهٔ داستان اردشیر و ظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور در شاهنامه با کارنامه دیده می‌شود از همین جا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه، کارنامه اصلی‌تر و مفصل‌تری بوده است.[20]

۲۰ــ حماسه سرائی در ایران تألیف آقای دکتر صفا طبع تهران ۱۳۲۴ شمسی. ص ۴۱ ــ ۴۲.

www.adabestanekave.com

نسخ موجود کارنامه

اصل همه نسخ موجود در کارنامه به نسخه رستم مهربان باز میگردد و چون کتاب حاضر از روی متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان دستور پشوتن سنجانا طبع هند (۱۸۹۶م) استنساخ و ترجمه شده است لذا برای مزید فایده فصل مربوط به نسخ موجود کارنامه را از کتاب آن مرحوم ذیلاً ترجمه می‌نماید:

از کتاب کارنامه اردشیر بابکان چهار نسخه در کتابخانه پدری من است که برای طبع و انتشار و مقابله دو نسخهٔ D و P را برگزیده نسخه D را از P صحیح‌تر تشخیص می‌دهم و به‌نظرمی‌رسد که نسخه مزبور از نسخه‌ای که قریب سیصدسال پیش نوشته شده استنساخ گردیده است نسخه D دارای الحاقیه مختصری است که در آخر متن پهلوی حاضر به طبع رسیده و بدون تاریخ می‌باشد نسخه P علاوه از آن الحاقیه عبارات ذیل را نیز داراست تلفظ پهلوی و سپس ترجمه آن ذیلا نقل می‌شود:

«په شنت (دات)ی ۱۰۵۴ من (هچ) ملکان ملکا (شاهان شاه) یزت‌گرت خوب یهونات (بوات) ایتون یهونات (بوات)»[21]

ترجمه: «به‌سال ۱۰۵۴ از شاهان شاه یزدگرد. خوب بواد ایدون بواد.»

پس این نسخه در سال ۱۰۵۴ یزدگردی نوشته‌شده است. قدیمیترین نسخه کارنامه در مجموعه کهنه خطی J است که مشتمل بر سی و پنج رساله کوچك پهلوی و دوالحاقیه است نخستین الحاقیه حاکی است که «دین پناه‌ی اتروپات‌ی دین پناه» (دین پناه پسر آذرباد پسر دین‌پناه) که یکی از بازماندکان کاتب نسخه اصلی بوده است الحاقیه مزبور را در «بهاروچ» بروز دیباذرماه بهمن سال ۶۲۴ یزدگردی با تمام رسانیده و نسخه نامبرده را برای: «شهزات‌ی شادان‌ی فرخ او هرمزد» (شهزاد پسر شادان پسر فرخ هرمزد) استنساخ کرده است.

الحاقیه دوم بهمان تاریخ مجموعهٔ اصلی که نسخهٔ J از آن گرفته شده میباشد. بعلاوه این‌عبارت را نیز افزوده که آن کتاب در «داموئی» (شاید دامون) از محال گجرات بسال ۶۹۱ یزدگردی بدست «مهربان پسر کیخسرو» (نویسنده J اول و J دوم و K اول و K دوم) برای شخصی بنام «زال‌سنگان» باتمام رسیده است.

نسخهٔ J دارای ۳۴۷ صفحه است و هر صفحه دوازده سطر دارد اوراق ۶۳ و ۶۶ و ۶۸ و بعداز صفحه ۱۳۶ مفقود شده و از صفحه ۱۳۸ تا ۱۴۴ پریشان و مخدوش است . ورق ۹ باید قبل از ورق ۸ باشد وچند فقره‌مانند قسمتی از ورق صددوبار تکرار شدهٔ است. رسائل کوتاهی

۲۱ــ این قطعه پهلوی را هم به هزوارش و هم به‌پازند تلفظ کردیم .

که در این مجموعهٔ خطی J وجود دارد از اینقرار است:

یادگار زریران[22]، شتروستانیها بیــن زمیك‌ی ایران[23]، آوادیه و وشیگیه‌ی زمیك‌ی سگستان[24].

خسرو کواتان وریتك‌ی[25]، نیمه دوم گنج شایگان.

اندرزهائی به‌مزدیسنان[26] اندرزاتروپات‌مارسپندان[27] (ورق‌دیگر آن‌گم شده و متن کوتاه آینده در میان) ماتیکــان گجستك‌ابالیش[28] و وه‌زات فرخ پیروز[29]، جای دارد. (ورق دیگر باز گمشده و متن آینده از وسط اندرز در ستودن‌خردشروع میشود) گفتار آذر فرنبغ و بخت‌ـآفرید[30] (این رساله مُذیَّل به دوالحاقیه است که قبلا ذکر شد) کارنامك ارتخشیر بابکان، نیرنگ برای ازمیان بردن جانوران آزارنده[31] (نیمه اول از گنج‌شایگان) و زورك متروی بختگان[32]، ماتیکان ماه‌فررودین

۲۲ـقریب ۳۰۰۰ کلمه‌پهلوی‌دارداین‌رساله را شاهنامه‌پهلوی گویند.

۲۳ـقریب ۸۸۰ کلمه‌پهلوی.

۲۴ـاین رساله‌را: افدیها وسهیگیهای‌سگستان نیز خوانده‌اند وقریب ۲۹۰ کلمه‌پهلوی دارد.

۲۵ـقریب ۱۷۷۰ کلمه پهلوی.

۲۶ــ ۹۸۰ کلمه پهلوی.

۲۷ــ ۳۰۰ کلمه‌پهلوی.

۲۸ـقریب ۱۲۰۰ کلمه پهلوی .

۲۹ـاین رساله بایدهمان‌همان اندرز بهزاد فرخ پیروز باشدکه‌قریب ۴۶۶ کلمه پهلوی دارد.

۳۰ـدو رساله است ومجموعاً ۳۲۰ کلمه پهلوی دارد.

۳۱ـباید همان افسون‌گزندگان باشد.

۳۲ـظاهراً همان رساله: پند نامك‌وزرك میتر بوختکان است که ۱۷۶۰ کلمه پهلوی دارد باشد .

روچ خوردت [۳۳]، درخت آسوریک [۳۴]،
چترنك کانامك [۳۵]، اندزهائی به‌بهدینان [۳۶]، نمونه‌ای ازرسالات پهلوی، نمونه از عقدنامه زناشوئی به‌پهلوی.

پنج اندرز از موبدان وده پند برای بهدینان [۳۷]، واچکی ایچند اتروپات‌ی مارسپندان [۳۸]، داروك خرسند یه [۳۹] ستایش درون [۴۰] ایرمتن شه وهرام ورچاوند [۴۱] خصایص یك مردشادمان [۴۲].

نسخهٔ J مذیل به‌الحاقیه بزبان سانسکریت است که ترجمه آن از اینقرار است:

«چهارشنبه چهاردهم کاریتکاشودا یکهزار وسیصد وهفتاد وهفت از سال سموات Samvat مطابق روز فروردین از ماه آذر سال ۶۹۱ پارسی ودرعصر سلطنت اعلیحضرت سلطان غیاث‌الدین این کتاب را که شاهنامه‌گشتاسپ‌وپندنامه آذربادمار اسپندخوانده میشود، «متر واوان» مهربان که ازسرزمین ایران فرا رسیده‌برای خشنودی روح «ثاواچاهیلا پسرثاواسانگانا» بنوشت‌امید است هرکه‌این کتاب را نگهدارد و بخواند بروان جاودان نیاکان «ثاواچاهیلا» درود فرستد. از این شرح معلوم میشود که متر واوان (مهربان) پسر کیخسرو این نسخهٔ اصلی را که‌نسخهٔ J از روی‌آن استنساخ شده یکسال ونیم پیش از آنکه نسخهٔ وندیداد را از برای «زال سنگان» بنویسد نوشته است.

دومین الحاقیه نسخهٔ K که بزبان پهلوی است‌ترجمه آن باینقرار است:

«من خادم دین، هیربدزاده متر واوان (مهربان) پسر کیخسر وپسر متر واوان پسرسپنداد پسر متر واوان پسر مرزبان پسر و اهرام‌که دراین کشور هندوس بوده‌ام این نسخه را از روی نسخهٔ هیربد روستخما (رستم) پسر متر واوان برای «زاهل(زال) سنگان‌کوم بایت نوشتم».

نسخهٔ‌وندیداد که آنرادرطبع خود PB خوانده‌ام مشتمل برالحاقیه ایست بزبان پهلوی که در آن از متر واوان (مهربان) مزبور ذکر شده است:

«من خادم دین هیرپت‌زاده متر واوان(مهربان) پسر کیخسرو پسر

۳۳ـ قریب ۷۶۰ کلمه پهلوی.

۳۴ـ قریب ۸۰۰ کلمه پهلوی.

۳۵ـ این کتاب همان‌وچارشن‌چترنك (ماتیکانی چترنك) است که قریب ۸۲۰ کلمه پهلوی دارد.

۳۶ـ ظاهراً همان اندرزدستوران به‌بهدنیان است که قریب ۸۰۰ کلمه پهلوی دارد.

۳۷ـ قریب ۲۵۰ کلمه پهلوی دارد.

۳۸ـ قریب ۱۲۷۰ کلمه پهلوی دارد.

۳۹ـ قریب ۱۲۰ کلمه پهلوی دارد.

۴۰ـ قریب ۵۶۰ کلمه پهلوی دارد.

۴۱ـ این قطعه بشعر دوازده هجائی بقافیه نون گفته شده و مطلعش اینست.

← ایمت بو اذکذپیکی آیت هچ‌اندو کان
کذمت‌هان شهوهرام هچ دوت کیان

۴۲ـ عدد کلمات این رساله را مرحوم وست معین نکرده و به‌نظر می‌رسد که این‌رساله‌همان باشد که جزومتون انکلسار یا بنام «اپرخیم‌وخرت فرخ مرت» یعنی درخوی و خرد مرد فرخ از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۷ به طبع رسیده وعدد کلمات‌آن قریب ۹۲۰ کلمه است. (رجوع شود به سبک شناسی آقای بهارج اول ازصفحه‌۴۶ تا ۵۰)

متروآوان پسر اسپنداد این کتاب «جاویت شداد؟» را بازند آن در روز خرداد ودرماه وهیزك آبان بسال ۶۹۲ پس از روزگار شاهنشاه یزدگرد نوشتم»

درنخستین الحاقیه‌نسخه کهنه یوشت فریان نام روستخما (رستم) پسر متروآوان (مهربان) کاتب کارنامه اردشیر بابکان آمده است: «این داستان یوشت‌فریان باارٌدا ویراف‌بروز امردادازماه شهریور سال‌پارسی ۶۱۸ باتمام رسید و آن بدست این خادم دین روستخما پسر متروآوان پسر مارسپند پسر دهیشن. اثیار هیربد از روی نسخهٔ هیربد متروپناه (مهرپناه) پسر سروش یار پسر نیشاپور هیربد نوشته شد امید است که به‌خواست خدا باشد.»

همان‌کاتب درالحاقیه دوم به نسخه وندیداد K بقرار زیر اشاره کرده است.

«بروز سپندارمذ از ماه وهیزك فروردین این بنده حقیر خادم‌دین روستخما (رستم) پسر متروآوان (مهربان) پسر مارسپند پسر دهیشن‌یار هیربدکه بکشور هندوس‌آمده برای پیوستن اوستاوزند این نسخه‌نسك وندیداد راکه‌نوزدهمین کلمه «یتا اهووئیریو» که «دَرَه گوبیو»[۴۳] خوانده میشود استنساخ کردم».

الحاقیه فوق شجره نسب رستم پسر مهربـان وبرادر سپنداد (قدیمیترین کاتب متن پهلوی‌کارنامه) و مهربان پسر کیخسرو نویسنده مجموعه خطی اصلی را از روی کهنه‌ترین نسخ موجود که نسخه متن

۴۳ـ برای شرح این دوکلمه رجوع کنید به‌کتاب دیگر نگارنده گفتاری درباره دینکرد ص۷۸.

پهلوی یادگار زریران از روی‌آن استنساخ شده نشان میدهد. تاریخی که درآن ذکرشده میرساند که رستم تقریباً در نیمه قرن سیزدهم میلادی میزیسته ومهربان‌که نوهٔ بزرگ او بوده تقریباً در اوایل قرن چهاردهم میلادی زندگانی میکرده است و خیلی محتمل است که نسخهٔ کارنامه اردشیر بابکان ازروی متنی‌که درمجموعه‌خطی اصلی J موجودبوده توسط رستم مهربان درحدود سال ۱۲۵۰ میلادی استنساخ شده باشد.[۴۴]

ادالجی گرشاسپجی انتیا درطبع متن پهلوی‌کارنامه‌که در۱۹۰۰ میلادی دربمبئی انتشار داده از نسخ ذیل استفاده‌کرده است:

۱ـ نسخه MR: این نسخه را موبد ایرانی مهربان کیخسرو در سال ۶۹۱ یزدگردی مطابق با ۱۳۲۲ میلادی نوشته و نسخه آن در کتابخانه‌مرحوم‌دستور جاماسبجی‌مینوچهرجی‌جاماسپ‌آسا‌و بدبزرگ پارسیان بمبئی موجود است.

۲ـ نسخه JJ : که درسال ۱۱۳۶یزدگردی مطابق با ۱۷۶۹میلادی بدست دستور جمشید پسرنامدار دستور جاماسپ‌آسای نوساری نوشته شده وبه‌وصیت مرحوم‌مانکجی لیمجی به‌کتابخانه آذرگاه جدیدبمبئی اهدا شده است.

۳ـ نسخهٔ EN: که در ۱۲۴۷ یزدگردی بدست دستور ادالجی نوروزجی مهرجی رانای نوساری نوشته شده است.

۴ـ نسخهٔ EK : که توسط خود ادالجی گرشاسپجی آنتیا ناشرمتن کارنامه مزبور از روی نسخهٔ مرحوم پشوتن‌جی بهرام جی سنجانا

۴۴ـ از مقدمه انگلیسی کارنامه‌ارتخشیر پاپکان داراب دستور پشوتن سنجانا بمبئی ۱۸۹۶ ص۲۹ تا ۳۵.

موبد بزرگ بمبئی استنساخ شده است.

باید دانست که سه‌نسخهٔ اخیر ودیگر نسخی که از کارنامه‌وجود دارد یا مستقیماً از روی نسخهٔ MK یابطور غیر مستقیم از روی نسخ مستنسخه ازآن استنساخ شده است.

ولی این نکته را نیز باید متذکر بودکه در نسخهٔEN وEK چند سطر است که درنسخهٔMK وجود ندارد میتوان حدس زد که سطرهای اضافی مزبور قبل ازآنکه مهربان کیخسرو از روی نسخهٔ رستم مهربان استنساخ کند درنسخهٔ مزبور از میان رفته باشد.[۴۵]

www.adabestanekave.com

۴۵ــ ازمقدمهٔ انگلیسی کارنامه ارتخشیرپاپکان ادالجی گرشاسپجی آنتیا طبع بمبئی ۱۹۰۰.

www.adabestanekave.com

طبع وترجمه‌های کارنامه اردشیر بابکان

طبع وترجمه‌های کارنامه اردشیر بابکان به ترتیب تاریخ به‌قرار ذیل است:

۱ــ نخستین‌بار کارنامه اردشیر بابکان توسط دستور پشوتن‌جی بهرام‌جی سنجانا بزبان‌گجراتی ترجمه و در۱۸۵۳ ــ میلادی در بمبئی بطبع رسید[۴۶]

۲ــ ترجمه آلمانی کارنامه توسط خاورشناس معروف آلمانی نولدکه‌به‌انجام‌رسیده و در۱۸۷۹ میلادی درشهر گوتینگن‌منتشر شد[۴۷]

۳ــ متن و تلفظ پهلوی کارنامه با ترجمه به انگلیسی و زبان

(۴۶) The Gujerati Version of Pahlavi Karnamei Artakhshiri Papakán By Peshotan Dastur Behramji Sanjana, Bombay 1853.

(۴۷) Geschichte des Artachshir i Papakan Von Th. Noeldeke, Gottingen' 1879.

گجراتی که توسط دستور کیقباد آذرباد در ۱۸۹۶ بطبع رسید.

۴ـ متن و تلفظ پهلوی و ترجمه به انگلیسی و زبان گجراتی با مقدمه و حواشی و تعلیقات توسط داراب دستور پشو تن سنجانا که در ۱۸۹۶ میلادی دربمبی طبع شده[48].

۵ـ درمجموعهٔ از متون پهلوی متن پهلوی کارنامه و تلفظ آن به‌خط اوستائی بااولین ترجمه آن به‌زبان فارسی توسط خدا یار دستورشهریار ایرانی در ۱۸۹۹ دربمبئی بطبع رسید[49].

۶ـ متن پهلوی وتلفظ بخط اوستائی و ترجمه به‌انگلیسی و زبان گجراتی باهتمام ادالجی گرشاسپجی آنتیا که درسال ۱۹۰۰ میلادی در بمبئی بطبع رسیده است[50].

۷ـ ترجمه به‌زبان ارمنی توسط دکتر تیریاکیان که به سال ۱۹۰۶

---

(۴۸) The Karname i Artakhshiri Papakan' By : Darab Dastur Peshotan Sanjana, B . A . Bombay 1896 .

(۴۹) The Pahlavi Texts : Andarzi Adarbad Marespandan ' Andarzi vehzud Farkho Firuz , Andarzi khusruikavadan . Matigan- i Cha trang and Karnamak - i Artakhshiri Papakan' with Transliteration in Avesta Charactre and Translat- ion in Persian . By Khudayar Dastur Shaharyar Irani : Bombay 1899,

از افادات آقای سعید نفیسی.

(۵۰) Karnamak - i Artakhshiri Papakan By : Edalji Kersaspji Antia . Bombay 1900 .

در پاریس طبع شده است[51].

۸ـ ترجمه دوم بزبان فارسی توسط مرحوم سیداحمدکسروی که درمجله ارمغان سال هشتم شماره ۲ـ ۳ تا شماره ۸ـ۹ سال نهم به‌طبع رسیده وجداگانه بضمیمه مجله مزبور نیز منتشر شده است.

۹ـ ترجمه سوم به‌زبان فارسی‌تحت عنوان کارنامهٔ اردشیرپاپکان باهتمام صادق هدایت که به سال ۱۳۱۸ شمسی در تهران به‌طبع رسیده است.

۱۰ـ ترجمه به زبان فرانسه توسط دکتر بروخیم طبع تهران ۱۹۴۱ میلادی[52].

۱۱ـ کارنامه اردشیر بابکان با متن‌پهلوی و آوانویسی، ترجمه فارسی و واژه‌نامه به اهتمام‌دوست دانشمندم آقای دکتر بهرام‌فره‌وشی تهران ۱۳۵۴.

www.adabestanekave.com

---

(۵۱) Ardachir Papakan Karnamak' PahlaviLe marton Tarkmanetz' D.H . Tiryakian' Paris 1906.

از افادات‌آقای نفیسی

(۵۲) Karnameh Ardeshir Papakan,traduction de D: Berokhim, Tehran 1941.

حروف پهلوی

پهلوی کتابی	پارسیک	پارتی	آرامی قدیم	تلفظ به لاتین	تلفظ به فارسی
(۱)				A , ʾ	ا ، ء ، ع
(۲)				B	ب
و (۳)				G	گ
و (۳)				D	د
(۴)	۴	(۴)		H	ه
(۵)				V , W	و
				Z	ز
				H̲ و Ḫ (در پارتی)	ح ، خ
(۶)	(۶)	(۶)		Ṭ	ط
				Y	ی
				K	ک
(۷)				L	ل ـ ر
				M	م
				N	ن

اردشیر بابکان
براساس سکه‌های او نقاشی از فرزاد زیباپور

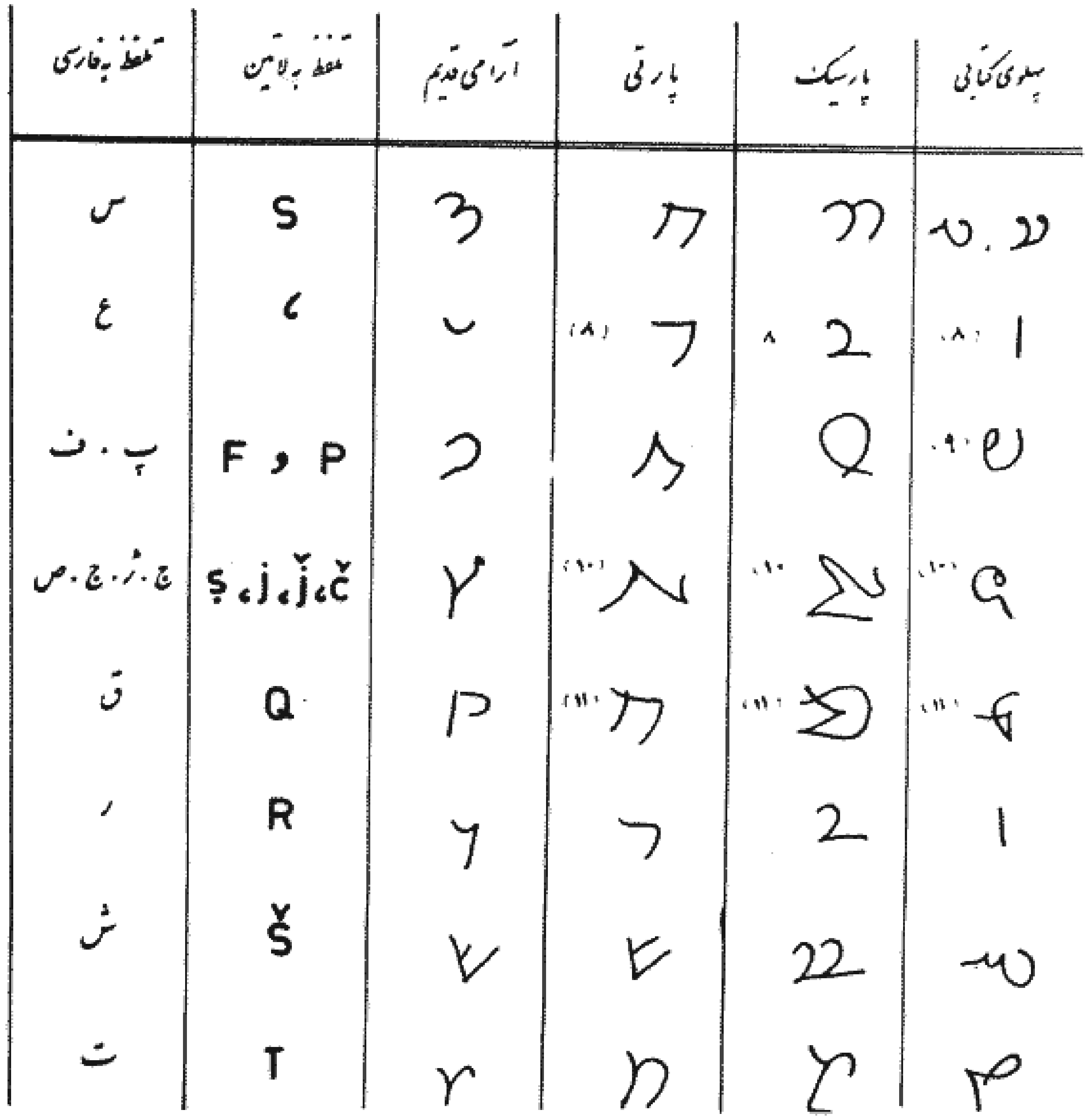

۱ - این علامت اغلب «آ» و «الف» وگاهی «خ» و «ه» خوانده میشود.

۲ - این علامت اغلب «ب» وگاهی «ی» خوانده میشود.

۳ - این علامت اغلب «گ» و «د» گاهی «ی» و بندرت «ج» خوانده میشود.

۴ - این علامت فقط در آخر بعضی از هزوارشها بکار میرود و بجای «ا» ی غیرملفوظ است.

۵ - این علامت اغلب «ن» و «و» وگاهی «ر» و «ل» خوانده میشود

۶ - این علامت اغلب «ت» و در بعضی از هزوارشها «ط» خوانده میشود

۷ - این علامت اغلب «ر» وگاهی «ل» خوانده میشود، وگاهی گوزی بصورت «٤» برآن گذارده آنرا «ل» میخوانند

۸ - این علامت فقط در بعضی از هزوارشها «ع» خوانده میشود.

۹ - این علامت اغلب «پ» و «ف» وگاهی «و» و «ج» و «ز» خوانده میشود.

۱۰ - این علامت اغلب «ج» و «ژ» وگاهی «چ» و در بعضی از هزوارشها «ص» خوانده میشود.

۱۱ - این علامت اغلب «م» وگاهی در هزوارشها صدای «ق» میدهد.

KÂRNÂMÊ Î ARTAKHSHÎR Î PÂPAKÂN.

CHAPTER I*.

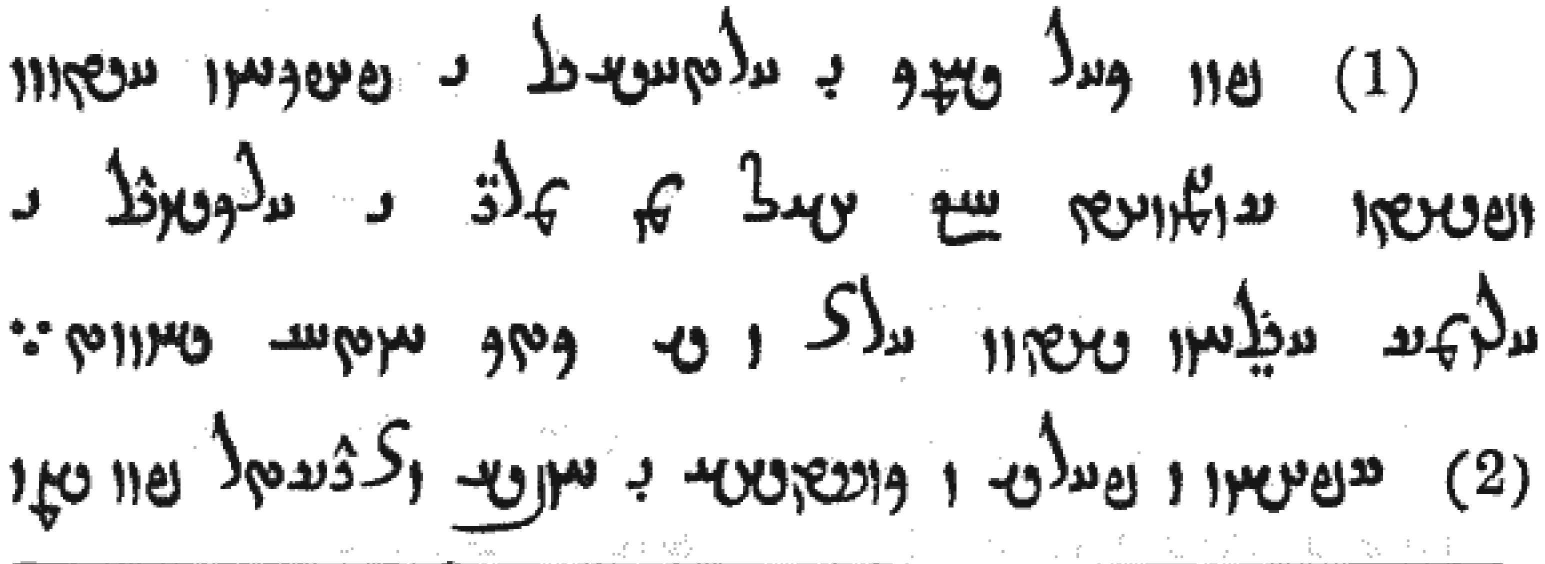

CHAPTER I.

(1) Pavan Kâr-shemê î Artakhshîr î Pâpakân aê̱dûn nipisht yekavîmûnâḏ aîgh :—Âkhar mîn marg î Aleksandar î Arûmîg Aîrân shatrô dô sad va chahal katê-khûḏâê yehevûnt. (2) Spahân va Pârs va kôstîhâ î aûbash nazdîktar pavan yadman

* This being the first Edition of the Pahlavi "Kârnâmê î Artakhshîr î Pâpakân," I am wholly responsible for all divisions of the text into chapters and sections, as the Pahlavi manuscripts of this Kârnâmê do not indicate them. Neither the Gujarati translator, Shams-ul-Ulama Dastur Dr. Peshotanji Behramji Sanjana of Bombay (*vide* "The Juggut Premi," Vol. III, 1853), nor the German translator, Professor Dr. Theodore Noeldeke of Strassburg (*vide* "Geschichte des Artakhshîr î Pâpakân," Goettingen, 1879), has attempted, in the absence of a printed edition, to form out chapters of this continuous text, or to figure the paragraphs and sentences in their renderings.—Two very important MSS. of the Pahlavi text, called D. and P., have been collated by me, of which D. is a correct transcript of an old copy about 300 years old.

î Ardavân sardâr bûd. (3) Pâpak marzapân shatrô-yâr î Pârs bûd, va min gûmârdê î Ardavan yehevûnt. (4) Ardavân pavan Stâkhar yetîbûnast. (5) Va Pâpak râ hîch frazand î shembôrdâr lâ bûd. (6) Va Sâsân shapân î Pâpak yehevûnt, va hamvâr levatman kîrâân yehevûnt, va min tôkhmê î Dârâb î Dârâyân yehevûnt. (7) Bên dûshkhûdâêîh î Aleksandar nîyâgân ôl varîk nîbân rûbishnîh yekavîmûnâd, va levatman Kûrdân shapânân sâtûnt.

(8) Pâpak lâ khavîtûnast aîgh Sâsân min tôkhmê î Dârâb î Dârâyân zarkhûnt yekavîmûnâd. (9) Pâpak lêlyâ-î pavan khelmû khadîtûnt chêgûn amat khûrshîd min rôyeshman î Sâsân barâ tâft, va hamâk gêhân rûshnîh vabîdûnt. (10) Hân lêlyâ aêdûn khadîtûnt chêgûn amat Sâsân pavan pîl-î î ârâstê î sapîd

1. D. [illegible] *Dârâê*; P. [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. D., P. om. Better *nîyâgânash*; *nîyâgân* and *nîhân* being words similar in form, one of them is either struck off or omitted.—4. So D; P. [illegible]—5. The sequence of [illegible]; D., P. [illegible]—6. So D.; P. [illegible]

yetîbûnast yekavîmûnâd, va kôlâ mûn bên kêshvar pîrâmûn î Sâsân yekavîmûnd, nisadman aûbash yêdrûnd, va stâyîshne va âfrîn hamâ vabîdûnd. (11) Hân sedîgar lêlyâ hamgûnê aêdûn khadîtûnt chêgûn amat Âtarô Frôbâg va Gûshasp va Bûrzîn-Mitrô pavan khânê î Sâsân hamâ vakhshênd, va rûshnîh ôl hamâk gêhân hamâ yehabûnd. (12) Avad medammûnast; avash dânâkân va khelmû-vazârân ôl levin bavîhûnast, va hân kôlâ sê lêlyâ khelmû chêgûn khadîtûnt yekavîmûnâd levin î ôlmanshân gûft. (13) Khelmû-vazârân gûft aîgh:—Zak mûn denman khelmû patash khadîtûnt, ôlman ayûp min frazandân î zak gabrâ aîsh-î ôl pâtakhshahîh î gêhân rasêd, meman khûrshîd va pîl î sapîd î ârâstê chîrîh va tôbânîgîh fîrûzîh; va Âtarô Frôbâg dîn

1. P. [illegible]—*An asterisk, or a point below a word, denotes that the word is wanting in old MSS.—2. P. [illegible]—3. P. [illegible]—4. P. [illegible]

(24) [illegible]

(25) [illegible]

(26) [illegible]

(24) Amat Artakhshîr ôl dâd î pânzdah shantê yâmtûnt, âkâsîh ôl Ardavân mat aîgh Pâpak râ benman-î aît i pavan frâhang va asvabârîh frâkhtê va âvâyishnîg. (25) Avash nâmê ôl Pâpak kard aîgh:—Lenman aêdûn vashammûnt aîgh lakûm râ benman-î aît î âvâyishnîg, va pavan frâhang va asvabârîh avir frâkhtê, avamân kâmê aîgh ôlman ôl babâ i lenman firistîh, va nazdìkîh i lenman yâtûnêd, vad levatman frazandân va vâspûhragân yehevûnêd; avash pavan frâhang zîash aît i bar va pâtdahishne framâyîm.

(26) Pâpak min zak chêgûn Ardavân mas kâmgârtar yehevûnt, javitar kardan va zak framân barâ spûkhtan la shâyêd,

I. So D.; P. [illegible]—2. P. omits it.—3. D., P. •—4. So D.; P. [illegible] —5. So D.; P. [illegible]

(27) [illegible]

(28) [illegible]

(29) [illegible] (30) [illegible]

(31) [illegible] (32) [illegible]

(27) Avash bên zimân Artakhshîr râ ârâstê levatman dah bandê va kabad maudavam î avad, vêsh-dîd, va sajâkvâr ôl levîn ı Ardavân shedrûnîd.

(28) Ardavân amatash Artakhshîr râ dîd, shâd yehevûnt va garâmîg kard va framûd aîgh, kôlâ yôm levatman frazandân va vâspûhragân î nafshman ôl nakhchîr va chûvîgân vazlûnêd. (29) Artakhshîr hamgûnê kard. (30) Pavan Yeheân aiyabârîh pavan chûvîgân va asvabârîh va Chatrang va Vine-Artakhshîr va avârîg frâhang min ôlmanshân aîmandin chir va vardê yehevûnt.

(31) Yôm-î Ardavân levatman asvabârân va Artakhshîr ôl nakchîr vazlûnt yekavîmûnâd. (32) Gûr-î bên dasht barâ vidard

1. D., P. [illegible]—2. So D.; P. [illegible]

va Artakhshîr va benman î mas i Ardavân min âkhar î zak gûr tâkht. (33) Va Artakhshîr bên rasiḏ tîr-î aêḏûn ôl gûr makhîtûnt aîgh tîr vad par pavan ashkamb bên vazlûnt, va deḏîgar sû barâ viḏarḏ, va gûr madam jîvâk yemîtûnt. (34) Ardavân va asvabârân frâj yâmtûnt hûmand, va amatshân zanishne pavan zak âînînê dîḏ avad medammûnast, va pûrsiḏ aîgh:—Denman zanishne mûn karḏ? (35) Artakhshîr gûft aîgh:—Li karḏ hûmanam. (36) Benman î Ardavân gûft aîgh:—Lâ, meman li karḏ hûmanam. (37) Artakhshîr aîshma giraft; avash ôl benman î Ardavân gûft aîgh:—Hûnar va marḏângîh pavan stahmbagîh va dûshramîh va kadbâ adâḏistânîh ôl nafshman karḏan lâ tôbân; denman dasht nyôk, va gûr li-tamman kabad, li va lak li-tamman deḏîgar

1. P. — 2. D. ; P. —3. D., P. —4. So D.; P. —5. D., P.

azmâyishnê vabîdûnîm; nyôkîh va saryâ va châpûkîh pavan khadîtûnt yâîtyûnîm. (38) Ardavân min zak dûshkhvâr medammûnast, va âkhar min zak Artakhshîr lâ shedkûnt ôl sûsyâ yetîbûnast. (39) Avash Artakhshîr râ ôl âkhûr î stôrân firistaḏ va framûd aîgh: Nigîr aîgh yôm va lêlyâ min nazdîk î stôrân ôl nakhchîr va chûpâân va frâhangistân lâ vazlûnîh.

(40) Artakhshîr khavîtûnast aîgh Ardavân dûsh-chashmîh va vaḏkâmagîh râ yemalelûnêḏ; avash bên zamân dâdistân chêgûn bûḏ nâmê ôl Pâpak nipisht. (41) Pâpak amatash nâmê dîḏ, andûhgîn yehevûnt. (42) Avash pavan paskhûn ôl Artakhshîr karḏ nipisht aîgh: Lak lâ dânâkîhâ karḏ, amat

1. Better ‘manliness’—2. So P.; D. —3. P. —4. D., P. —5. So D.; P.

pavan mandavam-î mûn zîyân lâ azash shayêst bûdan, levatman vazôrgân stîzê yedrûntan, va milayâ durûsht aîvâjîhâ aûbash gûftan. (43) Kûnich bûzishnê yemalelûn, pavan patîtîk mândê hangâr, meman dânâkân gûft yekavîmûnêd aîgh: Dûshman pavan dûshman zak lâ tôbân kardan î min adân mard min kûnishnê î nafshman aûbash rasêd. (44) Denmanich gûft yekayîmunêd aîgh: Min zak aîsh mûst avarmânîk al yehevûnîh, amat javît min ôlman lâ vijârîh. (45) Va lak benafshman dânîh aîgh Ardavân madam li va lak va kabadân anshûtâ î bên gêhân, pavan tan va khayâ va chabûn va khvâstê kâmgârtar pâtakhshâh aît. (46) Va kûnich andarz î li ôl lak denman sakhttar aîgh ayôkânagîh

1. D., P. […]—2. D., P. […]—3. P. […]—4. D., P. […] Better […]; comp. Pers. اورمني 'difficulty,' 'trouble.'—5. D., P. […]—6. D., P. […]—7. D., P. […]—8. D., P. […]

va framân-bôrdârîh vabîdûnâ, va nafshman tan varch ôl anbînbûdîh al avispâr.

CHAPTER II.

(1) Ardavân râ kanîzak-î âvâyishnîg bûd, mûn min avârîk kanîzagân âzarmîgtar va garâmîgtar dâsht, va pavan kôlâ âînînê parastishnê î Ardavân yehevûnt, zak kanîzak kard yekavîmûnâd. (2) Yôm-î amat Artakhshîr pavan stôrgâs yetîbûnast, va tûbûl zad va srûd va avârîk khûramîh kard, ôl Artakhshîr dîd, va patash nyâzân bûd, va âkhar min zak lakhvâr Artakhshîr mat, va dûstîh va dûshâram vabîdûnt. (3) Pat-

1. D., P. […]—2. D., P. have […]; perhaps *srûd nâzig va khuramî kard.*—3. D., P. […]—4. D., P. […]—5. D., P. […]

vastê hamâ pavan lêlyâ amat Ardavân barâ vazlûntê-bakht barâ khelmûnt, zak kanîzak pavan nîhân ôl nazdîkîh î Artakhshîr vazlûnt, va vad nazd bâm levatman Artakhshîr bûd, va âkhar lakhvâr ôl pîsh î Ardavân vazlûnt.

(4) Yom-î Ardavân dânâkân va akhtarmârân î pavan babâ yehevûnt, ôl levîn bavîhûnast va pûrsîd aîgh:-Meman hamâk khadîtûnîd pavan mandavam î haftân va dvâzdahân, va aîstishnê va rôbishnê î stâragân, va mandavam î aûbâm khûdâyân î shatrô shatrô, chêgûn anshûtâân î gêhân, va mandavam î li frazandân î anshûtâân î lenman? (5) Akhtarmârân sardâr pavan paskhûn gûft aîgh:—Nahâzîgân aûpastê, va stârê î Aûharmazda lakhvâr bâlist

1. D., P. [illegible]; better [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. D., P. [illegible], perhaps some unknown star named "Dûajdân."

yâtûnt, avash min Vâhrâm va Anâhît pavan kôstê, Haptôîrang va Shîr akhtar marzîhênd, va ôl Aûharmazda aîyabârîh yehabûnd; va hamchîm râ aêdûn namâêd aîgh khûdâê-î va pâtakhshah-î î nôk ôl pêdâgîh yâtûnêd, va kabad sar-khûdâê zektêlûned, va gêhân âvâz bên aêva-khûdâêîh yâîtyûnêd (6) Tanidich murûvgushân sardâr ôl levîn mat; avash gûft aîgh :—Aêdûn pêdâk aîgh kôlâ mûn bandê gabrâ mûn min li-denman yôm vad sê yôm min khûdâê i nafshman barâ varîkûnêd, ôl vazôrgîh va pâtakhshahîh yâmtûnêd, madam zak î nafshman khûdâê kâmê hanjâm va pîrûzgar yehevûnêd.

(7) Kanîzak zak milayâ chêgûnash ôl Ardavân gûft, bên lêlyâ amat ôl nazdîk î Artakhshîr yâtûnt, levîn î Artakhshîr

1. So D.; P. [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. D., P., [illegible]

âvâz gûft. (8) Artakhshîr amat zak milayâ vashammûnt, mînishnê ôl varîkûntan min tamman hankhetûnt. (9) Avash ôl kanîzak gûft aîgh: Hatat mînishnê levatman li râst va ayôkânê aît; hânich bên denman sê yôm î vichîḏê î dânakân va akhtarmârân gûft yekavîmûnêḏ, kôlâ mûn min khûḏâê î nafshman barâ varîkûnêḏ ôl vazôrgîh va pâtakhshahîh yâmtûneḏ, min li-tamman vad gêbân râtûnîm, va barâ vazlûnîm. (10) Hat Yeheân gadman î Aîrân shatrô ôl aîyabârîh î lenman yâmtûnêḏ barâ bôkhtîm, ôl nyôkîh va khûpîh yâmtûnîm; va aêḏûn vabîdûnam aîgh min lak frakhantar bên gêhân aîsh lâ yehevûnêḏ. (11) Kanîzak hamdînâ yehevûnt, va gûft aîgh:—Pavan âzâḏîh yakhsenunam, va kôlâ meman lak framâî vabîdûnam.

1. So D.; P. ... —2. D., P. ... —3. D., P. ... Better ... as in § 6.—4. D., P. ... —5. D., P. ... —6. D. ... ; P. ...

(12) Kanîzak chêgûn nazd ôl bâm yehevûnt, lakhvâr ôl gâs î nafshman nazdîk î Ardavân vazlûnt. (13) Lêlyâ amat Ardavân khelmûnt yekavîmûnâḏ, min ganj î Ardavân shamshîr-î î Hindû, va zayan î zahbâîn, va kamar î mêshsâr, va avîsar î zahbâîn, va mâlman î zahbâîn î pavan gôhar va jûjan va dînâr kand, va zarah va zayanavzâr î pêrâstê visyâr, va avârîk kabad mandavam yansegûnt ôl levîn î Artakhshîr yâîtyûnt.

(14) Artakhshîr sûsyâ dô min bâragân î Ardavân, mûn pavan yôm-î haftâḏ frasang barâ sâtûnd, zîn karḏ. (15) Aêvak benafshman va aêvak kanîzak madam yetîbûnast, va râs ôl Pârs vakhdûnt, va pavan aûshtâv hamâ raft.

1. D., P. ... —2. So D.; P. ...

(16) Aêd̲ûn yemalelûnd aîgh bên lêlyâ frâz ôl matâ-î mat, va Artakhshîr tarsîd̲ aîgh al at anshûtâ î matâ khadîtûnd, shnâsend va gîrîftâr vabîdûnd, bên matâ lâ barâ pavan kôstê-î î matâ vad̲ard̲. (17) Avash yâtûnt dô nîshman yetîbûnastê dîd̲, va zak nîshman kâlâ kard̲ aîgh:—Al tars Artakhshîr î Kaî î Pâpakân, î min tôkhmê î Sâsân, va az Dârâb malkâ madam rûst hûmanî, min kôlâ vad̲ aîsh lak lâ tôbân vakhdûntan; avat khudâêîh î Aîrân shatrô kabad shant âvâyêd̲ kard̲an. (18) Aûshtâv vad ôl darîyâv, va amatich darîyâv pavan chashm vînîd̲ al natrûnîd̲, meman amatat chashm ôl zarah aûftêd̲ min

1. D., P. [illegible]—2. So D.; P. [illegible]—3. D., P. [illegible]—4. D., P. have [illegible] for [illegible] or [illegible] ("do not guard yourself because ......")—5. So D.; P. [illegible]

CHAPTER III.

dûshmanân avibîm yehevûnih. (19) Artakhshîr khurram barâ yehevûnt, va min tamman pavan aûshtâv barâ raft.

CHAPTER III.

(1) Amat yôm bûd̲ Ardavân kanîzak bavîhûnast, va kanîzak pavan jîvâk lâ bûd̲. (2) Stôrpân mat ôl Ardavân gûft aîgh Artakhshîr levatman dô bârê î lakûm lâ pavan jîvâk aît. (3) Ardavân khavîtûnast aîgh kanîzak î li levatman Artakhshîr varîkûnt vazlûnt. (4) Va amatash âkâsîh min ganj vashammûnt, dîl hangulûd̲ê vabîdûnt. (5) Avash akhtarmârân sardâr bavîhûnast va gûft aîgh: Zûd̲ yehevûnih va barâ nîgîr vad zak vinâskâr levatman zak jah î rûspîg kad̲âm jîvâk vazlûnt, va aêmat shâyîm vakhdûntan. (6) Akhtarmârân

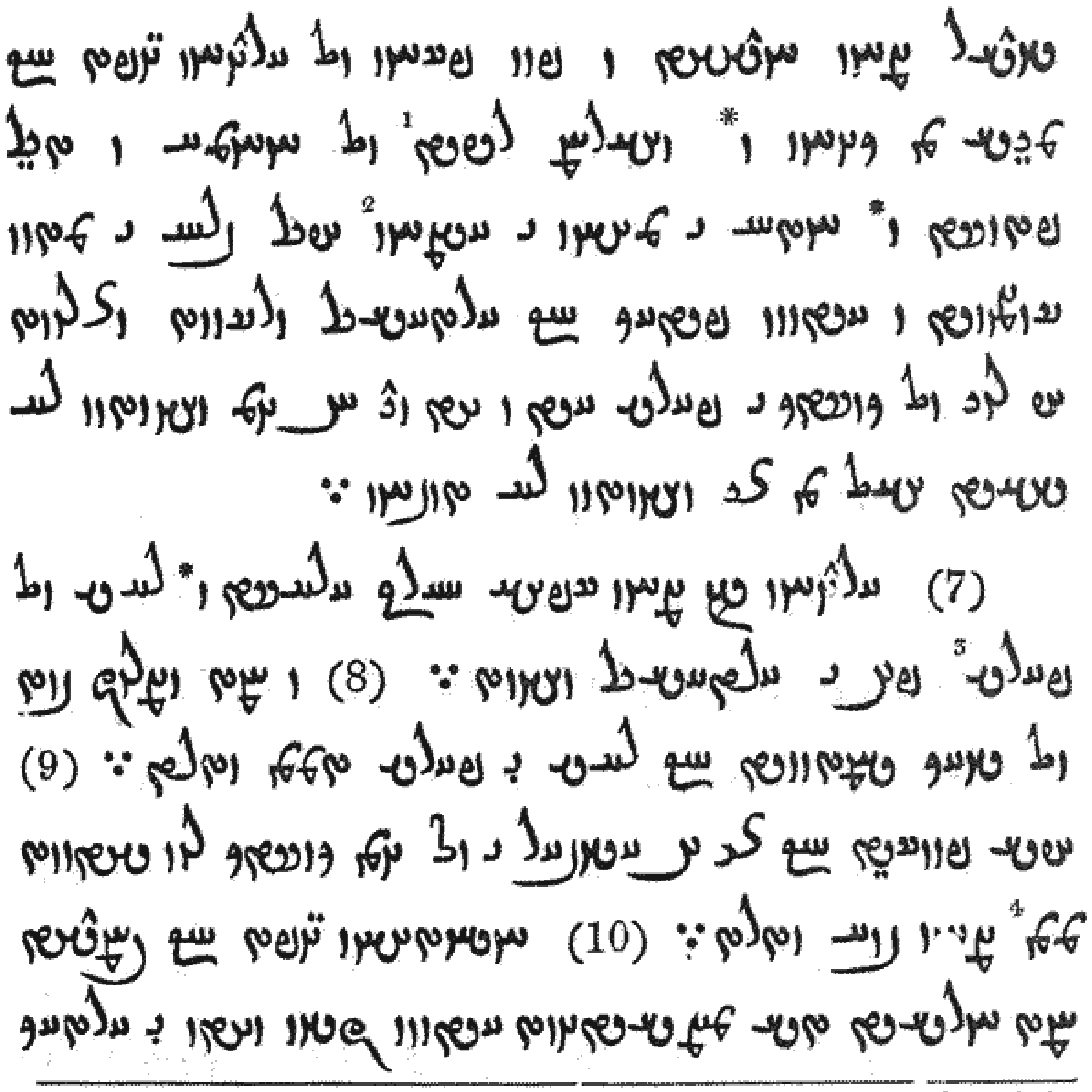

sardâr zamân andâkht, va pavan paskhûn ôl Ardavân gûft aîgh: Mêsh min Kînân va Vâhrâm rîvîd, ôl Aûharmazda va Tîr pat-vast, va khûdâê î mîyân î âsmân avîr brêh î Mitrô yekavîmûnêd, va aêdûn pêdâk aîgh, Artakhshîr varîkûnt vazlûnt, az rûê ôl kôstê î Pârs aît, va hat vad sê yôm vakhdûntan lâ shâyêd, âkhar min zak vakhdûntan lâ tôbân.

(7) Ardavân bên zamân sepâh chahâr hazâr ârâst, va râs ôl Pars paî î Artakhshîr vakhdûnt. (8) Va amat nîmrûz bûd ôl jîvâk yâmtûnêd aîgh râs î Pârs tamman vadard. (9) Avash pûrsîd aîgh: Zak dô asvabâr î ôl denman kôstê rûn yâtûnt, meman zamân barâ vadard? (10) Anshûtâân gûft aîgh bâmdâd amat khûrshîd têh madam yâîtyûnt, aêdûn chêgûn vâtô

1. D., P. [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. P. adds [illegible]—4. D. [illegible]

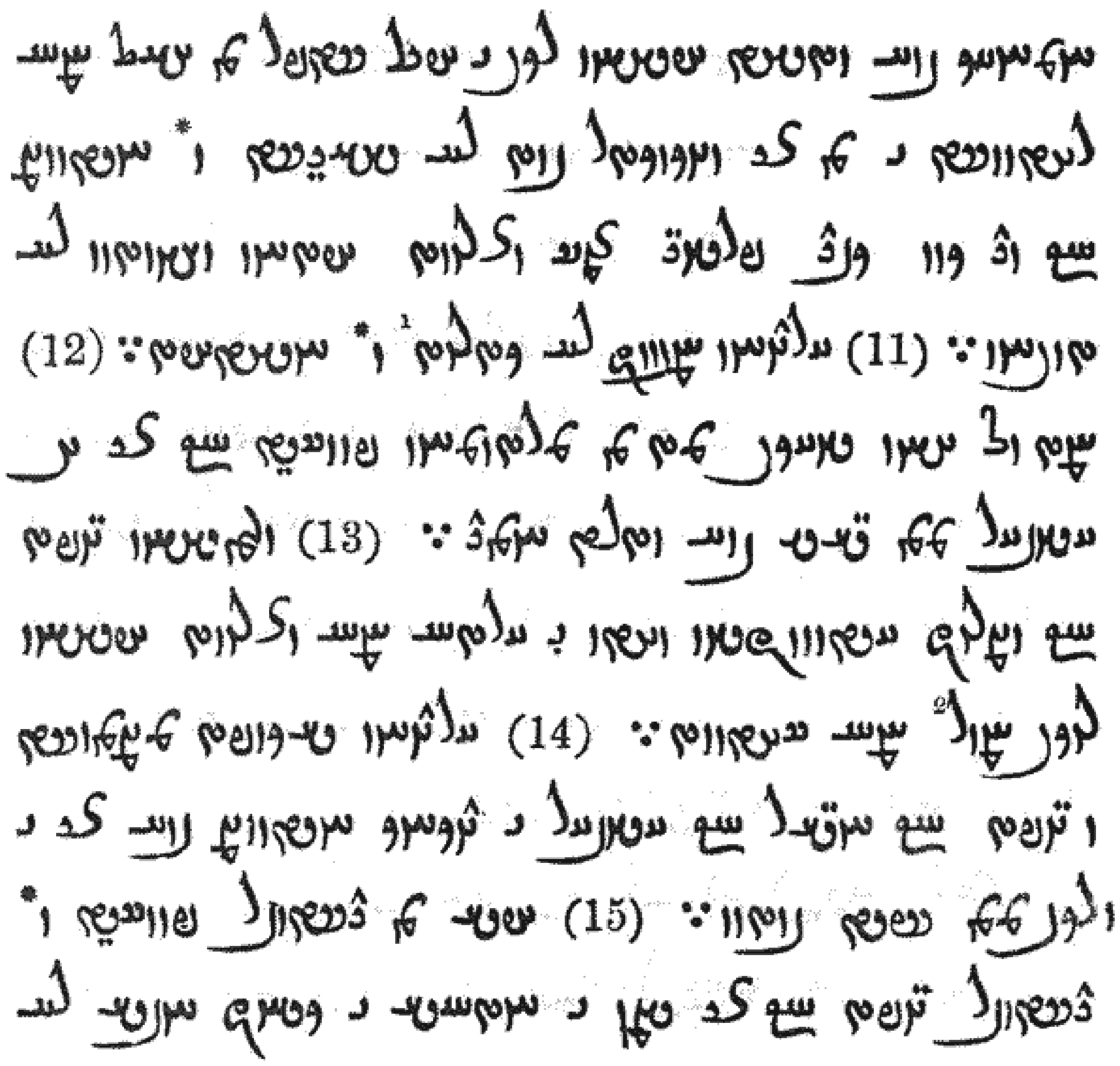

î ardâk hûmânâk barâ vidasht; avashân luk-î î avîr stavar min âkhar hamâ râtûnast, î min zak nyôkûktar bûd lâ shâyest; va kavîtûnîm aîgh vad kûn kabad frasang zamîg vazlûnt, avatân vakhdûntan lâ tôbân. (11) Ardavân hambûnich lâ katrûnt, va aûshtâft. (12) Amat ôl hân jîvâk-î mat min mardûmân pûrsîd aîgh: Zak dô asvabâr meman gâs barâ vadard hûmand? (13) Ôlmanshân gûft aîgh: Nîmrûz aêdûn chêgûn vâtô î ardâk hamâ vazlûnt; avashân lûk-î hamvar hamâ sâtûnt. (14) Ardavân shigûft medammûnast va gûft aîgh: Hangâr aîgh asvabâr î dûgânê khavîtûnîm, barâ zak î luk meman sazîd bûdan? (15) Avash min dastûbar pûrsîd, va dastûbar gûft aîgh:—Zak gad-man î khûdâêîh î Kayânich aûbash lâ yâmtûnêd, barâ âvâyed

1. D., P. [illegible]—2. D., P. [illegible] for [illegible]

aîgh barâ asvabârîm shâyed aîgh levîn aîgh zak gadman aûbash yâmtûnêd shâyim vakhdûntan. (16) Ardavân levatman asvabârân sâkht aûshtâft, va yôm î tanîd haftâd frasang sâtûnt hûmand. (17) Avash kârvân-î garûh-î ôl padîrê yâtûnt, va Ardavân min ôlmanshân pûrsîd aîgh: Zak dô asvabâr kadâm jîvâk padîrê bûd? (18) Ôlmanshân gûft aîgh: Mîyân. î lakûm va ôlmanshân zamîg vist frasang; avamân aêdûn medammûnast aîgh aêvak min ôlmanshân asvabârân luk-î î kabad rabâ va châpûk levatmanash pavan sûsyâ yetîbûnast yekavîmûnâd. (19) Ardavân min dastûbar pursîd aîgh: Zak luk zîash levatman pavan asp meman namâyêd? (20) Dastûbar gûft aîgh:—Anôshê bîd, Artakhshîr gadman î Kayân aûbash yâmtûnêd, pavan hîch chârê vakhdûntan lâ

tôbân; âkhar nafshman tan va asvabârân ranjê al yakhsenunîd, va aspân al ranjînîd, va tapâh al vabîdûnîd; chârê î Artakhshîr min zakâê babâ bavîhûnîd. (21) Ardavân amatash pavan zak âînînê ashnûd lakhvâr vasht, ôl jîvâk î yetîbûnast î nafshman yâtûnt. (22) Âkhar min zak sepâh va gûrd ârâst va levatman benman î nafshman ôl Pârs vakhdûntan î Artakhshîr râ shedrûnîd.

CHAPTER IV.

(1) Artakhshîr râs ôl bâr î darîyâv vakhdûnt, va aêdûn chêgûn hamâ vazlûnt. (2) Chand gabrâ min mardûmân î Pars, mûn min Ardavân mûstagar bûd hûmand, avashân chabûn va khvâstê

1. So D.; P. —2. D., P. —3. So D.; P. —So D.; P. om.

va tan î nafshman levîn î Artakhshîr dâsht, va ayûkânagîh va framân-bôrdârîh pêdâkînîd. (3) Va amat ôl jîvâk î Râmishnê-î-Artakhshîr karîtûnd yâmtûnêd, gabrâ î vazôrg-minishnê î Banâk shêm bûd, va min Spâhân, mûn min yadman î Ardavân varîkûnt yekavîmûnâd, tamman bûnê dâsht, be-nafshman levatman shash benman va kabad sepâh va gurd ôl nazdîk î Artakhshîr mat. (4) Artakhshîr min Banâk hamâ tarsîd aîgh al hatam vakhdûnt, va ôl Ardavân avispârêd. (5) Âkhar Banâk ôl pîsh î Artakhshîr mat, va sûgand vashtamûnt, va avîgûmânîh dâd aîgh: Vad zîvandê yehevûnam benafshman levatman frazandân framân-bôrdâr i lak yehevûnam. (6) Artakhshîr khûrram bûd, va tamman rûstâk-î î Râmishnê î Artakh-

1. So P.; D. [illegible]

shîr karîtûnd framûd kardan. (7) Banâk levatman asvabârân tamman shedkûnt, va benafshman ôl bâr î darîyâv vazlûnt. (8) Amatash darîyâv pavan aînman barâ khadîtûnt, bên Yeheân spâsdârîh hangârd, va tamman rûstâk-î î Bôkht Artakhshîr shêm hankhetûnt, va ôl Âtâsh î Vâhrâm madam darîyâv framûd nishastan.

(9) Min tamman lakhvâr ôl nazdîk î Banâk va asvabârân yâtûnt, va sepâh ârâst. (10) Ôl babâ î Âtarô Frôbâg î kerfêgar vazlûnt, va aiyâft azash bavîhûnast. (11) Ôl kârîzâr levatman Ardavân mat, va zak sepâh î Ardavân aimandîn zektelûnt, va chabûn va khvâstê va stôr va bûnê azash barâ yansegûnt, va benafshman pavan Stâkhar yetîbûnast. (12)

1. D., P. [illegible]—2. D., P. [illegible]

Kermân va Makrastân va Pârs kôstê kôstê sepâh pavan kabad marê gird kard, va ôl karîzâr î Ardavân yâtûnt. (13) Chahâr mâhgân kôlâ yôm kârîzâr va zektelûnishnê î kabad bûd. (14) Ardavân min kôstê kôstê chêgûn min Raî, Dôbâhvand, Dêlamân va Patashkhvârgar sepâh va âkhûr bavîhûnast. (15) Min zak chêgûn gadman î Kayân levatman Artakhshîr bûd, Artakhshîr fîrûzîh vandâd. (16) Avash Ardavân zektelûnt, va aîmandîn chabûn va khvâstê ôl yadman î Artakhshîr mat, va dûkht î Ardavân pavan zanîh kard, va âvâz ôl Pars mat. (17) Shatrôstân-î î Artakhshîr Gadman karîtûnd kard, va zak î rabâ var khafrûnt, va mayâ chahâr jûî azash yâityûnt, va âtâsh ôl var yetîbûnast. (18) Kôf-î î stavar khafrûnt va rûd î

1. D., P. —2. So D.; P. —3. P. —4. So D.; P.

CHAPTER V.

râzê râyînîd. (18) Kabad matâ yadman kard avâd khûsh kard, va kabad Âtâsh î Vâhrâm tamman framûd yetîbûnast.

CHAPTER V.

(1) Âkhar min zak kabad sepâh va gûrd î Zâvûl ôl ham kard, va ôl kârîzâr î Kûrdân shah Mâdîg fravaft. (2) Kabad kârîzâr î khûnrîzishnîh bûd, va sepâh î Artakhshîr stûbîh mekadlûnt. (3) Artakhshîr min sepâh î nafshman niyâzân barâ bûd. (4) Bên lêlyâ ôl vîyâvân-î mat, mûnash hich mayâ va khûrishnê bên lâ bûd, va khûd levatman asvabârân va stôrân kâdman ôl gûrsigîh va tîshnigîh mat. (5) Avash min arîk âtâsh î shapânân dîd, va Artakhshîr ôl tamman vazlûnt, gabrâ-î

1. Also it can be read *âvâdânih*.—2. So D.; P. —3. So D.; P.

î pîr tamman dîd, mûn levatman gûspendân pavan dasht î kôf yehevûnt hûmand. (6) Artakhshîr zak shap tamman vazlûnt, va yôm î dedîgar min ôlmanshân râs bavîhûnast. (7) Ôlmanshân gûft aîgh: Min li-tamman sê frasang rûstâk-î aît î avîr âvâdân, va kabad mardûm va patashnîh î visyâr aît. (8) Artakhshîr ôl zak matâ vazlûnt, gabrâ firistâd va asvabârân î nafshman aîmandîn ôl babâ khvâst. (9) Sepâh î Mâ…ns pavan hanâ dâsht aîgh, kûn min Artakhshîr avîbîm barâ yehevûnt, ham meman pavan stûbîh lakhvâr ôl Pars vazlûnt. (10) Artakhshîr chahâr hazâr gabrâ ârâst, va madam ôlmanshân tâftê shapîkhun kard. (11) Va min Kûrdân mard aêvak hazâr

1. So D.; P. [illegible]—2. So D.; P. [illegible]—3. D., P. [illegible]—4. D. [illegible]; P. [illegible]—5. D., P. [illegible]

CHAPTER VI.

avazad, avârîk khvâstê dast-vakhdûn kard; va min Kûrdân shah levatman pûsarân, brâtarân, frazandân, kabad chabûn va khvâstê ôl Pârs vêdâî kard.

CHAPTER VI.

(1) Bên râs sepâh î Haftân-bôkht î Kerm khudâê patash patkôftê zak aîmandîn chabûn va khvâstê va bûnê min zak asvabârân î Artakhshîr barâ yansegûntê ôl Gûzârân, dast-kard-î î Gûlâr, tamman aîgh Kerm bûnê dâsht, yâîtyûnt. (2) Artakhshîr pavan zak mînishnê bûd aigh ôl Arman va Atarôpâtgân vazlûnam, meman Yazdân-kard î Shaharzûrîg levatman kabad sepâh va gurd min zak kôstê î Shaharzûrîg mitrôân kardê, pavan Kermân bôrdâr aûbash mat yekavîmûnâd. (3) Barâ min

1. So D.; P. [illegible] perhaps *vêshî.*—2. D., P. [illegible]—3. D. [illegible]; P. [illegible]—4. So D.; P. [illegible]—5. D., P. [illegible], perhaps *Kavád.*

zak chêgûn stahmbagîh vinâskârîh î Haftân-bôkht pûsarân pavan sepâh Artakhshîr ashnûd, handîshîd nazdist kâr î Pârs avâyed vîrâstan, min dûshmanân avibîm yehevûntan, âkhar shatrô î tanîd pardâkhtan. (4) Kûn pavan zak aûzdesîh î pavan Gûzârân aêdûn chîr va stahmê, aîghash sepâh-îî panj hazâr meman pavan hînash pavan kôstê kôstê î bûm î Sînd va min kerân î darîyâv yâtûnt yekavîmûnâd. (5) Artakhshîr sepâh va gurd min kôstêîhâ lakhvâr ôl Artakhshîr yâtûnt. (6) Haftân-bôkht sepâh î nafshman aîmandîn lakhvâr ôl babâ bavîhûnast.

(7) Artakhshîr sepâh î visyâr levatman sepâhpatân ôl kârîzâr î Kerm vêdâî kard. (8) Yârân î Kerm aîmandîn chabûn,

1. D., P. —2. D, P. for *aûzdêsîh*.—3. So D.; P. perhaps *Môkrân*. —4. So D.; P. —5. D., P.

khvâstê va bûnê ôl garpûshtîh va diz î Gûzârân hankhetûnt, va benafshman kôfîhâ jîvâkîhâ î shikastê nihân bûd hûmand. (9) Va asvabârân î Artakhshîr âkâsîh lâ bûd, ôl bûn î diz î Gûlâr mat hûmand, va diz barâ parvast. (10) Amat lêlyâ yehevûnt sepâh î Kerm madam ôlmanshân zad shapîkhûnîh kard, min asvabâran î Artakhshîr kabad zektelûnt va sûsyâ, zîn, zînavzâr, khvâstê va bûnê azash yansegûnt. (11) Asvabârân pavan avsûs va rishkharish, âînînê vad-vâzê va barâhnê, âvâz ôl levîn î Artakhshîr yâtûnt. (12) Artakhshîr amatash pavan zak âînînê dîd, avîr pavan bîsh bûd, va min shatrô shatrô, jîvâk jîvâk, sepâh ôl babâ bavîhûnast, va benafshman levatman sepâh

1. D., P. —2. P., D. 'wisely'; better

3. P., D. —4. P., D. *vad-vâzê* 'in a disgraceful condition.'—5. D., P.

î kabad ôl kârîzâr i Kerm fravaft. (13) Amat ôl diz î Gûzârân mat, sepâh î Kerm aîmandîn ôl diz yetîbûnast yekavîmûnâd, va Artakhshîr aîrâmûn î dîz yetîbûnast.

(14) Kerm khûdâê Haftân-bôkht haft benman dâsht, va kôlâ benman-î levatman hazâr gabrâ pavan shatrô shatrô gûmârd yekavîmûnâd. (15) Bên zak gâs benman-î î pavan Arvâstân bûd, levatman kabad sepâh min Tâzîgân va Mîzanîgân pavan darîyâv vidârag mat, va levatman Artakhshîr ôl kôkhshishnê yekavîmûnâd. (16) Sepâh î Kerm mûn pavan diz yehevûnt, aîmandîn ôl bîrûn mat, va levatman asvabârân î Artakhshîr kôkhshishnê va kârîzâr jân-avispârîhâ sakht kard, va min kôlâ dô kôstê kabad

1. D., P. add [illegible]—2. Comp. Pahl. *Vendidad* I, § 19.; P., D. [illegible]

zektelûnt. (17) Sepâh î Kerm bîrûn mat, avash râs va vadarg aêdûn barâ vakhdûnt aîgh hîch aîsh min sepâh î Artakhshîr bîrûn vazlûntan va vashtamûntan î nafshman va patashnîh î stôrân yâîtyûntan lâ shâyêd, va min sîr aîmandîn anshûtâân va stôrân ôl nîyâz va achâragîh mat hûmand.

(18) Mitrôk î Anôshêpâtân î Zarham î Pârs amat ashnûd aîgh Artakhshîr pavan babâ î Kerm apardazishnê, avash madam sepâh î Kerm lâ vindâd, sepâh va gûrd ârâst ôl jîvâk î Artakhshîr vazlûnt; avash aîmandîn chabûn va khvâstê î ganj î Artakhshîr bôrd. (19) Amatash mitrôân-drûjîh î Mitrôk va avârîk mardûmân î Pârs pavan zak âînînê ashnûd,

1. P. [illegible]; D. [illegible] altered to [illegible]—2. P., D. [illegible]; Firdusi نوشزاد *Nûshzâd*—3. *Zaraham*; D., P. [illegible]; comp. Firdusi جهرم, a corrupt form of the Pahl. جرهم—4. Better [illegible]

yâvarî denman handîshîd aîgh min kokhshîshnê î Kerm barâ âvâyed dirang dâdan, âkhar ôl kokhshishnê kârîzâr î Mitrôk vazlûntan. (20) Avash sepâh aîmandîn lakhvâr ôl babâ khvâst, levatman sepâhpatân hûskârd, va chârê î pavan barâ bôkhtan î nafshman va sepâh nigîrîd, va âkhar min zak pavan châsht vashtamûntan yetîbûnast.

(21) Bên zamân tîr î chûpê min diz padrûd mat, vad par pavan varê î madam khvân bûd barâ yetîbûnast. (22) Va pavan tîr aêdûn nipisht yekavîmûnâd aîgh:—Denman tîr asvabârân î varjâvand Kerm khûdâê shedîtûnt, avamân lâ âvâyed aîgh rabâ gabrâ chêgûn lakûm barâ zektelûnt humanîh, chêgûn-

1. This word is damaged in D.; P. omits it.—2. D. ; P. *pardâkht*.—3. So D.; P. 4. D., P. —5. So D.; P.

mân ôl denman varak zad. (23) Artakhshîr amatash pavan zak âînînê dîd, sepâh min tamman khafrûnt barâ gasht.

(24) Sepâh î Kerm min âkhar î Artakhshîr aûshtâft, va jîvâk î tanîd madam ôlmanshân aêdûn barâ vakhdûnt aîgh sepâh î Artakhshîr barâ vidardan lâ shâyêst. (25) Va Artakhshîr benafshman tanîhâ ôl bâr î darîyâv aûpast.

CHAPTER VII.

(1) Aêdûn yemalelûnd aîgh gadman î Kayân î pavan dûr barâ bûd, kûn bên levîn î Artakhshîr yekavîmûnâd, va andak andak hamâ sâtûnt vad Artakhshîr min zak jîvâk î dûshvadarg,

1. D., P. *narmê* 'softly,' 'not vigorously.'—2. D., P.

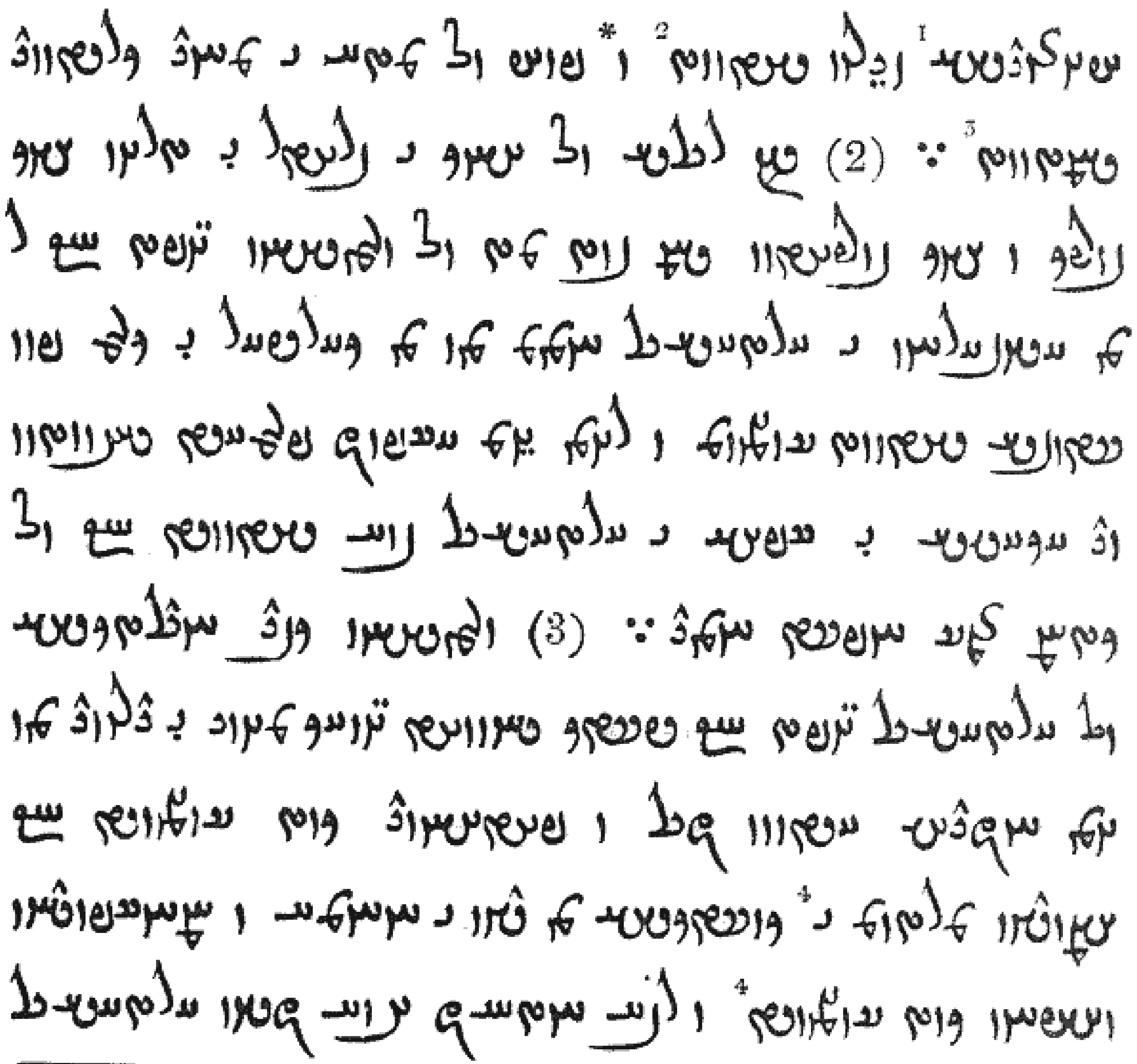

min yadman î dûshmanân, avîvazandîhâ bîrûn yâtûnt, va frâj ôl matâ, î Mâvad karîtûnd, yâmtûnt. (2) Bên lêlyâ ôl khvânê î brâtar î tarîn, aêvak Bûrjak va aêvak Bûrj-âtarô shem bûd, mat, ôl ôlmanshân gûft aîgh:—Li min asvabârân î Artakhshîr hûmanam, mûn min kârîzâr î Kerm pavan stôbîh yâtûnt yekavîmûnam, va li-denman yôm aspanj framâîd yehabûntan, vad âkâsîh î sepâh î Artakhshîr barâ yâtûnêd aîgh ôl kadâm zamîg aûpast hûmand. (3) Ôlmanshân kabad hûdardgîhâ ôl Artakhshîr gûft aîgh :—Gajastê yehevûnâd Ganrâk-Maînû î dravand, mûn denman aûzdês aêdûn chîr va pâdîyâvand kard yekavîmûnêd, aîgh aîmandîn mardûm î kostîhâ min dîn î Aûharmazda va Ameshûspendân nîyâzân kard yekavîmûnêd, va rabâ khûdâê-

1. So D.; P. [Pahlavi]—2. D., P. [Pahlavi]—3. D., P. [Pahlavi]—4. D., P. [Pahlavi]

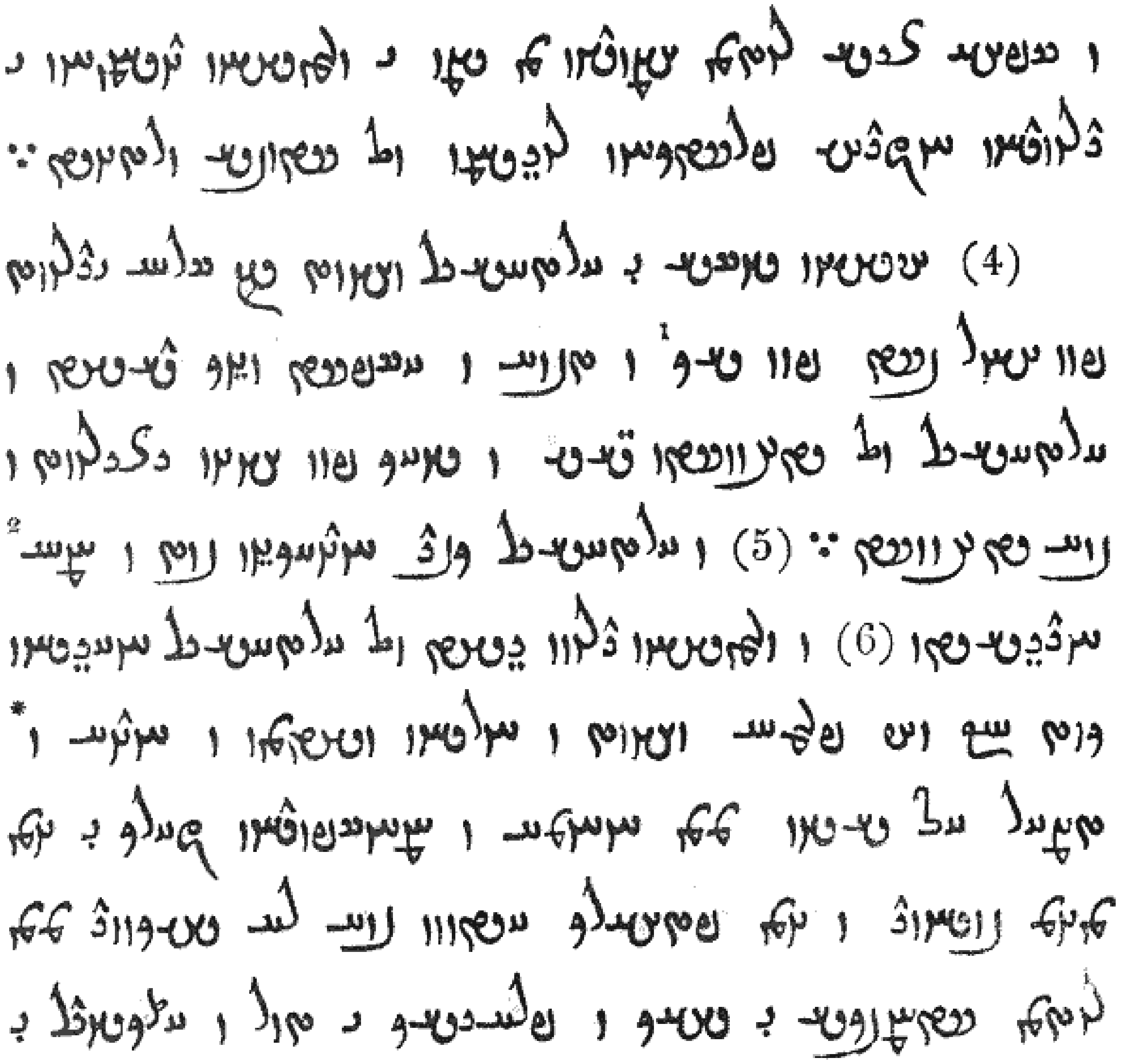

ich gabrâ chêgûn Artakhshîr va sepâh zîash levatman aîmandîn min yadman î ôlmanshân dûshmanân î dravandân aûzdês parastagân rôêshman ôl stûbîh vardînêd.

(4) Avashân sûsyâ î Artakhshîr vakhdûnt bên sarâê yedrûnt, pavan âkhûr bast, pavan shag va tabnâ va aspist nyôk dâsht, va Artakhshîr ôl yetîbûnast gâs va jîvâk pavan âînîn yezderûnt, va barâ yetîbûnast. (5) Va artakhshîr kabad andûhgîn bûd, va hamâ handîshîd. (6) Va ôlmanshân darûn yasht, ôl Artakhshîr khvâyishnê kard aîgh :—Vâz framâî vakhdûnt, va khûrishnê vashtamûn, va andûh va tîmâr al yakhsenun, meman Aûharmazda va Ameshûspendân chârê î denman mandavam bavîhûnd, va denman patîyârak aêdûn barâ lâ shedkûnd, meman levatman

1. D. [Pahlavi] *shag* 'barley'; P. [Pahlavi]—2. P. [Pahlavi]

stahmbagîh î Dahâk va Frâsiâk î Tûr va Aleksandar î Arûmâk âkharîch Yeheân patash khûrsand lâ bûd; avashân pavan varch va gadman î nafshman aêdûn anbîn va apêdâk kard, chêgûn zak î gêhân ashanâk. (7) Artakhshîr pavan zak milayâ mînishnê basîm barâ bûd, vâz vakhdûnt va khûrishnê khûrd. (8) Avashân âs lâ yehevûnt, barâ nashk ôl pîsh yâîtyûnt, va myazd râyînîd âfringân kard.

(9) Artakhshîr pavan shapîrîh va dîn dûstîh va aêvakânagîh va framân-bôrdârîh î ôlmanshân avîgûmân bûd, avash râz î nafshman ôl Bûrjak va Bûrj-âtarô dâd, va gûft aîgh:—Li nafshman Artakhshîr hûmanam, kûn denman nîgîrîd aîgh chârê î denman pavan barâ avisyaînastan î denman Kerm va asvabârân î ôlman chêgûn shâyed bavîhûnast. (10) Ôlmanshân pavan

1. So D., perhaps *avar guishnê*; P. [illegible]—2. D., P. [illegible]

paskhûn gûft aîgh:—Lenman pavan tan va jân va chabûn va khvâstê va nîshman va frazand, jâdê lakûm bavîhûnishnê î Aîrân shatrô, barâ âvâyed avispârdan, barâ avispârîm. (11) Barâ lenman aêdûn khvîtûnîm aîgh chârê î denman drûj aêdûn shâyed bavîhûnast, amat lak nafshman tan pavan âînînê gabrâ-î î dûr shatrôîk ârâstê vabîdûnâî, ôl vidâr î karîtâk, va tan î nafshman pavan bandagîh va parastishnê î ôlman barâ avispârîh, va gabrâ dô î hâvisht va dîn-âkâs ôl tamman yedrûnâî, va pavanshân yazishnê va azbâyishnê î Yeheân va Ameshûspendân frâj vabîdûnâî, va amat hangâm î khûrishnê vashtamûntan î zak Kerm yehevûnêd, aêdûn vabîdûnâî aîgh rûî î vidâkhtê yakhsenunî, pavan zafra î zak drûj rîzishnê vad yemîtûnêd; va zak drûj î maînû pavan yazishnê va azbâyishnê î Yeheân barâ

1. So D.; P. [illegible]—2. So D.; P. [illegible]

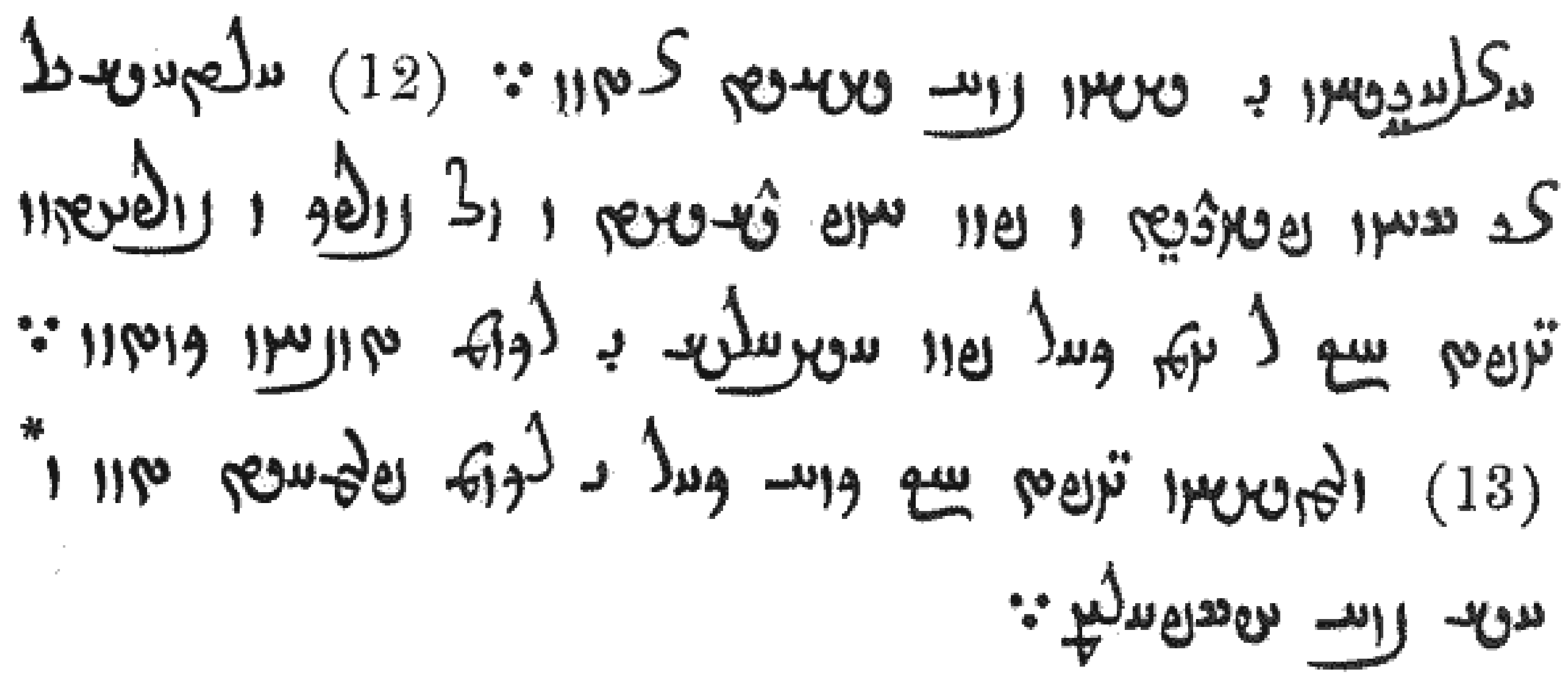

CHAPTER VIII.

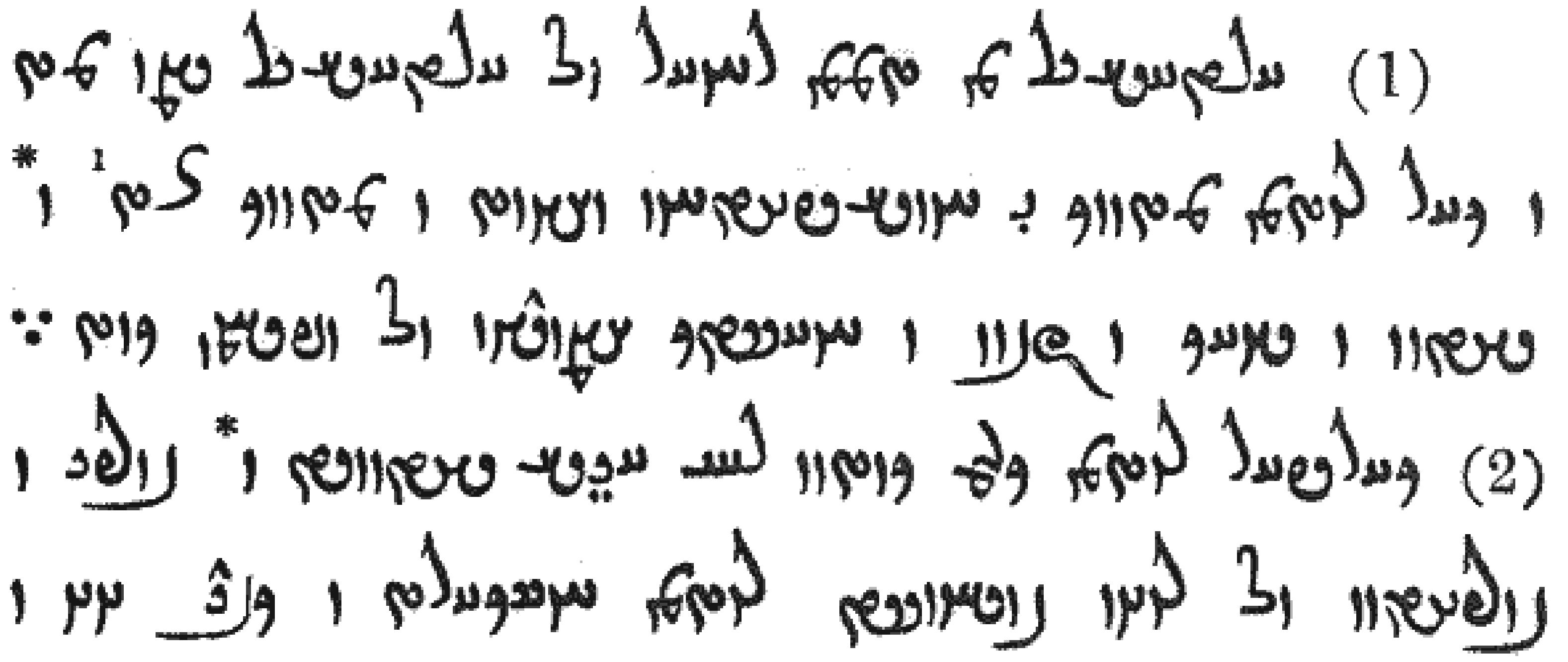

shâyed̲ zadan. (12) Artakhshîr zak sakhûn pasandîd̲ va pavan khûp dâsht, va ôl Bûrjak va Bûrj-âtarô gûft aîgh:—Li denman kâr pavan aîyabârîh î lakûm tôbân kard̲an. (13) Ôlmanshân gûft aîgh:—Kôlâ kâr î lakûm framâîd̲, tan va khayâ barâ avispârîm.

CHAPTER VIII.

(1) Artakhshîr min tamman lakhvâr ôl Artakhshîr-Gadman mat, va kâr levatman Mitrôk î Anôshêpâtân vabîdûnt va Mitrôk zad̲, va shatrô va jîvâk va chabûn va khvâstê aîmandîn ôl nafshman kard̲. (2) Kârîzâr levatman Kerm kard̲an râ aîsh shedrûnîd̲, va Bûrjak va Bûrj-âtarô ôl levîn bavîhûnast levatman hûskârd̲, va kabad jûjan va

1. P. کد

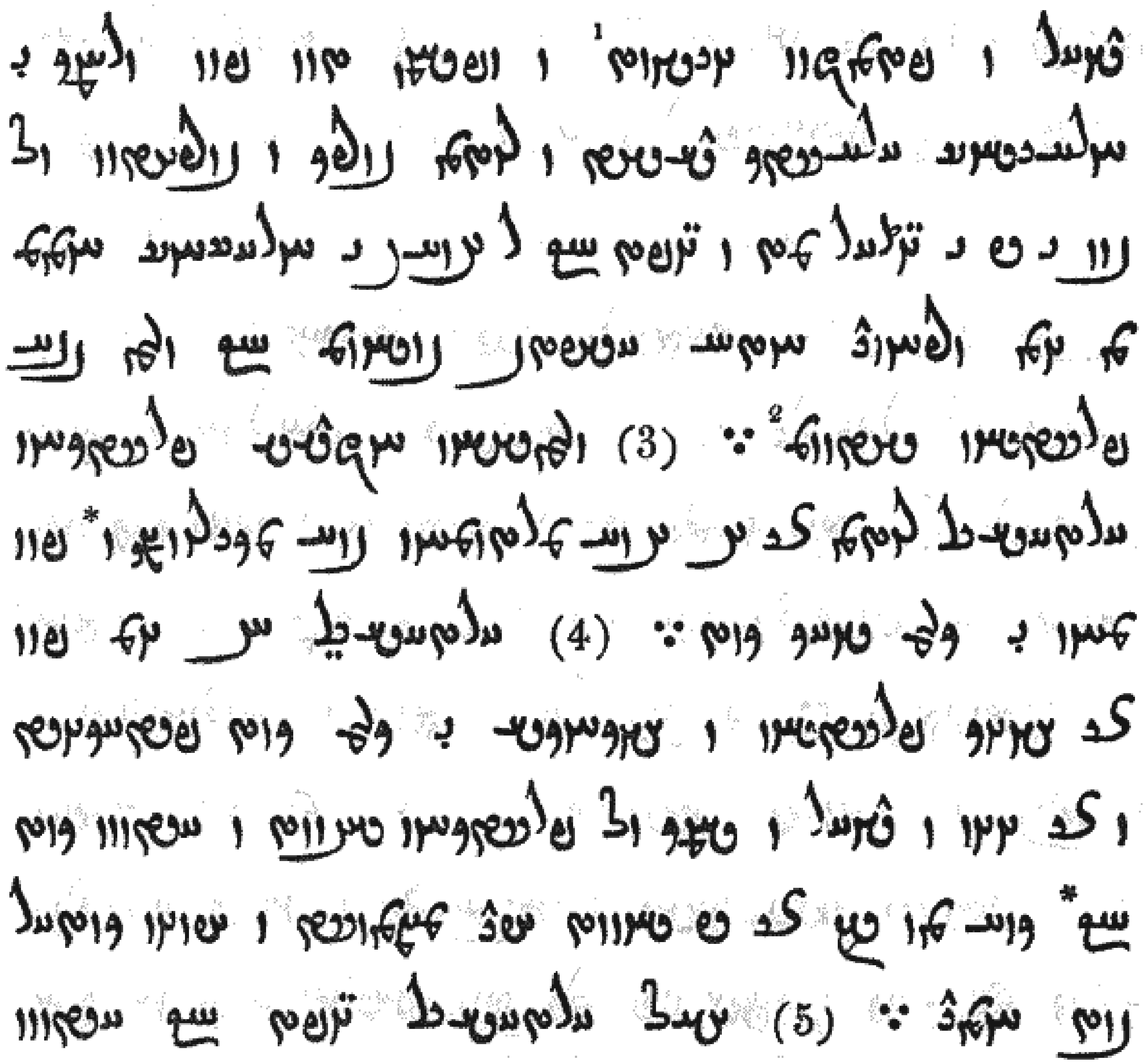

dînâr va pad̲mûzan yansegûnt, va nafshman ṭan pavan varhamê î Khûrâsânîg ârâstê dâsht, va levatman Bûrjak va Bûrj-âtarô ôl bûn î diz i Gûlâr mat, va gûft aîgh:—Li gabrâ-î î Khûrâsânîg hûmanam, min denman varchâvand khûd̲âê aiyâft-î bavîhûnam, aîgh ôlman babâ parastishnê yâtûnam. (3) Ôlmanshân aûzdês parastagân Artakhshîr levatman zak dô gabrâ mard̲ûmân barâ mekadlûnâ, va pavan mân î Kerm jîvâk kard̲. (4) Artakhshîr sê yôm pavân zak âînînê parastishnê va aêvakânagîh î Kerm kard̲ pêdâkînîd̲, va zak jûjàn va dînâr va jâmê ôl parastagân yehabûnt, va aêd̲ûn kard̲ aîgh kôlâ mûn bên zak diz yehevûnt avad medammûnast, va âfrîn kêrd̲âr bûd̲ hûmand. (5) Âkhar Artakhshîr gûft aîgh : Aêd̲ûn shapîr

1. D., P. —2. Better

medammûnîd amat Kerm sê yôm khûrishnê pavan yadman î benafshman yehabûnam. (6) Parastagân î kâr framânân ham-dînâ yehevûnt hûmand.

(7) Artakhshîr aîsh firistâd, va sepâh î chahâr sad gabrâ î hûnar hûmand va jân avispâr va pavan pur gôharî, zak jîvâk î pavan kôf jîvâk î shîkastê, nîhân (or nishân) framûd kardan; va framûd aîgh:—Âsmân yôm amat min diz î Kerm dûd khadîtûnîd, mardânagîh va hûnarâvandîh vabîdûnîd, va ôl bûn î diz yâtûnîd. (8) Benafshman zak yôm rûî î vidâkhtê dâsht, va Bûrjak va Bûrj-âtarô yazishnê va azbâyishnê î Yeheân frâj vabîdûnt. (9) Amat hangâm î khûrishnê bûd, Kerm pavan âînînê

1. D., P. ı—2. D., P. [Pahlavi]—3. D., P. [Pahlavi]—4. D., P. [Pahlavi] *mard-khapukih*, Pers. مردخپوکی "the killing of men by strangulation or suffocation."—5. D. P. [Pahlavi]

î kôlâ yôm kâlâ kard. (10) Artakhshîr levîn min zak aûzdês parastagân î kâr framânân pavan châsht mast va avîbôd kard yekavîmûnâd, va benafshman levatman rêdîkân î nafshman ôl levîn î Kerm vazlûnt, va zak khûn î tôrâân va kîrâân, chêgûn kôlâ yôm dâd, ôl levîn î Kerm yedrûnt, va ham-chêgûn Kerm zafar lakhvâr yâft, aîgh khûn vashtamûnt, Artakhshîr rûî î vidâkhtê pavan zafar î Kerm bên rîkht. (11) Va Kerm chêgûn rûî ôl tan mat, pavan dô shikâft, va kâlâ aêdûn azash barâ mat, aîgh anshûtâân î bên diz hamâk tamman mat hûmand, va âshûp bên diz aûpast.

(12) Artakhshîr yadman ôl spar va shamshîr makhîtûnt, va girân makhîtûnishnê va zektelûnishnê pavan zak diz kard, va

1. D. P. ı—2. D., P. [Pahlavi]

[illegible]

framûd aîgh âtâsh vabîdûnyên, vad dûd pavan ôlmanshân asvabârân dîdâr yehevûnêd. (13) Rêdîkân hamgûnê kard. (14) Asvabârân î pavan kôf yehevûnt hûmand, chêgûn denman min diz dîd, pavan tâkhtan ôl bûn î diz aîyabârîh î Artakhshîr mat hûmand, ôl vidâr î diz aûpast, va kâlâ kard aîgh: Pîrûz pîrûz yehevûnâd Artakhshîr malkâân malkâ î Pâpakan! (15) Va shamshîr ôl kâr vakhdûnt yekavîmûnâd, va ângûn khûdâê î diz va kôlâ meman avazad, aîgh hînash pavan aûshtâvishnê va kôkhshishnê î kârîzâr min diz aûpast hûmand, va zak avârîk zînhâr bavîhûnast va ôl bûndagîh va framân-bôrdârîh mat hûmand. (16) Artakhshîr zak diz khafrûnt, va avîrân kardan framûd, va tamman rôstâk î Gûzârân karîtûnd kard. (17) Avash Âtâsh î

1. D., P. [illegible]—2. So D.; P. om.—3. P. [illegible]—4. D., P. [illegible]—5. D., P. [illegible] corrected.—6. D. [illegible]; P. [illegible]

[illegible]

CHAPTER IX.

[illegible]

Vâhrâm pavan zak jîvâk nishâst. (18) Va chabûn va khvâstê va zahabâ va âsîm min zak diz pavan hazâr gamlâ bâr vabîdûnt, va ôl Gûbâr vîdâê kard. (19) Bûrjak va Bûrj-Âtarô bâhar vad pâtdehishnê i rabâ-vabîdûn î jân avispârishnê kerdarân yehabûnt, va zak jîvâk rôstâk-î pavan sardârîh va kadê-khûdâêîh aûbash dâd.

CHAPTER IX.

(1) Âkhar min zak Artakhshîr zak Kerm zektelûntê yehevûnt, lakhvâr ôl Gûbâr yâtûnt. (2) Avash sepâh va gurd ôl kôstê î Kermân, va kârîzâr î Bârjân mat. (3) Benman î Ardavân dô levatman nafshman tan dâsht, va dô

1. P. [illegible]—2. D., P. [illegible] Better [illegible]—3. D., P. [illegible]—4. D., P. [illegible]—5. D., P. [illegible]

[illegible]

pavan varîk ôl Kâvûl malkâ vazlûnt yekavîmûnâd. (4) Avashân ôl akhtman î nafshman, chêgûn nîshman î Artakhshîr bûd, nâmê nipisht paêtâm shedrûnîd aîgh :—Râst aît zak î lakûm nîshmanân (râz) lâ yemalelûnd, aîgh amat lak marg î nafshman, zak î amat nafshman nâmîgân, î denman vinâskâr, î Yeheân dûshman, asijâgîhâ pavan marg zektelûnt, frâmûsh kard. (5) Avat mitrô va zûshâram î levatman ôlmanshân mûst-hûmandân brâtarân mûn pavan âzâr va sakhtîh va bîm va sahm va anâzarmîh pavan aûzdehîgîh va shatrô-î-kârân giraftâr, va zak dô vad-bakht brâtarân î lak, mûn denman mitrô-drûj pavan band î zîndân pâtfrâs yâityûnêd, mûn marg pavan

1. So D.; P. [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. D., P. [illegible]—4. *Amat* for *mûn*.—5. D., P. [illegible], perhaps *nâmakân*, meaning "the records of your own relations."—6. In the sense of *mûn*.—7. So D., P.; better [illegible] *azash*.—8. So D.; P. [illegible]

[illegible]

aiyâft hamâ bavîhûnd, avat aîmandîn min dakhshê barâ shedkûnt. (6) Avat mînishnê levatman ôlman mitrô-drûj râst barâ kard, avat hîch tîmâr va andîshishnê î lenman lûît. (7) Makhîtûnt vazlûnt zak aîsh mûn âkhar min li-denman yôm pavan hîch nîshman pavan gêhân vistâkhan va avîgûmân yehevûnêd. (8) Kûn denman aê avat hambûnich mitrô î lenman aît, chârê î lenman bavîhûn, va kîn î abîtar va zak î khvîshyâvandân amat nâmîgân framûsh al vabîdûn, va denman zahâr î vakhdûnzîmân, î levatman gabrâ î avîgûmân î khvîsh ôl nazdîk î lakûm shedrunt, min denman gabrâ yansegûnyên, va amat-tân tôbân levîn min khûrishnê ôl zak vinâskâr va mitrô-drûj yehabûnîd, vad bên zamân yemîtûnêd, va zak î lak kôlâ dô brâtar î bastê

1. D., P. [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. D., P. [illegible]—4. D. [illegible]; P. [illegible]—5. *Amat* for *mûn*.—6. D., P. [illegible]—7. D., P. [illegible]—8. D., P. [illegible]—9. D. [illegible]; P. [illegible]

sharîtûnd, va lenmanîch lakhvâr ôl shatrê va bûm va jîvâk î nafshman yâtûnîm; va lak rôbân vahishtîg, va nâm î yâyîtê ôl nafshman kard bêd, va avârîk nîshmanân bên gêhân kûnishnê î khûp î lak râ nâmîgtar va garâmîgtar yakhsenund.

(9) Beatman î Ardavân amatash zak nâmê pavan zak âînînê khadîtûnt levatman zahâr zîash aûbash shedrûnt, handîshîd aîgh hamgûnê âvâyed kardan, va zak chahâr brâtar î vadbakht min band rastê kardan. (10) Yôm-î Artakhshîr mûn avîr gûrsyînê va tîshnê bên khânê mat, avash vâz vakhdûnt yekavîmûnâd, va kanîzak zak zahâr levatman pist va shîr gûmîkht va ôl yadman î Artakhshîr dâd, pavan denman aîgh nazd

1. D., P. [illegible], usually [illegible] —2. So D.; P. [illegible] If we except *yehevûnd* the *râ* must be omitted.—3. D., P. [illegible]—4. D. [illegible]; P. [illegible]

min avârîk khûrishnê framâîih vashtamûntan, meman pavan garmîh va ranjagîh nyôk yehevûnâih. (11) Artakhshîr amat yansegûnt vashtamûntan kâmest, aêdûn yemalelûnd aîgh varchâvand Âtarô Frôbâg î pîrûzgar aêdûn chêgûn âlvah-î î svâkhar bên parîd, va par ôl pist makhîtûnt, va zak jâm levatman pist kâdman min yadman î Artakhshîr ôl zamîg aûpast. (12) Artakhshîr va zihânak kolâ dô amat pavan zak âînînê dîd, stard barâ bûd hûmand. (13) Gûrbâ va kalbâ î bên khvânê bûd hûmand, zak khûrishnê barâ khûrd va madam mûrd hûmand.

(14) Artakhshîr khavîtûnast aîgh:—Zak zahâr yehevûnt, va pavan zadan î li ârâst yekavîmûnâd. (15) Bên zamân magû-

1. D., P. [illegible] (imper. 2 s.) —2. D. [illegible]; P. [illegible]—3. P. has [illegible]—4. D., P. [illegible]

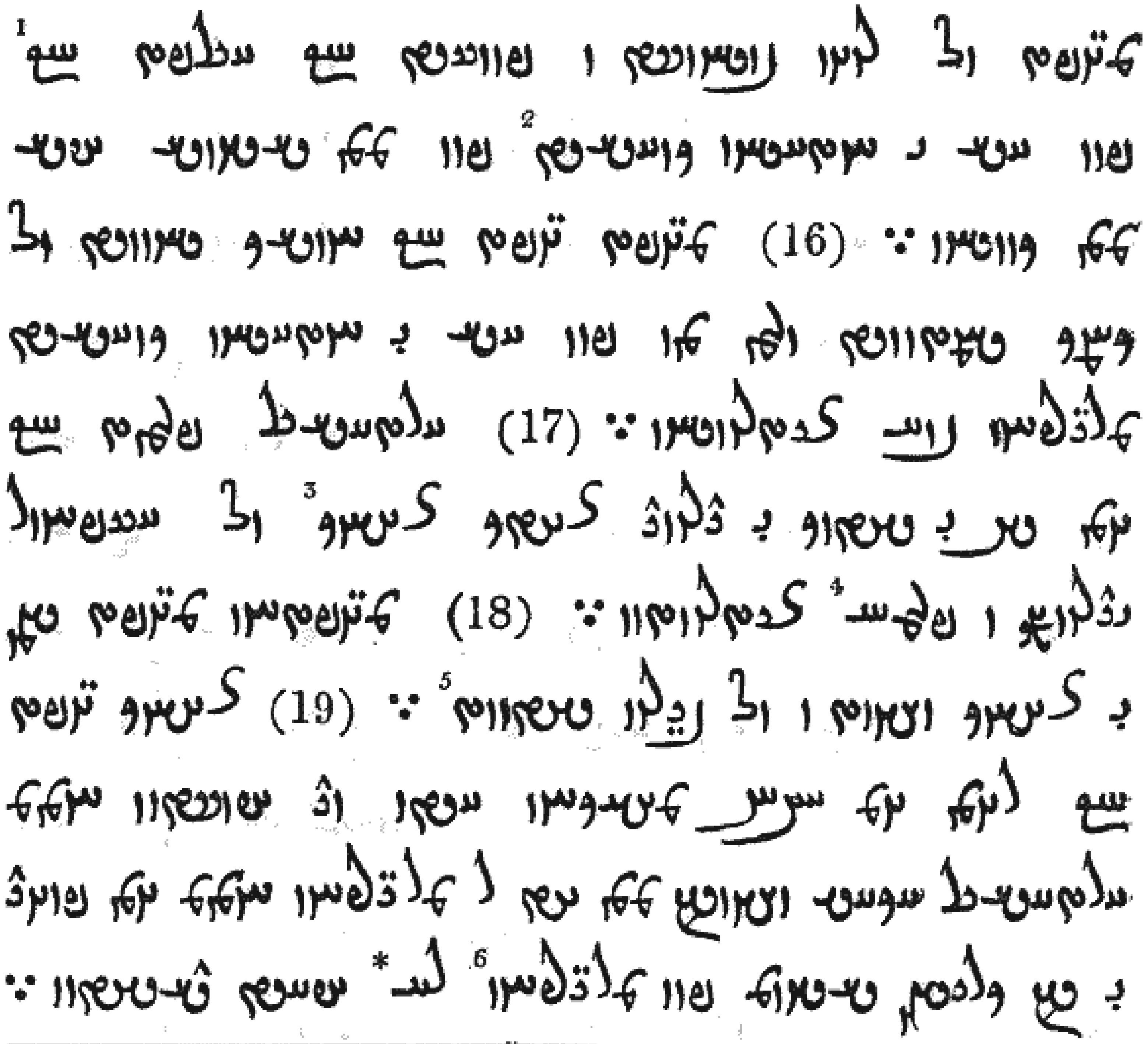

patân magûpat ol levîn bavîhûnast, va pûrsîd aîgh:—Aîrpat aîgh pavan khayâ î khûdâyân kôkhshêd, pavan meman yakhsenunîh, avash meman kûnishnê? (16) Magûpat gûft aîgh:—Anôshê yehevûnîd, ôl kâmê yâmtûnîd! Ôlman mûn pavan khayâ î khûdâyân kôkhshêd margarzân; barâ zektelûnishnê. (17) Artakhshîr framûd aîgh:—Denman jah î yâtû î dravand zâdê zihânak ôl aspânvar yedrûnâ, va framâî zektelûntan. (18) Magûpatân magûpat yadman î zihânak vakhdûnt va ôl bîrûn yâtûnt. (19) Zihânak gûft aîgh:—Li-denman yôm haft mâhigân aît vad âpûstan hûmanam Artakhshîr âkâs vabîdûnyên, meman hat li margarzân hûmanam, denman frazand î bên krêsman yakhsenunam pavan margarzân lâ âvâyed dâshtan.

1. In the sense of or —2. D., P. *kôkhsh dahéd.*—3. So D.; P. for — 4 Imper. 2nd sing. —5. Better —6. This is either a questi… … is omitted here.

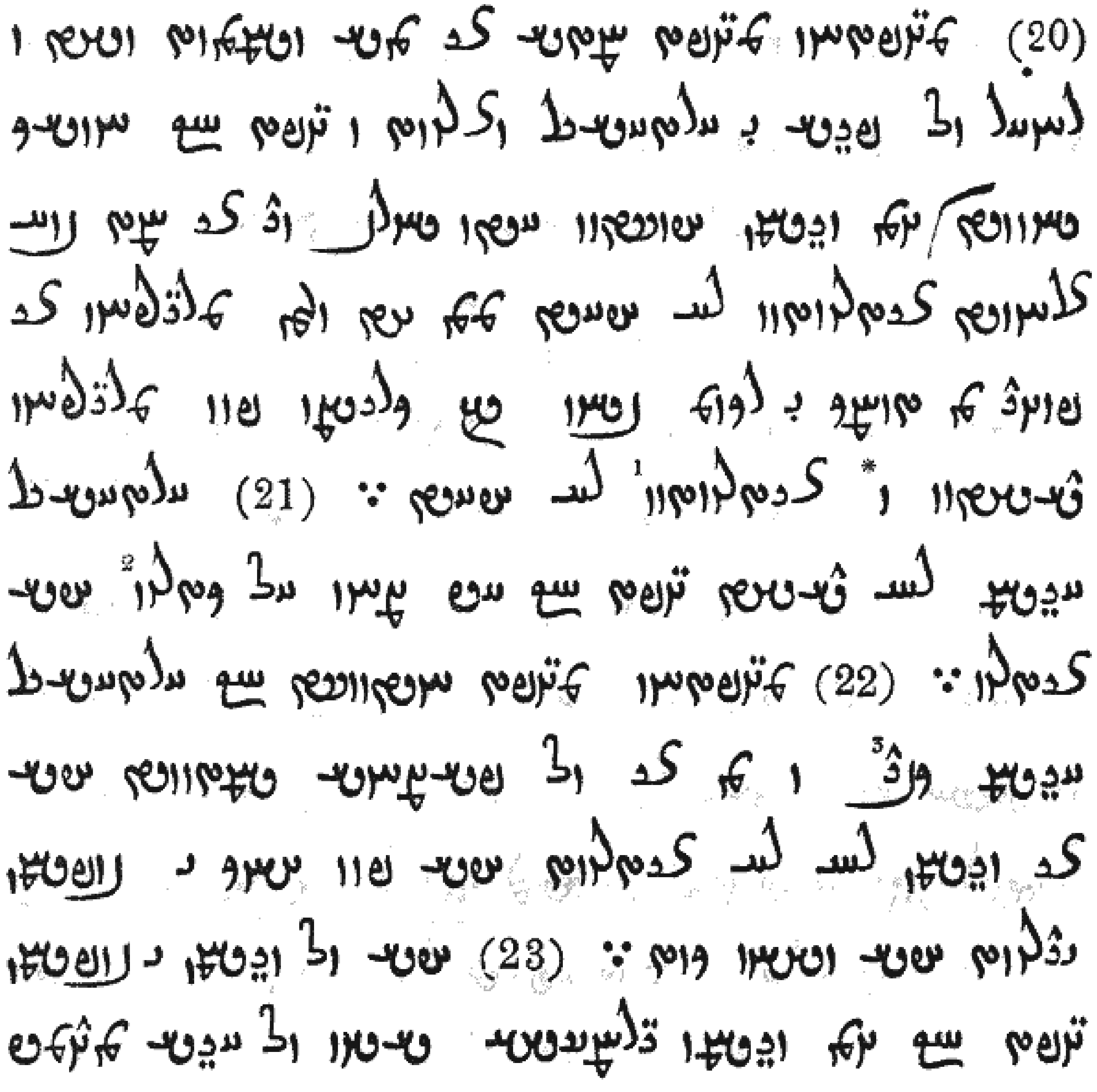

(20) Magûpatân magûpat amatash zak milayâ vashammûnt vasht, va lakhvâr ôl pîsh î Artakhshîr vazlûnt, va gûft aîgh:—Anôshê yehevûnîd! Denman nîshman âpûstan aît; yâvar-î vad zak amat barâ zarkhûnêd zektelûntan lâ âvâyed, meman hat ôlman margarzân, zak frazand min tôkhmê î lakûm bagân bên krêsman pavan margarzân dâshtan va zektelûntan lâ âvâyed. (21) Artakhshîr aêshma râ dâsht gûft aîgh:—Hîch zamân al katrûn, avash zektelûn. (22) Magûpatân magûpat khavîtûnast aîgh:—Artakhshîr aêshma kabad, va min zak ôl pashîmânîh yâmtûnêd, avash zak nîshman râ lâ zektelûnt, avash pavan khvânê î benafshman yedrûnt, avash nîhân kard. (23) Avash ôl nîshman î benafshman gûft aîgh:—Denman nîshman garâmîgîhâ

1. So D.; P. —2. So D.; P. —3. Better

[illegible]

CHAPTER X.

[illegible]

yakhsenun, ôl aîsh mandavamîch al yemalelûn. (24) Amat zamân î zâdan frâj mat, avash benman î avîr âvâyishnîg zâd. (25) Avash Shahpûhr shem hankhetûnt; avash hamâ parvard, vad ôl dâdê î haft shantê mat.

CHAPTER X.

(1) Yôm-î Artakhshîr ôl nakhchîr vazlûnt, avash sûsyâ ôl gûr î mâdê shedkûnt, va zak gûr î zakar ôl tîh î Artakhshîr mat, avash gûr î mâdê rastâr kard, va nafshman tan ôl marg avispârd. (2) Artakhshîr zak gûr shedkûnt, va sûsyâ ôl vachê ramîtûnt. (3) Gûr î mâdê amatash khadîtûnt aîgh asvabâr sûsyâ ôl vachê ramîtûnt mat, avash vachê rastâr kard, va nafshman tan ôl marg avispârd. (4) Artakhsîr amatash

1. [illegible] follows [illegible] in D., P.—2. So D.; P [illegible]

[illegible]

pavan zak âinînê khadîtûnt barâ katrûnt; avash dêl-sûzê yehevûnt, va sûsyâ âvâz vasht, va handîshîd aîgh: Vâî ôl mardûm yehevûnâd, mûnich levatman adânîh va agûbâkîh î denman chahârpâî î gûng âkhar madan, aêvak ôl tanid aêdûn hûspûrîg aîgh khayâ î nafshman nîshman va frazand râ barâ avispârd. (5) Aîmandîn avash zak frazand, zîash bên krêsman dâsht, aiyabâd yehevûnt, va pavan pûsht î sûsyâ aêdûn chêgûn yekavîmûnâd pavan buland kâlâ barâ vabîdûnt.

(6) Sepâhpatân va vazôrgân va âzâdagân va vâspûhragân, amatshân zak âinînê khadîtûnd, shikûftê barâ katrûnt hûmand, va hamâk ôl levîn î magûpatân magûpat vazlûnt hûmand:—Denman meman sazîd yehevûntan amat Artakhshîr pavan tanî aêdûn

1. D. [illegible] *vabîdûnt*. P. [illegible] *vibakhûnast* 'cried aloud.'—2. The words: [illegible] ı *va gûft hûmand aîgh:* which are wanting in D., P., must be added here to complete the sense.—3. So P.; D. [illegible] *zalîf.*

[illegible]

zarîg va bîsh va andûh aûbash yâmtûnêd̲, va pavan zak âinînê amat vabîdûnêd̲. (7) Magûpatân magûpat va Aîrân sepâhpat va pûshtâspân sardâr va dapîrân î mahestgar va andarzpat î vâspuhragân ôl pîsh î Artakhshîr vazlunt hûmand, va pavan rûî aûpast, va nasadman bôrd̲, va gûft aîgh:—Anôshê yehevûnîd̲! Pavan denman âinînê nafshman tan andûhgûn kard̲an, va bîsh va zarîg ôl dîl kard̲an al framâîd̲; hat kâr-î zak mat yekavîmûnêd̲, î pavan mard̲ûm kârîh chârê kard̲an shâyed̲, lenmanich âkâs framâî kard̲an, vad tan va jân va chabûn va khvâstê va nîshman va frazand î nafshman levîn yakhsenunîm; va hat vazand zak aît amat chârê kard̲an lâ shâyed̲, nafshman tan va lenman anshûtâân î kêshvar zarîghûmand va bîshhûmand al framâîd̲ kard̲an. (8) Artakhshîr pavan paskhûn gûft:—

1. *Vide* note 1, p. 51.—2. D. [illegible]—3. D., P. [illegible]

[illegible]

Aîgham kûn javîtarîh lâ mat yekavîmunêd̲, barâam li-denman yôm bên dasht minich chahârpâî i gûng î agôbâk va adân zîam khûd̲ pavan denman âinînê barâ khadîtûnt, avam zak nîshman va zak frazand zîash bên ashkamb î amîtar va avîvinâs lakhvâr aîyabâd̲ bûd̲, va pavan zektelûntan î ôlmanshân handîshîd̲âr va vichîd̲âr hûmanam, aîgh pava . rôbân vinâs î girân shâyed̲ bûd̲an.

(9) Magûpatân magûpa.. ..stash khadîtûnt aîgh Artakhshîr min zak k.. ôl pasn...ânîh mat, pavan r.. aûp.. , avash gûft aîgh:—Anôshê yehevûnîd̲! Framâîd̲ vad pâtfrâs î vinâskârân î margarzânân va framân î khûd̲âê spûjkârân pavan li vabîdûnd. (10) Artakhshîr gûft:—Chîm aêd̲ûn yemale-

1. D., P. [illegible]—2. S [illegible] D., P. [illegible]—3. Better [illegible]

lûnîh? Lak meman vinâs jast yekavîmûnâ<u>d</u>? (11) Magûpatân magûpat gûft aîgh:—Zak nîshman va zak frazand zîash lakûm framû<u>d</u> aîgh barâ zektelûn, avamân lâ zektelûnt, va benman-î zâ<u>d</u>, î min kôlâ nôk zâ<u>d</u>agân va frazandân î khû<u>d</u>âyân nyôkûktar va âvâyeshnîgtar aît. (12) Artakhshîr guft aîgh:—Meman hamâ yemalelûnîh? (13) Magûpatân magûpat gûft aîgh: Anôshê yehevûnî<u>d</u>! Hamgûnê aît chêgûnam gûft. (14) Artakhshîr framû<u>d</u> aîgh fômman î magûpatân magûpat mâlman min yâkût î sûkhra va mûrvârî<u>d</u> î shahvâr va gôhar vabîdûnd. (15) Bên ham-zamân aîsh mat mûn Shahpûhr ôl tamman yezderûnt.

(16) Artakhshîr amatash Shahpûhr î frazand î nafshman khadîtûnt, pavan rûî aûpast, va bên Aûharmazda Khû<u>d</u>âê va Ameshûspendân va gadman î Kayân va Âtrôân Shah î pîrûzgar

1. D., P. [illegible] — 2. So D.; P. [illegible] — 3. So D.; P. [illegible] — 4. D. [illegible]; P. [illegible]

CHAPTER XI.

kabad sepâs hangâr<u>d</u> va gûft aîgh:—Zak ôl li mat ôl hîch khû<u>d</u>âê va dabyûpat lâ mat; mûn levîn min hazârak î Sôshâns va Rîstâkhîz va Tan-î-pasîn yehevûnt, mûnam frazand aê<u>d</u>ûn nyôkûk min mûr<u>d</u>agân âvaz mat? (17) Avash ham jîvâk shatrôstân-î, î Râyê-î-Shahpûhr kartîtûn<u>d</u>, framû<u>d</u> kar<u>d</u>an. (18) Vad Âtâsh î Varahrân tamman nishâst, va kabad chabûn va khvâstê ôl babâ î Âtarôân Shah shedrunt, va kabad kâr va kerfê framû<u>d</u> râyînî<u>d</u>.

CHAPTER XI.

(1) Âkhar min zak Artakhshîr ôl kôstê kôstê vazlûnt, va kabad kârîzâr va zektelûnishnê levatman sar-khû<u>d</u>âyân î Aîrân

1. Better [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. D. [illegible]; P. [illegible]; better [illegible]

shatrô karḏ. (2) Va hamvâr amatash kôstê-î khûp karḏ, tanidich kostê ôl lakhvâr gadârîh va abôrḏ framânîh yekavîmûnâḏ. (3) Madam zak chabûn avîrich dahishnîg va handîshiḏâr yehevûnt aîgh:—Al hatam min Avargar lâ brêhînîḏ yekavîmûnêḏ aîgh Aîrân shatrô pavan aêvakhûḏâêih barâ shâyêd vinârḏan. (4) Avash handîshîḏ aîgh:—Min dânâkân va frazânagân kaîtân kaîtân î kandâkân barâ âvâyeḏ pûrsîḏan, hat aêḏûn aîgh min gadman î lenman lâ brêhînîḏ yekavîmûnêḏ, khûḏâêih î Aîrân shatrô râyînîḏ karḏan, khursand va bâlistan âvâyeḏ bûḏan; denman kârîzâr va khûnrîzishnîh barâ âvâyeḏ shedkûntan; va benafshman min denman ranj î aûbâm âsân karḏan. (5) Avash gabrâ-î min aûstôbârân î nafshman ôl levîn î Kaît î

1. So D.; P. [Pahlavi]—2. D., P. [Pahlavi] —3. P. om.—4. D., P. [Pahlavi]—5. D., P. [Pahlavi]

Hindûkân shedrunêḏ pavan pûrsishnê karḏan î ârâstan î Aîrân shatrô pavan aêvakhûḏâêih.

(6) Gabrâ î Artakhshîr amat ôl levîn î Kaît î Hindûkân yâmtûnêḏ, Kaît hamchêgûn mîrak dîḏ pîsh aîgh mîrak sakhûn gûft avash ôl mîrak gûft aîgh:Lak(râ)khûḏâê î Pârsîgân pavan denman kâr shedrûnêḏ aîgh:—Khûḏâêih î Aîrân shatrô pavan aêvakhûḏâê ôl li rasêḏ? (7) Kûn lakhvâr varḏ vazlûn, denman paskhûn î li aûbash yemalelûn aîgh:—Denman khûḏâêih ôl dô tôkhmê, aêvak min lak va aêvak min dûḏê î Mitrôk î Anôshêpâtân, ayuvash vînârḏ lâ shâyeḏ.

(8) Mîrak lakhvâr ôl levîn î Artakhshîr maṭ, va min râyînîh

1. So D., P. [Pahlavi] *dah.*—2. So D.; P. [Pahlavi]—3. So P.; D. [Pahlavi]—4. P. has [Pahlavi]

8

î Kaît î Hindû gûft aîgh Artakhshîr âkâsinêd. (9) Artakhshîr, amatash zak milayâ ashnûd, gûft aîgh:—Zak yôm al yehevûnâd aîgh min tôkhmê î Mitrôk î vardê rôbân aîsh pavan Aîrân shatrô kâmgâr yehevûnêd, memanam tan î Mitrôk î girân tôkhmê va anâk tôkhmê dûshman î li bûd, va frazandân zîash aît hamâk dûshman i li va frazandân î lî hûmand; hat ôl nîrûghûmandîh yâmtûnd, va kîn î pîdar bavîhûnd, pavan frazandân î li vazandkâr yehevûnd.

(10) Artakhshîr aêshma va kîn râ pavan jîvâk ôl Mitrôk vazlûnt, va aîmandîn frazandân î Mitrôk framûd zadan va zektelûntan. (11) Bentman-î î Mitrôk î sê shantê bûd, dihgânân pavan nîhân ôl bîrûn yâîtyûnt, avashân varzîgar gabrâ-î

1. D., P. —2. D., P. —3. So D.; P. —4. D., P. —5. D. P. —6. D., P. —7. D., P. —8. So D.; P.

avispârd aîgh parvard va gûsh avash dâsht. (12) Varzîgar hamgûnê kard, va kanîzak nyôkûkihâ parvard. (13) Va amat shant aêchand yehevûnt, kanîzak ôl dâdê nîshmanân mat, va tan barâh va didan va châpûkîh va pavanich zavâr va nîrûg aêdûn bûd, aîgh min aîmandîn nishmanân ân shapîr va frâjtar yehevûnt.

CHAPTER XII.

(1) Dahishnê va zamân brêhînishnê râ yôm-î Shahpûhr î Artakhshirân ôl zak shatrô yâtûnt ôl nakhchîr vazlûnt, va âkhar î nakhchîr benafshman levatman nahô asvabâr ôl zak matâ mat, mûn kanîzak patash yehevûnt. (2) Dihgân kanîzak

1. D., P. in the sense of

pavan rôêshman î châh yehevûnt, va maya hamâ hêkht, va chahârpâyân râ mayâ hamâ yehabûnt. (3) Varzîgar pavan kâr-î vazlûnt yekavîmûnâd.

(4) Kanîzak amatash Shahpûhr va asvabârân dîd khâst, va nasadman yedrûnt, va gûft aîgh:—Dûrust va shapîr va pavan drûd li-pammanîd, barâ framâîd yetîbûnast, meman jîvâk basim, va sâyak î drakhtân khûnuk, va hangâm garm, vad li mayâ hanjam benafshman va stôrân mayâ vashtamûnîd. (5) Shahpûhr mândagîh va gûrsagîh va tîshnagîh râ aêshmagûn yehevunt, avash ôl kanîzak gûft aîgh:—Barâ dârîm ôl lenman mayâ, lak pavan kâr lâ âvâyed. (6) Kanîzak pavan tîmâr vazlûnt, va pavan kôstê-î barâ yetîbûnast.

1. So D.; P. —2. So D.; P. —3. So D.; P.

(7) Shahpûhr ôl asvabârân gûft aîgh:—Hêzag ôl châh râmîtûnîd va mayâ âhanjîd, vad lenman âv vakhdûnim, va stôrân mayâ yehabûnîd. (8) Asvabarân hamgûnê kard, va hêzag ôl châh ramîtûnd, va rabâîh î hêzag râ mâlman mayâ bûd lâlâ kashîdan lâ shâyêd. (9) Kanîzak min dûr jîvâk hamâ nigâs kard. (10) Shahpûhr amatash khaditûnt aigh asvabârân hêzag min châh hêkhtan lâ shâyed, aêshma vakhdûnt, va ôl sar î châh vazlûnt, va dûshnâm ôl asvabârân dâd va gûft aigh:—Tân sharm va nang yehevûnâd, mûn min nishman-î apâdîyavandtar va vad-hûnartar hûmanîd. (11) Avash arvis min yadman î asvabârân yansegûnt, va zavâr pavan arvîs kard avash hêzag min châh lâlâ hêkht.

1. So D.; P. —2. D. ; P. —3. D., P. *âkht.*

(12) Pavan zavâr va hûnar va nîrûg î Shahpûhr kanîzak avad medammûnast. (13) Chêgûnash dîd̲ kanîzak pavan zavâr va hûnar va nîrûg î nihâdê dagyâ yehevûnt, nafshman hêzag min châh lâlâ hêkht, va dôbân ôl levîn î Shahpûhr mat, va pavan rôî aûpast, va âfrîn kard̲, va gûft aîgh:—Anôshê yehevûnîd̲ Shahpûhr î Artakhshîrân î mard̲ân pâhlûm! (14) Shahpûhr barâ khônd̲id̲, avash ôl kanîzag gûft aîgh:—Lak meman khavîtûnîh aîgh li Shahpûhr hûmanam? (15) Kanîzak gûft aîgh:—Li min kabad aîsh ashnûd̲ aîgh bên Aîrân shatrô asvabârî lûît min zavâr va nîrûg va tan brâh va dîd̲an va châpûkîh aêd̲ûn chêgûn lak Shahpûhr î Artakhshîrân. (16) Shahpûhr ôl kanîzak gûft aîgh:—Râst yemalelûn aîgh lak

1. D., P. [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. D. P. [illegible]

min frazandân î mûn hûmanish? (17) Kanîzak gûft aigh:—Li bentaman î denman varzigar hûmanam, î pavan denman matâ katrûnêd̲. (18) Shahpûhr gûft aîgh:—Lâ râst yemlelûnîh, meman dûkhtar i varzîgarân denman hûnar va nîrûg va dîd̲an va nyôkûkîh î lak aît lâ yehevûnêd̲; kûn barâ amat râst yemalelûnîh, adinash ham dînâ lâ yehevûnîm. (19) Kanîzak gûft aîgh:—Hatam zînhâr yehabûnîd̲, pavan tan va khayâ î li ôl râst barâ yemalelûnam. (20) Shahpûhr gûft aîgh: Zînhâr, va al tars. (21) Kanîzak gûft aîgh:—Li bentman î Mitrôk î Anôshêpâtân hûmanam, va min bîm î Artakhshîr râ ôl denman jivâk yâîtyûnt hûmanam; va min haft frazand î Mitrôk barâ li vad hân aîsh lâ katrûnt yekavîmûnêd̲.

1. D., P. [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. P. [illegible]; D. [illegible]—4. D., P. [illegible]—5. D., P. [illegible]—6. D., P. [illegible]—7. So D.; P. [illegible]

(22) Shahpûhr varzîgar râ frâj karîtûnt, va kanîzak pavan nîshmanîh mekadlûnt, va bên ham lêlyâ levatman bûd. (23) Brêhînishnê râ, aîgh âvâyed yehevûntan, pavan ham shap madam Aûharmazda î Shahpûhrân ân kanîzak âpûstan bûd. (24) Shahpûhr kanîzak âzarmîg va garâmîg dâsht, va Aûharmazda î Shahpûhrân azash zâd.

CHAPTER XIII.

(1) Shahpûhr Aûharmazda râ min abîtar pavan nihân dâsht, vad zak amat ôl dâdê î haft shantê mat. (2) Yom-î levatman apûrnâî zâdagân va vâspûhragân î Artakhshîr Aûharmazda ôl asparês vazlûnt va chûvagân kard. (3) Artakhshîr levatman magûpatân magûpat va artêshtârân sardâr va kabad âzâdân

1. So D.; P. [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. So D.; P. [illegible]—4. So D.; P. [illegible] —5. D., P. [illegible]

va vazôrgân tamman yetîbûnast, ôl ôlmanshân hamâ nigîrîd. (4) Aûharmazda min ôlmanshân apûrnâyîgân pavan asvabâr chîr va navardê yehevûnt. (5) Va âvâyed yehevûntan râ aêvak min ôlmanshân chûvakân ôl gûî makhîtûnt, va gûî ôlman kanâr î Artakhshîr aûpast, va Artakhshîr hîch mandavam lâ pêdakînîd. (6) Va apûrnâyîgân tavisht katrûnt hûmand, va shukûh î Artakhshîr râ aish lâ asvabâred va frâj vazlûned. (7) Aûharmazda vistâkhanîhâ vazlûnt va gûî madam vakhdûnt, va vistâkhanîhâ makhîtûnt, va kâlâ vabîdûnt.

(8) Artakhshîr min ôlmanshân pûrsid aîgh:—Denman rîtê mûn ait? (9) Ôlmanshân gûft aîgh:—Anôshê yehevûnîd!

1. P. [illegible]—2. D., P. [illegible]—3. So D.; P. [illegible]

9

Lenman denman rîtê lâ khavîtûnîm. (10) Artakhshîr aîsh fraj kar<u>d</u> va rîtê ôl levîn bavîhûnast, va gûft aîgh:—Lak benman î mûn hûmanîh? (11) Aûharmazda gûft aîgh:—Li benman î Shahpûhr hûmanam. (12) Avash ham zamân aîsh shedrunî<u>d</u> va Shahpûhr karitûnt, va gûft aîgh:—Denman benman î mûn aît? (13) Shahpûhr zînhâr bavîhûnast:—Artakhshîr barâ yehabûnî<u>d</u>! (14) Avash Shahpûhr zînhâr yehabûnt.

(15) Shahpûhr gûft aîgh: Anôshê yehevûnî<u>d</u>! Denman benman î li aît; avam min denman hand shant lakhvâr min lakûm pavan nîhân dâsht. (16) Artakhshîr gûft aîgh: Hanâ akhvishkâr chîm, amatat haft shantê lakhvâr frazand î aê<u>d</u>ûn

nyôkûk min li pavan nîhân dâsht? (17) Avash Aûharmazda garâmîgînî<u>d</u>, va kabad dahishnê va pa<u>d</u>mûjan aûbash dâ<u>d</u> va spâsdârîh bên Yeheân hangâr<u>d</u>. (18) Avash gûft aîgh:—Hûmânâkîh î denman zak aît î Kaît î Hindû gûft.

(19) Âkhar min zak amat Aûharmazda ôl khû<u>d</u>âêîh rasî<u>d</u>, aîmandîn Aîrân shatrô lakhvâr ôl aêvakhû<u>d</u>âêîh tôbânest âvôr<u>d</u>an, va sar-khû<u>d</u>âyân î kôstê kostê Aûharmazda ôl framânbôr<u>d</u>ârîh yâîtyûnt. (20) Va min Arûm va Hindûkân sâb va bâz bavîhûnast, va Aîrân shatrô ôl paîrâyeshnîgtar va châpûktar va nâmîgtar kar<u>d</u>. (21). Va Kesar î Arûmâkân shatrô-

1. D., P. [illegible] —2. Also read *hêmôgûn*.—3. D., P. [illegible]—4. D., P. [illegible]—5. D., P. [illegible]

[illegible]

KOLOPHON.

[illegible]

yàr, va Tâb î Kâvûl, va Hindûkân Shah, va Tûrk Khàkân, va avârîg sar-khûdâyân î kôstê pavan shnûm î shîrinê ôl babà yâtûnt hûmand.

KOLOPHON.

(1) Frajapt pavan drûd, shâdih, va râmishne. (2) Anôshê-rôbàn yehevûnâd Artakhshîr î malkâân malkâ î Pâpakân, va Shahpûhr i malkâân malkâ i Artakhshîrân, va Aûharmazda î malkâân malkâ î Shahpûhrân! (3) Aêdûn yehevûnâd, aêdûntar yehevûnâd, anôshê-rôbân Rûstam î Mitrô-âvân, mûn denman pajin nipisht bûd! Aêdûn yehevûnâd!

1. D., P. د—2. D., P. add د—3. D., P. [illegible].

پیوست ۲*

[illegible]

(1) u pas apar gās i ardavan *nišast u dāt ārāst u mastarān u kēhān u magōpat i magōpatān rāδ ōi ō *pēš gās *xvāst u framūt ku man andar ēn vazurg pātaxšāyih kē yazdān ō man dāt, nēvakīh *kunam u dāt varzam u dēn i vēh apēčak bē ārāyam u gēhānīgān ham-aδvēnak i frazandān parvaram u spās i dātār apar-tar afzōn-itār dāštār kē hamāk dām dāt u sardārīh

*- این پیوست درنسخهٔ چاپ «آنتیا» آمده است.

1 EK [illegible], EN [illegible].

haft kišvar ō hān i man apaspārīt u čēgōn
sazīt arzānīh kart (2) u šmāh ka xvašnūt *hēt
nēvakīh u apēgumānīh handēšēt ō man u man hān šmāh
nēvakīh *xvāham u andar dāt kōšam ka sāk u bāž
hač dah ēvak hač šmāh *gīram u hač hān hēr u xvāstak
spāh ārāyam tāk pānakīh i gēhānīgān kunēnd
u hač ēv sat *drahm šaš *drahm hač hamāk gōnak rōɣnīhā

www.adabestanekave.com

u pat ēn aδvēnīhā dāt kunam u xarīt u frōxt
ku vāzurkānīh nē *kunam u andar gēhān spās-
dār *bavam kē-m ēn xvatāyīh i *dāt, u kirpak
kunam u hač duš-mēnišnīh u gōwišnīh u kunišnīh vēš
pahrēzam tāk pat rāmišn, šāt u ahraw
u pērōčkar u kāmak ruwāk *bavam.
(3) anōšak ruwān bāt *šāhān *šāh artaxšēr
pāpak kē-š ēn handarz guft ēstēt.
fraɣaft kart

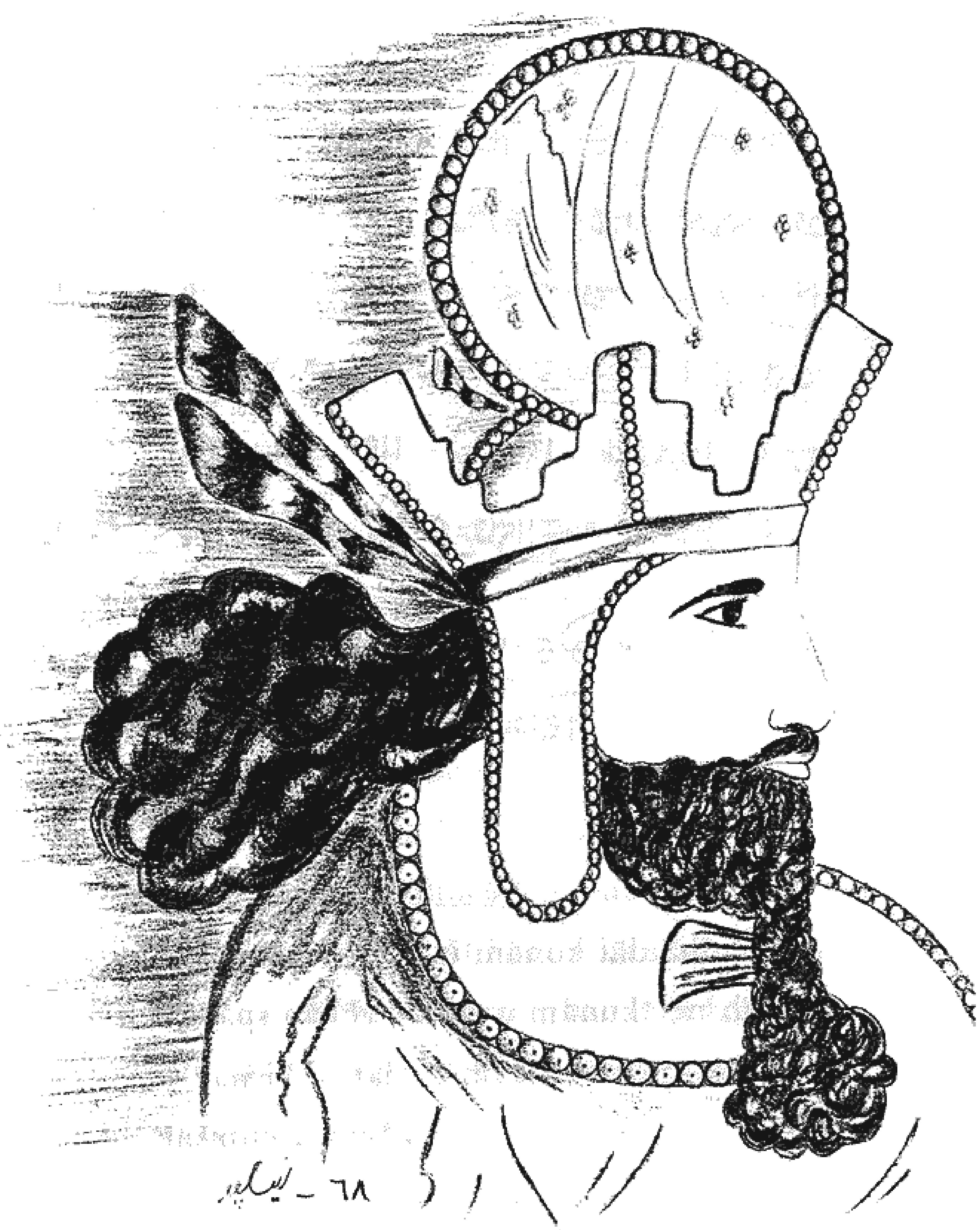

عکس شاهپور اول
براساس سکه‌های او

www.adabestanekave.com

بخش اول

تلفظ‌نگاری کارنامهٔ اردشیر بابکان به خط فارسی

کارنامکی ارتخشیری پاپکان

پت (پون) نامی (شمی) داتار اوهرمزدی رایومندی‌خوره‌اومند. (گده‌اومند).

۱ـ پت(پون) کارنامک (شمک)ی ارتخشیری پاپکان ایتون ـ نپشت‌ایستات (یکویمونات) کو (آیغ) پس (آخر) هچ (من) مرگ‌ی الکسندری ارومیك ایران‌شتر ۲۴۰ کتك خوتای بوت (یهوونت).

۲ـ سپاهان اوپارس و کوستی‌های اوبش (اویش) نزدیکتر پت(پون) دستی (یدی).ـ اردوان سرداربوت.

۳ـ پاپك مرزپان (مرژپان) شترداری پارس بوت او هچ (من) گومارتك‌ی اردوان بوت (یهوونت).

۴ـ اردوان پت (پون) ستخر نشست (یتیبونست).

۵ـ او پاپك‌رای (راذ)، هیچ‌فرزندی نامبورتار (شم‌بورتار) نه (لا) بوت.

۶ـ اوساسان شپانی پاپك‌بوت (یهوونت) هموار اپاك (لوته) گوسپندان (کیرا آن) بوت (یهوونت) او هچ (من) توخمك‌ی دارای‌ی دارایان یهوونت (بوت).

۷ـ اندر (بین) دوشخوتاییه‌ی الکسندر نیاکان او (عل) وریك نیهان رویشنیه (روبشنیه) استات (یکویمونات) اپاك (لوته) کورتان‌شپانان رفت (سگیتونت).

۸ـ پاپك‌نه (لا) دانست [به قرائت ابلینگ «خویتونست» به‌قرائت نیبرگ «یدعونست»] کو (آیغ) ساسان هچ (من) توخمك‌ی دارایی دارایان‌زات (زراونت ـ یلدونت) استات (یکویمونات).

۹ـ پاپك‌شبی (لیلیای) پت (پون) خواپ (خلمو) دیت (خدیتونت) چیگون کا (امت) خورشیت هچ (من) سری (رویشه) ساسان ب (برا) تافت او هماك گیهان روشنیه گیریفت (وخدونت).

۱۰ـ دتیگر (آخر) شپ (لیلیا) ایتون‌دیت (خدیتونت) چیگون کا (امت) ساسان پت (پون) پیلی‌ی آراستك‌ی سپیت نشست (یتیبونست) استات (یکویمونات) اوهر (کلا) کی (مون) اندر (بین) کیشورپیرامون‌ی ساسان استند (یکویموند) نماچ (عسگده) اوبش برند (یدروند) اوستایشن

او آفرین همی‌کونند (عبیدونند).

۱۱ـ هان ستیگر شپ (لیلیا) همگونك دیت (خدیتونت) چیگون کا (امت) آتوروَر نیاگ او گوشسپ او بورژین متر پت (پون) خانك‌ی ساسان همای وخشیند او (عل) هماك گیهان همای دهند (یهبونند).

۱۲ـ افد سهیست (قدمموست) اوش داناکان او خواپ (خلمو) ویچاران او (عل) پیش (لعین) خواست (بعیهونست) او آن هر (کلا) ۳ شپ (لیلیا) خواپ (خلمو) چیگون دیت (خدیتونت) ایستات (یکویمونات) پیش‌ی (لعینی) اوشان (اولاشان) گوفت.

۱۳ـ خواپ (خلمو) ویچاران گوفت کو (آیغ) هان (زك) کی (مون) این (دنه) خواپ (خلمو) پتش دیت (خدیتونت) اوی (اوله) ایوپ هچ (من) فرزندان‌ی‌هان (زك) مرت (گبرا) کسی (ایشی) او (عل) پاتخشاییه‌ی گیهان رسیت. چه (مه) خورشیت او پیل‌ی ـ سپیت‌ی آراستك چیریه او تواناکیه او پیروچیه او آتور فرنباگ دین داناکیه‌ی مس.

مرتان‌ی (گبرا آن‌ی) او موگ‌مرتان او آتور گوشنسپ ارتیشتار او سپاهپتان او آتور بورژین متر واستریوشان او ورزکرتاران‌ی گیهان او هموگین این (دنه) پاتخشاییه او (عل) هان (زك) مرت (گبرا) ایوپ فرزندان‌ی هان (زك) مرت (گبرا) رسیت (یهمتونیت).

۱۴ـ پاپك کاش (امت‌ش) هان (زك) سخون (ملیا) شنوت (عشمهونت) کس (ایش) فرستات (سترونت) اوساسان او (عل) پیش (لعین) خواست (بعیهونست) او پورسیت کو (آیغ) تو (لك) هچ (من) کتام توخمك او دوتك‌ای (هواییه) هچ (من) پیتران (ابیتران)

اونیاکانی تو (لك) کس (ایش) بوت (یهوونت) کیه (مون) پاتخشاییه اوسرداریه کرت.

۱۵- ساسان هچ (من) پاپك پوشمت او زینهار خواست (بعیهونست) کو-م (آیغ-م) وزند اوزیان مه (ال) کون (عبیدون).

۱۶- پاپك پتیگیریفت (مقبلونت) اوساسان رازی خویش (نفشه) چیگون بوت پیش‌ی (لعین‌ی) پاپك گوفت.

۱۷- پاپك شات بوت اوفرموت کو (آیغ) تن پت آپزن کون (عبیدونای).

۱۸- اوپاپك فرموت کو (آیغ) تاك (عد) دستی (یدای) یامك پتموچن‌ی.

- خوتای وار اوبش آورت هند (یایتونت. هواد) او او (عل) ساسان دات هند (یهبونت هواد) کو (آیغ) پتموچ ساسان همگونك بوت.

۱۹- اوپاپك ساسان راد فرموت کو (آیغ) تاك (عد) چند روچ (یوم) پت (پون) خورشن‌ی دارشن‌ی نیوك او سژاکوار پرورت.

۲۰- اوش پس (آخر) دوختی (برته)ی خویش (نفشه) پت (پون) زنیه (نیشایه) دات. او هچ (من) ساسان اپایت بوت (یهوونت) راداندر (بین) دمان‌هان (زك) کنیچك آپوستن بوت (یهوونت) او ارتخشیر هچش زات (زرعونت).

۲۱- پاپك کاش (امتش) تن باهراو چاپوکیه‌ی ارتخشیرب (برا) دیت (خدیتونت) دانست (خویتونست) کو (آیغ) هان (زك) خواپ (خلمو) کیم (زکیم) دیت (خدیتونست) راست بوت (یهوونت).

۲۲- اوش ارتخشیر پت (پون) فرزندیه پتیگریفت (مکبلونت) او گرامیك داشت اوپرورت.

۲۳- اوکا (امت) او (عل) دات‌ی هنگامی فراهنگ رسیت (یهمطونت) پت (پون) دپیریه او اسوباریه او اپاریك فراهنگ ایتون فرهخت کو (آیغ) اندر (بین) پارس نامیك بوت (یهوونت).

۲۴- کا (امت) ارتخشیر او (عل) دات ی ۱۵ سالك (شنتك) رسیت (یهمطونت) آکاسیه او (عل) اردوان مت کو (آیغ) پاپك راد پوس-ی (برا-ی) هست-ی (ایت) پت (پون) فراهنگ او اسوباریه فرهختك او اپایشنیك.

۲۵- اوش نامك او (عل) پاپك کرت کو (آیغ) اماه (لنه) ایتون اشنوت (عشمهونیت) کو (آیغ) شوماه (لکوم) رادپوس - ی (برا-ی) هست‌ی (ایت- ی) اپایشنیك اوپت فراهنگ او اسوباریه اپیر فرهختك اومان کامك کو (آیغ) اوی (اوله) او (عل) در-ی (ببا-ی) اماه (لنه) فرسیته او نزدیکیه‌ی اماه (لنه) آیت (یاتونیت) تاك (ع-د) اپاك لوته فرزندان او و اسپوهرکان بویت (یهوونیت) اوش پت (پون) فراهنگ کیش (زکیش) هست-ی (ایت-ی) براوپات داشن فرماییم.

۲۶- پاپك هچ (من) هان (زك) چیگون اردوان مس کامکارتر بوت (یهوونت) دیوترکرتن اوهان (زك) فرمان ب (برا) سپوختن نه (لا) شایست.

۲۷- اوش اندر (بین) دمان ارتخشیرراد آراستك اپاك (لوته) ا بوندك اووس (کبد) چیش-ی- (مندعم-ی) افد سهست او سژاکوار

به (عل) پیش- ی (لعین-ی) اردوان فرستات (شترونیت).

۲۸- اردوان کاش(امتش)ارتخشیر راد دیدشات بوت(یهوونت) اوگرامیك کرت او فرموت کو(آیغ) هر(کلا) روچ (یوم) اپاك(لوته) فرزندان او واسپوهرکان-ی-خویش (نفشه) بر(عل)نخچیر اوچوپیگان شوت (عزلونت).

۲۹- ارتخشیر همگونك کرت.

۳۰- پت (پون) یزدان ادیاریه پت (پون) چوپیگان اواسوباریه او چترنگك او نیو ارتخشیر او اپاریك فراهنگك هچ (من) اویشان (اولهشان) هموگین چیر او ورتك بوت (یهوونت).

۳۱- روچ-ی-(یوم-ی)اردوان اپاك(لوته) آسوباران اوارتخشیر بر (عل) نخچیرشوت (عزلونت) استات (یکویمونات).

۳۲- گوری اندردشت ب(برا)وترت او ارتخشیراو پوس-ی(بره-ی) مس-ی اردوان هچ (من) پس-ی (آخر-ی)هان (زك) گور تاخت.

۳۳- او ارتخشیر اندر (بین) رسیت تیر-ی ایتون بر (عل) گورزت (مخیتونت) کو (آیغ) تیرتاك (عد) پرپت (پون) اشکمب اندر (بین) شوت (عزلونت) اودتیگر سوك ب(برا) وترت اوگور اپر(قدم) گیواك مرت (یمیتونت)

۳۴- اردوان او اسوباران فراچ رسیت هند (یهمتونت- هند) او کاشان (امتشان) زنشن پت (پون)هان (زك) گیواك دیت افد سهست (قدممونست) او پورسیت کو (آیغ) این (دنه) زنشن پت (پون) کی (مون) کرت (عبیدونت).

۳۵- ارتخشیر گوفت کو (آیغ) من (لی) کرت هم (هوام).

۳۶- پوس - ی - (بره - ی) اردوان گوفت کو (آیغ) نه (لا) چی (مه) من (لی) کرت هم (هوام).

۳۷- ارتخشیر خیشم گیریفت اوش او(عل) پوس- ی (بره-ی) اردوان گوفت کو (آیغ) هونراومرتانکیه پت (پون) ستهمبکیه او دوشرمیه او دروج (کدبا) اداتستانیه او (عل) خویش (نفشه) کرتن نه (لا) توبان این (دنه) دشت نیوك اوگورایدر (لتمه) وس (کبد) من (لی) اوتو(لك) ایدر (لتمه) دتیگر آزمایشن کونیم (عبیدونیم) اونیوکیه اووتیه (سریه) اوچاپوکیه پت (پون) دیت آوریم (یایتونیم).

۳۸- اردوان هچ(من) هان(زك) دوشخوار سهست(قدممونست) اوپس (آخر) هچ (من) هان (زك) ارتخشیر نه (لا) هشت (شبقونت) او (عل) اسپ (سوسیا) نشست (یتیبونست).

۳۹- اوش ارتخشیر راد او (عل) آخور - ی - ستوران فرستات اوفرموت کو (آیغ) نیکیر کو (آیغ) روچ (یوم) او شپ (لیلیا) هچ (من) نزدیك-ی-ستوران او (عل) نخچیر او چوپیگان او فرهانگستان نه (لا) شویه (عزلونیه).

۴۰ - ارتخشیر دانست (خویتونست) کو (آیغ) اردوان دوشچشمیه او وتکامکیه رادگویت (یمللونیت) اوش اندر (بین) دمان داتستان چیگون بوت نامك او(عل) پاپك نپشت.

۴۱- پاپك کاش (امتش) نامك دیت اندوهگین بوت(یهوونت)

۴۲- اوش پت (پون) پسخواو (عل) ارتخشیر کرت نپشت کو(آیغ) تو (لك) نه (لا) داناکیها کرت کا (امت) پت (پون)چیش- ی- (مندعم - ی) کی (مون) زیان نه (لا) هچش شایست بوتن اپاك

(لوته) و چورگان ستیژك بورت (یـدرونت) اوسخون (ملیا) دروشت ایواچیها اوبش گوفت.

۴۳ـ نونایچ (کنو-ایچ) پوژشن گو(یمللون)پت (پون)پتیتیلك ماندكانگار چی (مه) داناکان گوفتایستات (یکویمونات) کو (آیغ) دوشمن پت (پون) دوشمن هان (زك) نه (لا) توبان کرتن ـ ی هچ (من) ادانمرت هچ (من) کونشن ـ ی خویش (نفشه) اوبشرسیت.

۴۴ـ این ـ ایچ (دنه ـ ایچ) گوفت استیت (یکویمونیت) کو (آیغ) هان (زك) کس (ایش) موستاپرمانیكمه (ال) بویه (یهوونیه) کا (امت) دویت هچ (من) اوی (او له) نه (لا) ویچاریه.

۴۵ـ اوتو (لك) به خوت (بنفشه) دانیه کو (آیغ) اردوان اپر (قدم) من (لی) اوتو(لك) اووسان (کبدان) مرتوم ـ ی (انشوتاـی) اندر(بین) گیهان پت (پون) تن او گیان(خیا) اوهیر (صبون)اوخواستك کامکارتر پاتخشا هست (ایت).

۴۶ـ ونون ـ ایچ (کنو ـ ایچ) هندرز ـ ی من (لی) او (عل) تو (لك) این (دنه) سخت تر کـو(آیغ) ایوکانکیه او فرمان بورتاریه کون(عبیدوناي) اوخویش(نفشه) تنورج او(عل) اوپین بوتیه مه (ال) اپسپار.

www.adabestanekave.com

« بخش دوم »

۱ ـ اردوان رادکنیچك ی اپایشنیکك بودکی (مون) هچ (من) اپاریك کنیچکان آژرمیکتر او گرامیکتر داشت اوپت (پون) در (کلا) ادوینکك پرستشنی اردوان بوت (یهوونت) هان (زك) کنیچك کرت استات (یکویمونات).

۲ـ روچ ـ ی ـ (یوم ـ ی ـ) کا (امت) ارتخشیر پت (پون) ستورگاس نیشست اوتنبورزت اوسروت او اپاریکخرمیه کرت او(عل) ارتخشیر دیت اوپتیش نیاژان بوت اوپس (آخر) هچ(من) هان(زك) اپاچ (لاوخر) ارتخشیر مت او دوستیه اودوشارم کرت (عبیدونت).

۳ـ پتوستکك همای پت(پون) شپ(لیلیا) کا(امت) اردوانب(برا) شوتکك(عزلونتکك) بختب(برا)خوفت(خلموت)هان(زك)کنیچك پت (پون) نیهان او (عل) نزدیکیهی ارتخشیرشوت (عزلونت) اوتاك(عد) نزدـی ـبام اپاك (لوته) ارتخشیر بوت او پس (آخر) اپاچ (لاوخر)

او (عل) پیس‌ی اردوان شوت (عزلونت)·

۴- روچ -ی- (یوم-ی) اردوان داناکان او اخترماران -ی- پت (پون) در (ببا) بوت (یهوونت) او (عل) پیش (لعین) خواست (بعبهونست) او پورسیت کو (آیغ) چی(مه) هماك‌وینیت (خدیتونیت)· پت (پون) چیش -ی- (مندعم-ی) هفتان او دوازدهان او ایستشن و روشن -ی- ستارکان اوچیش-ی- اوبام خوتایان ی شتر شترچیگون مرتومان (انشوتاآن) -ی- گیهان او چیش -ی- (مندعم -ی) من(لی) فرزندان -ی- مرتومان-ی-(انشوتاآن -ی) اماه (لنه)·

۵- اخترماران‌سردار پت (پون) پسخوگوفت‌کو(آیغ)نهاژیکان اوپستك اوستارك-ی -اوهرمزد اپاچ (لاوخر)بالست‌آمت (شترونت) اوش هچ (من) و هرام او اناهیت پت (پون) کوستك هفت اورنگ اوشیراختر مرژیهیند او او (عل) اوهرمزد ادیاریه دهند (یهبونند) اوهم چیم‌راد ایتون نمایت‌کو(آیغ) خوتاییه -ی- اوپاتخشاییه -ی- نوك او (هل) پیتاکیه آیت (یایتونیت) او وس (کبد) سرخوتای اوژنیت (زکتلونیت) اوگیهان اپاچ اندر (بین) ایوخوتاییه آوریت (یاتونیت)·

۶- دیت- ایچ (تن-ایچ) مرونیشان سردار او(عل) پیش(لعین) مت اوش‌گوفت‌کو(آیغ) ایتون پیتاك کو (آیغ) هر(کلا) کی(مون) بندك مرت (گبرا) کی (مون) هچ (من) ایم (لدنه) روچ (یوم) تاك (عد) ۳ روچ(یوم) هچ(من)خوتای‌ی‌خویش(نفشه) ب (برا) ویریچیت (عریقونت) او (عل) وچورگیه اوپاتخشاییه رسیت (یهمتونیت) اپر (قدم) هان -ی (زك -ی) خویش (نفشه) خوتای کامك هنچام او

پیرو چگر بویت (یهوونیت)·

۷- کنیچك‌هان (زك) سخون (ملیا) چیگونیه او (عل) اردوان گوفت اندر (بین)شپ (لیلیا) کا (امت) او (عل) نزدیك-ی ارتخشیر آمت (یایتونیت) پیش -ی- (لعین -ی) ارتخشیر اپاچ گوفت.

۸- ارتخشیر کا(امت) هان(زك)سخون (ملیا)شنوت(عشمهونت) مینشن او (عل) ویریختن (عریقونتن) هچ (من)آنوذ (تمه) نیهات (هنختونت)·

۹- اوش‌او (عل) کنیچك‌گوفت کو(آیغ)هکرت (اتت)مینشن اپاك (لوته) من (لی) راست او ایوکانك هست (هیت) هان ایچ اندر (بین) این (دنه) ۳ روچ -ی (یوم-ی) ویچیتك- ی- داناکان اواختر ماران گوفت استیت (یکویمونیت) هر (کلا) کی (مون) هچ (من) خوتای -ی- خویش (نفشه) ب (برا) ویریخیت (عریقونیت) او (عل) وچورگیه اوپاتخشاییه رسیت (یهمتونیت) هچ (من) ایتر (لتمه) تاك (عد) گیهان دویم (رهطونیم) اوب (برا) شویم (عزلونیم)·

۱۰- هکر(ات) یزدان خوره -ی-(گده-ی) ایران شتر او (عل) ادیاریه ی اماه (لنه) رسیت (یهمتونیت) ب (برا) بوختیم او (عل) نیوکیه اوخوپیه رسیم (یهمتونیم) او ایتون‌کونم (عبیدونم) کو(آیغ) هچ (من) تو (الك) فرخرتر اندر (بین) گیهان کس (ایش) نه (لا) بویت (یهوونیت)·

۱۱- کنیچك هم دینا بوت (یهوونت) اوگوفت کو (آیغ) پت (پون) آژاتیه دارم (یخدونم) او هر(کلا) چی (مه) تو (لك)فرمایه

کونم (عبیدونم).

۱۲ ـ کنیچکک چیگون نـزدیك او (عل) بام بوت (یهوونت) اپاك (لوخر) او (عل) کاس‌ی خـویش (نفشه) نزدیك ـ ی ـ اردوان شوت (عزلونت).

۱۳ ـ شپ (لیلیا) کا (امت) اردوان خوفت (خلموت) ایستات (یکویمونات) هچ (من) گنج‌ـی‌ـاردوان‌شمشیری‌ـی‌ـهندوك اوزین‌ـی‌ـزرین(ذهباین)او کمر‌ـی‌ـمیش‌سر او اپیسر‌ـی‌ـزرین(ذهباین)اوجام ـ ی ـ (مانه ـ ی ـ) زرین ـ ی ـ (ذهباین ـ ی ـ) پت (پون) گوهر او درخم (زوزن) او دینار وس(کبد) او زره اوزین افچار‌ـی‌ـپیراستک وسیار او اپاریک وس (کبد) چیش (مندعم) ستت (ینسبونت) او(عل) پیش ـ ی ـ (لعین ـ ی ـ) ارتخشیر آورت (یایتیونت).

۱۴ ـ ارتخشیر اسپ (سوسیا) دو ۲ هچ (من) بارکان ـ ی ـ اردوان کی (مون) پت (پون)روچی (یومی)۷۰فرسنگ ب (برا)رفت هند (ساتونت هند) زین کرت.

۱۵ـ ایوك‌خوت (بنفشه)او کنیچکک اپر(قدم) نیشست(یتیبونست) اوراس او(عل) پارس گیریفت (اخدونت) او پت (پون) اوشتاپ‌همای رفت.

۱۶ـ ایتون‌گوند (یمللونند) کو (آیغ) اندر (بین) شپ (لیلیا) فراچ او (عل) دیهی (متایی) مت او ارتخشیر ترسیت کو (آیغ) مه(ال) هکر (ات) مرتوم ـ ی ـ (انشوتا ـ ی ـ) دیه (متا) وینند (خدیتونند) شناسند او گریفتار کونند (عبیدونند) اندر (بین) دیه (متا) نـه (لا) ب (برا) پت (پون) کوستکی ـ ی ـ دیه (متا) ویترت.

۱۷ـ اوش آمت (یاتونت) ۲ زن (نیشه) نیشستك (یتیبونستك) دیت او هان (زك) زن (نیشه) وانگ (کالا) کـرت کو (آیغ) مه (ال) تـرس ارتخشیر ـ ی ـ کی ـ ی ـ پاپکان ـ ی ـ هچ (من) توخمك ـ ی ـ ساسان‌ناف دارای‌شاه (ملکا) اپر (قدم) رسته‌ایه‌هچ(من)هر(کلا) وت‌کس(ایش) تو (لك) نه(لا) توبان‌گیریفتن (اخدونتن) اوت‌خوتاییه ـ ی ـ ایران شتروس (کبد) سال (شنت) اپایت کرتن.

۱۸ـ اوشتاب‌تاك (عد)او (عل) دریاپ او(کا) ایچ (امت‌ـایچ) دریاپ پت (پون) چیشم وینیت‌مه (ال) پایت (نطرونیت) چی (مه)کات (امتت) چیشم او(عل) زرهی اوفتیت هچ (من) دوشمنان اپی‌بیم بویه (یهوونیه).

۱۹ـ ارتخشیر خرم ب (برا) بوت (یهوونت) اوهچ (من)آنوذ (تمه) پت (پون) اوشتاپ ب (برا) رفت.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

« بخش سوم »

۱ ـ کا (امت) روچ (یوم) بوت اردوان کنیچک خـواست (بعیهونست) او کنیچك پت (پون) گیواك نه (لا) بوت.

۲ ـ ستورپان مت او (عل) اردوان گوفت کو (آیغ) ارتخشیر اپاك (لوته) ۲ بارك ـ ی ـ شماه (لکوم) نه(لا) پت (پون) گیواك هست (ایت).

۳ـ اردوان دانست (خویتونست) کو (آیغ) کنیچك ـ ی ـ من (لی) اپاك (لوته) ارتخشیر ویریخت شوت (عزلونت).

۴ـ او کاش (امتش) آکاسیه هچ(من) گنج اشنوت(عشمهونت) دیل هندروتك کرت (عبیدونت).

۵ـ اوش اختر ماران سردار خواست (بعیهونست) او گوفت کو (آیغ) زوت باش (یهوونیه) او ب (برا) نکیر تـاك (عد) هان (زك) ویناسکار اپاك (لوته) هان (زك) جهی ـ ی ـ روسپیك کتام گیواك شوت (عزلونت) او کد(ایمت) شاییم گریفتن (اخدونتن).

۶ـ اخترماران سردار دمان انداخت او پت(پون) پسخو او(عل) اردوان گوفت کو(آیغ) میش هچ (من) کیوان او وهرام رچیت او(عل) اوهرمزد او تیر پتوست اوخوتای ـ ی ـ میان ـ ی ـ آسمان هچدر برد ـ ی ـ میتراستیت(یکویمونات) او ایتون پیتاك کو(آیغ) ارتخشیر ویریخت (عریقونت) شوت (عزلونت) هچ روی او(عل) کوستك ـ ی ـ پارس هست (ایت) اوهگر(ات) تاك (عد) ۳ روچ گیریفتن (اخدونتن) نه(لا) شایت پس (آخر) هچ (من) هان (زك) گیریفتن (اخدونتن) نـه (لا) توبان.

۷ـ اردوان اندردمان سپاه چهار هزار آراست او راس او (عل) پارس پی ـ ی ـ ارتخشیر گیریفت (اخدونت).

۸ـ او کا(امت) نیمروچ بوت او(عل) گیواك رسیت(یهمتونیت) کو(آیغ) راس ـ ی ـ پارس آنود (تمه) ویترت.

۹ـ اوش پورسیت کو (آیغ) هان(زك) ۲ اسوبار ـ ی ـ او(عل) این (دنه) کوستك رون آمت (شترونت) اپـر (قدم) دمان ب (بـرا) ویترت.

۱۰ـ مرتومان (انشوتاآن) گوفت کو (آیغ) بامدات کاخورشیت تیغ اپر (قدم) آوورت (یـایتینوت) ایتون چیگون وات ـ ی ـ ارتـاك هومـاناك ب (بـرا) ویتشت اوشان رك ـ ی ـ اپیرستپر هچ (مـن) پس(آخر) همای‌دویت (ریطونت) ـ ی ـ هچ(من) هان (زك) نیو کو کتر بوت نـه (لا) شایت او دانیم (خویتونیم) کـو(آیغ) تاك (عد) نـون (کعن) وس (کبد) فرسنگ زمیك شوت (عزلونت) او تان گیریفتن (اخدونتن) نی توبان.

۱۱ـ اردوان همبونچ نه(لا) مانت (کترونت) او اوشتافت .

۱۲ـ کا (امت) او(عل) هان (زك) گیواك ـ ی ـ مت هچ(من) مرتومان پورسیت کو(آیغ) هـان (زك) ۲ اسوبارچی (مه) گاس ب (برا) ویترت هند (هوند).

۱۳ـ اویشان (اولەشان) گوفت کو (آیغ) نیمروچ ایتونچیگون وات ـ ی ـ ارتای همای شوت (عـزلونت) اوشان رك ـ ی ـ همور همای رفت (سگیتونت).

۱۴ـ اردوانشگوفتسهیست (قدممونست)اوگوفت کو (آیغ) انگار کو (آیغ) اسووار ـ ی ـ دوگانك دانیم (خویتونیم) ب (برا) هان (زك) ـ ی ـورکیچی (مه) سچیت بوتن.

۱۵ـاوش هچ (من) دستور ـ پورسیت او دستور گوفت کو (آیغ) هان (زك) خوره (گده) ـ ی ـ خوتاییه ـ ی ـ کیانیچ اوبش نه (لا) رسیت (یهمطونیت) ب (بـرا) اپسایت کو (آیغ) ب (برا) اسوواریم شایت کو (آیغ) پیش (لعین) کو (آیغ) هان (زك)خوره (گده)اوبش رسیت (یهمتونیت) شاییم گیریفت (اخدونت).

۱۶ ـ اردوان اپاك (لوتـه) اسوواران سخت اوشتافت اوروچ (یوم) ـ ی ـ دیت (تنی) ۷۰ فرسنگ، رفت هند (سگیتونت هند).

۱۷ ـاوکاروان ـی ـ گروه ـ ی ـ او(عل) پتیرکمت(یایتونت) او اردوان هچ (من) اویشان (اولەشان) پورسیت کو (آیغ) هان (زك) ۲ اسووارکتامگیواك پتیرك بوت.

۱۸ ـ اویشان (اولەشان)گـوفت کو (آیغ) میان شماه (لکوم) او اویشان (اولـەشان) زمیك ۳۰ فـرسنگ اومـان ایتـون سهیست

(قدممونست) کو(آیغ) ایوك هچ (من) اویشان (اولەشان) اسوواران رك ـ ی ـ وس (کبد) وچورگ (ربا) او چاپوك اپاکیه (لوتەییه) پت (پون) اسپ (سوسیا) نیشست (یتیبونست) استات(یکویمونات).

۱۹ـ اردوان هچ (من) دستور پورسیت کـو (آیغ)هان (زك) رکایش (زکش) اپاك (لوته) پت(پون) اسپچی (مه) نیمایت.

۲۰ـ دستورگوفتکو(آیغ)انوشك بیت ارتخشیر خوره(گده) ـی ـکیان اوبش رسیت (یهمطونیت) پت (پون) هیچ چارك گیریفتن (اخذونتن) نه (لا) توبان پس (آخر)خویش (نفشه) تن او اسوواران رنجك مه (ال) داریت (یخدونیت) او اسپانمه (ال) رنجینیت او تباه مـه (ال) کـونیت (عبیدونیت) چـارك ـ ی ـ ارتخشیر هچ (من) هانیه (زکیه) در (ببا) بخواهید (بعیهونیت).

۲۱ـ اردوان کاش (امتش) پت (پون)هان (زك) ادوینکاشنوت اپاچ (لوخر) وشت او (عل) گیواك ـ ی ـ نیشست (یتیبونست) ـی ـ خویش (نفشه) مت (یایتونت).

۲۲ ـ پس (آخر) هچ (من) هان (زك) سپاه اوگونـد آراست اواپاك(لوته) پوس(بره) ـ ی ـ خویش(نفشه) او (عل) پارس گیریفتن (اخدونتن) ـ ی ـ ارتخشیر راذفریستات (شترونیت).

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

« بخش چهارم »

۱ـ ارتخشیر راس او (عل) بار ـ ی ـ دریاپ گیریفیت (اخدونت) اوایتون چیگون همای شوت (عزلونت).

۲ـ چند مرت (گبرا) هچ (من) مرتومان ـ ی ـ پارس کی (مون) هچ (من) اردوان موستگر بوت هند اویشان هیـر (صبون) اوخواستك اوتن ـ ی ـ خویش (نفشه) پیش ـ ی ـ (لعین ـ ی) ارتخشیر داشت او ایو کانکیه اوفرمان بورتاریه پیتاکینیت.

۳ـ او کا (امت) او (عل) گیواك ـ ی ـ رامشن ـ ی ـ ارتخشیر خوانند (کریتونند) رسیت (یهمطونیت) مـرت ـ ی ـ (گبراـ ی) وچورك مینشن ـ ی ـ بوناك نام (شم) بوت او هچ (من) سپاهان کی (مون) هچ (من) دست ـ ی ـ (یده ـ ی) اردوان ویریخت (عریقونت) ایستات (یکویمونـات) آنوذ (تمه) بونك داشت خوت (بنفشه) اپـاك (لوته) ۶ پوس (بره) او وس (کبد) سپاه اوگوند او (عل) نزدیك ـ ی ـ ارتخشیر مت .

۴ ـ ارتخشیر هچ (من) بناك همای ترسیت کو (آیغ) مه (ال) هکرم (اتم) گیرت (وخدونت) او او (عل) اردوان اپسپارت.

۵ـ پس (آخر) بناك او (عل) پیش ـ ی ـ ارتخشیر مت اوسوگند خورت (عشتهوینت) اواپیگومانیه دات کو (آیغ) تاك (عد) زیوندك بوم (یهوونم) خوت (بنفشه) اپاك (لوته) فرزندان فرمان بورتار ـ ی ـ تو (لك) بوم (یهوونم).

۶ـ ارتخشیر خرم بوت او آنوذ (تمه) روستاکی ـ ی ـ رامشن ـ ی ـ ارتخشیر خوانند (کریتونند) فرموت کرتن.

۷ ـ بناك اپاك (لوته) اسوباران (اسوواران) آنوذ (تمه) هیشت (شبقونت) اوخوت (بنفشه) او (عل) باری دریاپ شوت (عزلونت).

۸ـ کاش (امتش) دریاپ پت (پون) چیشم (عینه) ب (برا) دیت (خدیتونت) اندر (بین) یزدان سپاسداریه انگارت او آنوذ (تمه) روستاکی ـ ی ـ بوخت ارتخشیر نام (شم) نیهات (هنختونت) او (عل) آتخش ـ ی ـ وهرام اپر (قدم) دریاپ فرموت نیشستن.

۹ـ هچ (من) آنوذ (تمه) اپاچ (لوخر) او (عل) نزدیك ـ ی ـ بناك او اسوباران (اسوواران) مت (یایتونت) اوسپاه آراست.

۱۰ـ او (عل) در ـ ی ـ (ببا ـ ی ـ) آتور فرنبغ ـ ی ـ کرفکگر شوت (عزلونت) او ایافت هچش خواست (بعیهونست).

۱۱ـ او (عل) کاریچار اپاك (لوته) اردوان مت اوهان (زك) سپاه ـ ی ـ اردوان هموگین اوژت (زکتلونت) اوهیـر (صبون) او خواستك اوستور او بونك هچش ب (برا) ست (ینسگونت) اوخوت (بنفشه) پت (پون) ستخر نیشست (یتیبونست).

۱۲- کرمان اومکرستان او پارس کوستك کوستك سپاه پت(پون) وس (کبد) مرك گرت کرت او(عل) کاریچاری اردوان آمت(یایتونت).

۱۳- ۴ماهکان هر(کلا) روچ(یوم) کاریچار او اوژنیشن ـ ی ـ (زکتلونیشن‌ـی) وس (کبد) بوت.

۱۴ ـ اردوان‌هچ(من) کوستك کوستك چیگون‌هچ(من) ری‌دنباوند دیلمان او پتشخوارگر سپاه اوآخور خواست (بعیهونست).

۱۵- هچ (من) هان (زك) چیگون خوره ـی‌ـ (گده ـ ی) کیان اپاك (لوته) ارتخشیر بوت ارتخشیرپیروچیه ویندات.

۱۶ ـ اوش اردوان اوژت اوهموگین هیر (صبون) اوخواستك (عل) دست ـی‌ـ (یده ـ ی ـ) ارتخشیر مت او دوخت‌ـ ی ـ اردوان پت (پون) زنیه‌کرت اواپاچ او (عل) پارس‌مت.

۱۷- شتروستانی‌ـی‌ـارتخشیرخوره (گده) خوانند (کریتونند) کرت‌اوهان‌ـی‌ـ(زك)‌ـی‌ـوچورك(ربا)ورکنت(خفرونت)اوآپ(میاه) ۴ جـوی هچش آ ورت (یایتیونت) اوآتخش او (عل) نیشست (یتیبونست).

۱۸- کوهی ـی‌ـ ستپر کنت (خفرونت) او روت ـ ی ـ راوك راینیت.

۱۹- وس‌دیه (متا) دست (یده) کرت آپات اوش کرت او وس (کبد) آتخش ـی‌ـ وهرام آنوز (تمه) فرموت نیشست.

www.adabestanekave.com

«بخش پنجم»

۱- پس (آخر)هچ(من)هان (زك) وس(کبد) سپاه اوگوند‌ـی‌ـ زاول او (عل)هم‌کرت او او (عل)کاریچار‌ـی‌ـ کورتان شاه مادیکك فرنفت.

۲- وس (کبد) کاریچار ـ ی ـ خونر پژشنیه بوت‌او سپاه‌ـی‌ـ ارتخشیر ستوبیه پتیگیریفت (مکبلونت).

۳ ـ ارتخشیر هچ (من) سپاه ـ ی ـ خویش (نفشه) نیازان ب (برا) بوت.

۴- اندر (بین) شپ (لیلیا) او (عل) ویاپانی مت‌کش (مونش) هیچ آپ(میاه)اوخوریشن اندر(بین) نه (لا) بوت اوخوت اپاك(لوته) اسوواران اوستوران همیست او گورسکیه اوتیشنکیه مت.

۵- اوش هچ (من) دور (اریك) آتخش ـ ی ـ شپانان‌دیت او ارتخشیر او (عل)آنوذ (تمه)شوت (عزلونت)مرت ـ ی ـ (گبرا ـی)

پیر آنوذ (تمه) دیت‌کی (من) اپاك (لوته) گوسپندان پت (پون) دشت ـ ی ـ کوف بوت هند (یهوونت ـ هند).

۶ـ ارتخشیر هان (زك) شپ آنوذ (تمه) شوت (عزلونت) او روج ـ ی ـ (یوم ـ ی) دتیگر هچ اویشان (اوله‌شان) راس خواست (بعیهونست).

۷ـ اویشان (اوله‌شان) گوفت کو (آیغ) هچ (من) ایتر (لتمه) سه فرسنگ روستاك ـ ی ـ هست ـ ی ـ (ایت ـ ی) اپیر آپاتان اووس (کبد) مرتوم او پتخویه ـ ی ـ وسیار هست (ایت).

۸ـ ارتخشیر اوهان (زك) دیه (متای) شوت (عزلونت) مرت (گبرا) فرستات او اسوباران ـ ی ـ خویش (نفشه) هموگین اودر (ببا) خواست.

۹ـ سپاه ـ ی ـ مادیکان پت (پون) هنداشت کو (آیغ) نون (کنو) هچ (من) ارتخشیر اپی بیم ب (برا) بوت (یهوونت) هم‌چی (مه) پت (پون) ستویه اپاچ (لوخر) او (عل) پارس‌شوت (عزلونت).

۱۰ـ ارتخشیر ۴۰۰۰ مرت (گبرا) آراست او اپر (قدم) اویشان (اوله‌شان) تاژتك شپیخون کرت.

۱۱ـ او هچ (من) کورتان مرت اوهزار اوزت اپاریك خستك دست گیر (وخدون) کرت او هچ (من) کورتان شاه اپاك (لوته) پوسران براتران فر زندان وس (کبد) هیر (صبون) اوخواستك او (عل) پارس وسیه کرت.

www.adabestanekave.com

« بخش ششم »

۱ـ اندر (بین) راس سپاه ـ ی ـ هفتان بوخت ـ ی ـ کرم خوتای پتش پتکوفتك هان (زك) هیموگین هیر (صبون) او خواستك اوبونك هچ (من) هان (زك) اسوباران ـ ی ـ ارتخشیر ب (برا) ستدك (ینسگونتك) او (عل) گوذاران دست‌کرت ـ ی ـ گولار آنوذ (تمه) کو (آیغ) کرم‌بونك داشت آورت (یایتونت).

۲ـ ارتخشیر پت (پون) هان (زك) مینشن بوت کو (آیغ) او (عل) ارمن اوآتورپاتکان شوم (عزلونم) چه یزدان کرت ـ ی ـ شهر زوریك اپاك (لوته) وس (کبد) سپاه اوگوند هچ (من) هان (زك) کوستك ـ ی ـ شهر زوریك متران کرتك پت (پون) فرمان بورتار اوبش مت استات (یکویمونات).

۳ـ ب (برا) هچ (من) هان (زك) چیگون ستمبکیه ووناسکاریه ـ ی ـ هفتان‌بوخت پوسران پت (پون) سپاه ارتخشیر اشنوت اندیشیت نزدمست کار ـ ی ـ پارس اپایت ویراستن هچ (من) دوشمنان اپی‌بیم

بوتن (یهوونتن) پس(آخر) شتر ـی‌ـدیت (تنی) پرداختن.

۴ـ نون(کنو) پت(پون) هان (زك) اوژدیسیه ـی ـ پت (پون) گوزاران ایتون چیراو ستهمك کوش (آیغ ش) سپاهی ـ ی ـ ۵۰۰۰ چی (مه) پت (پون) ایویه پت (پون) کوستك کوستك ـ ی ـ بوم ـی ـ سند او موکران ـ ی ـ دریاپ آمت (یاتونت) استات (یکویمونات).

۵ـ ارتخشیر سپاه اوگوند هچ (من) کوستکیها اپاچ(لوخر) او (عل) ارتخشیر (یاتونت).

۶ـ هفتان بوخت سپاه ـ ی ـ خویش (نفشه) هیموگین اپاچ (لوخر) او (عل) در (ببا) خواست (بعیهونست).

۷ـ ارتخشیر سپاه ـ ی ـ و سیار اپاك (لوته) سپاهپتان او (عل) کاریچار ـ ی ـ کرم وسی کرت.

۸ـ یاران ـی ـ کرم هیموگین هیر (صبون) خواستك اوبونك او (عل) درپوشتیه او دژ ـ ی ـ گوزاران نیهات (هنختونت) اوخوت (بنفشه) کوفیها گیواکیها ـ ی ـ شکستك نیهان بوت هند.

۹ـ او اسوباران ـی ـ ارتخشیر آکاسیه نه (لا) بوت او (عل) بون ـی ـ دژ ـ ی ـ گولار مت هند اودژ ب (برا) پروست.

۱۰ـ کا (امت) شپ (لیلیا) بوت (یهوونت) سپاه ـ ی ـ کرم اپر (قدم) اویشان (اولهشان) زت شپیخونیه کرت هچ (من) اسوباران ـی ـ ارتخشیر وس (کبد) اوژت (زکتلونت) او اسپ (سوسیا) زین اوزین افزار خواستك اوبونك اوش ستد (ینسگونت).

۱۱ ـ اسوباران پت (پون) افسوس اوریشخواریه ادوینك تناوك او براهنك اپاچ او (عل) پیش ـ ی ـ (لعین ـی) ارتخشیر فرستات (شترونت).

۱۲ـ ارتخشیر کاش (امتش) پت (پون) هان(زك) ادوینك دیت اپیر پت(پون) بیش بوت او هچ (من) شتر شتر گیواك گیواك سپاه او (عل) در (ببا) خواست (بعهیونست) اوخوت (بنفشه) اپاك (لوته) سپاه ـی ـ وس (کبد) او (عل) کاریچار ـی ـ کرم فرنفت.

۱۳ـ کا (امت) او(عل) دژ ـی ـ گوزاران مت سپاه ـ ی کرم هیموگین او (عل) دژ نیشست (یتیبونست) ایستات (یکویمونات) او ارتخشیر پیرامون ـی ـ دژنیشست (یتیبونست).

۱۴ـ کرم خوتای هفتان بوخت ۷پوس (برا) داشت اوهر(کلا) پوسی (برای) اپاك (لوته) ۱۰۰۰ مرت (گبرا) پت (پون) شتر شتر گومارت استات (یکویمونات).

۱۵ـ اندر (بین)هان(زك) گاس پوسی ـی ـ (برای ـی) پت(پون) اروستان بوت اپاك (لوته) وس (کبد) سپاه هچ (من) تاژیکان او میچنیکان پت(پون) دریاپ وتارك مت او اپاك (لوته) ارتخشیر او(عل) کوخششن استات (یکویمونات).

۱۶ـ سپاه ـ ی ـ کرم کی (مون) پت (پون) دژ بوت (یهوونت) هیموگین او (عل) بیرون مت اپاك (لوته) اسوباران ـی ـ ارتخشیر کوخششن او کاریچار جان اپسپاریها سخت کرت او هچ (من) هر(کلا) ۲ کوستك وس (کبد) اوژت (زکتلونت).

۱۷ـ سپاه ـ ی ـ کرم بیرون مت اوش راس او وترگ ایتون
ب (برا) گیریفت (وخدونت) کـو (آیغ) هیچ کس (ایش) هچ (من)
سپاه ـ ی ـ ارتخشیر بیرون شوتـن (عزلـونتن) او خـورتن ـ ی
(عشتهونتن) ـ ی ـ خویش (نفشه) او پتیخویه ـ ی ـ ستوران آورتن
(یایتونتن) نه (لا) شایت او هچ (من) هر د دیگر هیموگین مرتومان
(انشوتاآن) اوستوران او (عل) نیاژ اواچارکیه مت هند.

۱۸ـ مترک ـ ی ـ انوشک راتان ـ ی ـ زرهم ـی ـ پارس آمت
اشنوت کو (آیغ) ارتخشیر پت (پون) در ـ ی ـ کرم اپردریشن اوش
اپر (قدم) سپاه ـ ی ـ کرم نه‌وندات سپاه اوگوند آراستک او (عل)
گیواک ـ ی ـ ارتخشیر شوت (عزلونت) اوش هیموگین هیر (صبون)
اوخواستک ـ ی ـ گنج ـی ـ ارتخشیر بورت.

۱۹ـ کاش (امت) متران دروچیه ـ ی ـ مترک او اپاریک مرتومان
ـی ـ پارس پت (پوت) هان (زک) ادوینک اشنوت جاوری این (دنه)
اندیشیت کو (آیغ) کـوخششن ـ ی ـ کـرم ب (برا) اپایت
درنگ داتن پس (آخر) او (عل) کوخششن کاریچار ـی ـ مترک شوت
(عزلونت).

۲۰ـ اوش سپاه هیموگین اپاچ (لوخر) او (عل) در (ببا) خواست
اپاک (لوته) سپاه پتان اوسکالت اوچارک ـ ی ـ پت (پون) ب (برا)
بوختن ـ ی ـ خویش (نفشه) اوسپاه نکیریت اوپس (آخر) هچ (من)
هان (زک) پت (پون) چاشت خورتن (عشتهونتن) نیشست (یتیبونست).

۲۱ ـ اندر (بین) دمان تیر ـ ی ـ چوپک هچ (من) دژ فیروت
مت تاک (عد) برپت (پون) ورک ـی ـ اپر (قدم) خوان بوت ب (برا)

نیشست (یتیبونست).

۲۲ ـ او پت (پون) تیر ایتون نیشست ایستات (یکویمونات) کو
(آیغ) این (دنه) تیـراسوباران ـی. ورجاوند کرم خوتـای ویست
(شدیتونت) اومان نه (لا) اپایت کو (آیغ) و چورک (ربا) مرت (گبرا)
چیگون شماه (لکوم) ب (برا) اوژت (زکتلونت) ایم (هواییـم)
چیگونمان او (عل) این (دنه) ورکزت.

۲۳ـ ارتخشیر کاش (امتش) پت (پون) هان (زک) ادوینک دیت سپاه
هچ (من) آنوذ (تمه) کنت (خفرونت) ب (برا) گشت.

۲۴ ـ سپاه ـ ی ـ کرم هچ (من) پس (آخر) ـ ی ـ ارتخشیر
اوشتافت اوگیواک ـ ی ـ تنگ اپر (قدم) اوشان (اوله‌شان) ایتون ب (برا)
گیریفت (وخدونت) کو (آیغ) سپاه ـ ی ـ ارتخشیر ب (برا) ویترتن
نه (لا) شایست.

۲۵ـ او ارتخشیر خوت (بنفشه) تنیها او (عل) بار ـ ی ـ دریاپ
اوپست.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش هفتم»

۱ـ ایتون گوند (یمللوند) کو(آیغ) خوره (گده) ـی ـ کیان ـی ـ پت (پون) دور ب (برا) بوت نون (کنو) اندر(بین) پیش(لعین) ـی ـ ارتخشیر ایستات (یکویمونات) او انـدک انـدک همای رفت (سگیتونت) تـاک (عد) ارتخشیر هـج (مـن) هـان (زک) گیواک ـی ـ دوش‌خو ترک‌هج (من) دست ـی ـ (یدای ـ ی) دوشمنان اپی ویزندیها بیرون‌مت (یاتونت) اوفراج او(عل) دیه(متا) ـی ـ ماندخواند(کریتوند) رسیت (یهمنونت)

۲ـ اندر (بین) شپ (لیلیا) او (عل) خانک ـ ی ـ براتر ـی ـ دو (ترین) ایوک بورژک او ایوک بورژآتور نام (شم) بوت (مت) او (عل) اویشان (اوله‌شان) گوفت کو(آیغ) من (لی) هج (من) اسوباران ـی ـ ارتخشیر هـم کی (مون) هج (من) کاریچار ـ ی ـ کرم پت(پون) ستوبیه‌مت(یاتونت) ایستاتم (یکویمونم) او امروچ (لدنایوم) اسپنج فرمایت داتن (یهبونتن) تاک (عد) آکاسیه ـی ـ سپاه ـی ـ

ارتخشیر ب (برا) آیت (یاتونت) کو (آیغ) او (عل) کتام زمیک اوپست هند.

۳ـ اویشان (اوله‌شان) وس(کبد) هندرتکیها او (عل) ارتخشیر گوفت کو(آیغ) گجستک‌بوات (یهوونات) گناک‌مینوک ـ ی ـ دروندکی (مون)این(دنا) اوزدس ایتون‌چیر اوپاتیاوندکرت استیت(یکویمونیت) کو (آیغ) هیموگین مرتوم ـی ـ کوستکیها هچ (من) دین ـ ی ـ اوهرمزد اوامهراسپندان‌نیاژان‌کرت‌استیت(یکویمونت)او وچورک(ربا) خوتای ایچ‌مرت (گبرا) چیـگون ارتخشیر او سپاه ایش (زکش) اپاک (لوته) هیموگین هج (من) دست ـ ی ـ (یدای) اویشان (اوله‌شان) دوشمنان ـ ی دروندان اوزدس پرستکان سر (رویشه) او (عل) ستوبیـه ورتینیت.

۴ ـ اوشان اسپی (سوسیا) ـ ی ـ ارتخشیر گیریفت (وخدونت) اندر (بین) سرای بورت (یدرونت) پت(پون)آخور بست‌پت (پون)یو (شلک) اوکاه (تبنا) او اسپست نیوک داشت او ارتخشیر او(عل)نیشست (یتیبونست)گاس اوگیواک پت (پون) ادوین بورت (یزدرونت) او ب (برا) نیشست (یتیبونست) .

۵ـ او ارتخشیر وس (کبد) اندوهگین بود اوهمای اندیشیت .

۶ـ او اویشان (اوله‌شان) درون یشت او (عل) ارتخشیرخوایشن کرت کو (آیغ) واج فرمای گیریفت (وخدونت) او خورشن خـور (عشتهون) او اندوه اوتیمار مه (ال) دار (یخدون) چی (مه) اوهرمزد او امهراسپندان چارکـ ی ـ این (دنه) چیش(مندعم)خواهند(بعیهونند) او این (دنه) پتیارک ایتون ب (برا) نه (لا) هلند (شیکوند) چی (مبـه)

اپاك (اوته) ستهمبكيه ـ ی ـ دهاك او فراسياك ـ ی ـ توراو الكسندر ـ ی ـ هـ روميك پس ايـچ (آخـريچ) يزدان پتش خورسند نه (لا) بوت اوشان پت (پون) ورج اوخوره (گده) ـ ی ـ خويش (نفشه) ايتـون اوين او اپيتاك كرت چيگون هان (زك) ـ ی ـ گيهان آشناك.

۷ ـ ارتخشير پت (پون) هان (زك) سخون (مليا) مينشن خوش (بسيم) ب (برا) بوت واچ گيريفت (وخدونت) او خورشن خورت.

۸ـ اوشان مي (آس) نه (لا) بوت (يهوونت) ب (برا) و شك او (عل) پيش آورت (يايتونت) او ميزد راييـنيت آفرينگان كرت .

۹ـ ارتخشيرپت(پون) ويهيه (شپيريه) او دين دوستيه او ايوكانكيه اوفرمان بورتاريه ـ ی ـ اويشان (اولـه شان) اپيگومان بـوت اوش راژ ـ ی ـ خويش (نفشه) او (عل) بورژك او بورژ آتور دات او گوفت كو (آيغ) من (لی) خويش (نفشه) ارتخشير هم نون (كنو) اين (دنه) نكيريت كو(آيغ) چارك ـ ی ـ اين(دنه) پت (پون) ب (برا) اپسهنيستن ـ ی ـ اين (دنه) كرم او اسوباران ـ ی ـ اوی (اوله) چيگون شايت خواست (بعيهونست).

۱۰ـ اويشان (اوله شان) پت(پون) پستخو گوفت كو(آيغ) اماه (لنه) پت (پون)تن او گيان او هير (صبون) او خواستك اوزن (نيشه) او فرزند يزيتك شماه (لكوم)بوگانيان ـ ی ـ ايران شتر ب (برا) اپايت اپسپارتن ب (برا) اپسپاريم.

۱۱ـ ب (برا) اماه(لنه)ايتون دانيم(خويتونيم) كو (آيغ)چارك ـ ی ـ اين (دنه) دروج ايتـون شايت خواست (بعيهونست) كا (امت) تو (لك) خويش (نفشه) تن پت (پون) ادوينك مرت (گبرا) ـ ی ـ

دورشترويك آراستك كونيه (عبيدوناي). او(عل) ويتار ـ ی ـ كاريتاك اوتن ـ ی ـ خويش (نفشه) پت (پون) بوندگيه اوپرستيشن ـ ی ـ اوی (اوله) ب (برا) اپسپاريه او مرت (گبرا) دو ـ ی ـ هاوشت او ديـن آكاس او(عل) آنوذ (تمه) بری (يدروناي) او پت(پون) شان يزيشن او ازبايشن ـ ی ـ يزدان او امهراسپندان فراچ كونی (عبيدوناي) او كا(امت) هنگام ـ ی ـ خوريشن خورتن (عشتهونتن) ـ ی ـ هان (زك) كرم بويت (يهوونيت) ايتون كونی (عبيدونـای) كو(آيغ) روی ـ ی ـ ويناخنك داری (يخدوناي) پت (پون) زفر ـ ی ـ هان دروج ريژيشن تاك (عد) ميريت (يميتونيت) او هان (زك) دروج ـ ی ـ مينوگ پت(پون) يزيشن او ازبايشن ـ ی ـ يزدان ب (برا) شايت زتن.

۱۲ـ ارتخشيرهان (زك) سخون پسنديت اوپت (پون) خوپ داشت او او(عل) بورژك اوبورژآتور گوفت كو(آيغ) من (لی) اين (دنه) كارپت(پون) اديباريه ـ ی ـ شماه (لكوم) توبان كرتن.

۱۳ـ اويشان (اوله شان)گوفت كو(آيغ)هر(كلا) كار ـ ی ـ شماه (لكوم) فرمايت تن او گيان (خيا) ب (برا) اپسپاريم.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش هشتم»

۱ـ ارتخشیر هچ (من) آنـوذ (تمه) اپـاچ (لوخر) او (عل) ارتخشیرخوره (گده) مت‌اوکار اپاك (لوته) مترك ـی‌ـ انوشکزاتان کرت(عبیدونت)اومیترك زت‌اوشتراو گیواك‌اوهیر(صبون)اوخواستك هیموگین او (عل) خویش (نفشه)کرت.

۲ ـ کاریچار اپاك (لوته)کرم‌کرتن رای‌کس (ایش) فرستات (شترونیت) اوبورژگك و بورژآتور او (عل) پیش (لعین) خواست (بعیهونست) اپـاك (لوته) هوسکالات او وس (کبد) در خـم (زوزن) اودینار او پتموچن ستت (ینسگونت) او خویش (نفشه) تن‌پت(پون) ورهمك ـ ی ـ خورا سانیگك آراستك، داشت او اپاك (لوته) بورژك اوبورژآتور او (عل) بون ـ ی ـ دژ ـ ی ـ گـولار مت او گوفت کو(آیغ) من (لی) مرتی (گبرایی)ـ ی ـ خوراسانیك هم هچ (من) این (دنه) ورجاوند خوتای آیفتـ ی ـ خواهم (بعیهونم) کو(آیغ) اوی (اوله) در(ببا) پرستیشن آیم (یاتونم).

۳ـ اوشان(اوله‌شان) اوژدس‌پرستکان ارتخشیر اپاك (لوته)هان (زك)۲ مرت(گبرا)مرتومان ب(برا) پتیگیریفت(مکبلوونای)اوپت(پون) مان ـی‌ـ کرم‌گیواك کرت.

۴ـ ارتخشیر ۳روچ(یوم) پت(پون)هان (زك) ادوینك‌پرستیشن اوایوکانکیه ـی ـ کرم کرت پیتاکینیت اوهان (زك) درخم (زوزن) او دینار اویامك او(عل) پرستکان دات (یهبونت) اوایتون‌کـرت کو (آیغ) هر(کلا)کی (مون) اندر (بین)هان (زك) دژ بوت (یهوونت) افد سهست (قدمونست) او آفرین کرتار بوت‌هند (هود).

۵ـ پس (آخر) ارتخشیر گوفت کو(آیغ) ایتون ـ ویه (شپیر) سهیت (قدمونیت) کا(امت) کرم۳ روچ (یوم) خوریشن پت (پون) دسـت(یده)ـی‌ـ خوت (بنفشه) دهم (یهبونم)

۶ ـ پرستکان ـ ی ـ کارفرمانان هم دینا بوت (یهوونت) هند (هود).

۷ـ ارتخشیر کس (ایش)فرستات اوسپاه ـی‌ـ چهار ست مرت ـی‌ـ گبرا ـ ی ـ هونراومند اوجان اپسپار او پت(پون) گوهر ـی‌ـ هان (زك) گیواك ـی پت (پون) کوف گیواك ـی ـ شکستك نیهان فرموت‌کرتن او فرموت‌کو(آیغ) آسمان روچ (یوم) کا (امت)هچ (من) دژ ـی‌ـ کرم دوت‌وینیت (خدیتونیت) مرتانکیه اوهونرآوندیه کونیت (عبیدونیت) او (عل) بون ـی‌ـ دژآییت (یایتونیت).

۸ـ خوت (بنفشه)هان (زك) روچ (یوم) روی ـ ی ـ ویناختك داشت‌اوبورژك اوبورژآتور یزیشن وازبایشن ـی‌ـ یزدان فراچ کرت (عبیدونت).

۹ـ کا (امت) هنگام ـی خوریشن بوت کرم‌پت(پون) ادوینك ـ ی ـ هر(کلا) روچ (یوم) وانگ (کالا) کرت.

۱۰ـ ارتخشیرپیش (لعین) هچ (من)هان (زك) اوژدس‌پرستکان ـ ی ـ کارفرمانان پت (پون) چاشت مست اواپی بوذکرت ایستات (یکویموونات) اوخوت (بنفشه) اپاك (لوته) رسیکان ـ ی ـ خویش (نفشه) او (عل) پیش (لعین) ـی‌ـ کرم‌شوت (عزلونت) اوهان (زك) خون ـ ی ـ گاوان (تورا آن) اوگوسپندان (کیرا آن) چیگون‌هر(کلا) روچ(یوم) دات‌او(عل) پیش ـی‌ـ (لعین ـ ی ـ) کرم‌بورت(یدرونت) او همچیگون کرم زفراپاچ (لوخر) گافت کو(آیغ) خون خورت (عشتهونت) ارتخشیر روی ـ ی ـ ویتاختك پت(پون) زفر ـی‌ـ کرم اندر(بین) ریخت.

۱۱ـ اوکرم‌چیگون روی او (عل) تن‌مت پت (پون) ۲ شکافت اووانگی (کالایی) ایتون هچش ب (برا) مت کو (آیغ) مرتومان (انشوتا آن) ـ ی ـ اندردژهماك آنوذ (تمه) مت هند (هود) اوآشوپ اندر (بین) دژاوپست.

۱۲ـ ارتخشیر دست(یده) او (عل)سپراوشمشیرزت(مخیتونت) اوگران زنشن (مخیتونشن) او اوژیشن (زکتلونشن) پت (پون) هان (زك) دژکرت اوفرموت. کو (آیغ) آتخش‌کونیه (عبیدونیه)تاك(عد) دوت‌پت(پون) اویشان (اوله‌شان) اسوباران دیتار بویت (یهوونیت).

۱۳ـ رهیکان همگونك کرت.

۱۴ـ اسوباران ـ ی ـ پت (پون) کوف‌بوت (یهوونت) هند (هود) چیگون این (دنه) هچ(من) دژ دیت پت (پون) تاختن او (عل)

www.adabestanekave.com

بون ـی‌ـ دژ ادیاریه ـ ی ـ ارتخشیر مت هند(هود) او (عل) ویتاری دژاوپست او وانگ (کالا) کرت کو (آیغ) پیروچ پیروچ بـوات (یهوونات) ارتخشیر شاهنشاه (ملکان ـ ملکا) ـی‌ـ پاپکان.

۱۵ـ اوشمشیراو(عل) کارگیریفت(وخدونت)ایستات(یکویموونات) او آنگون‌خوتای ـی‌ـ دژ او هر(کلا) چی (مه) اوزت‌کو(آیغ)اپویه پت (پون) او اوشتاپیشن اوکوششن .ی‌ـ کاریچارهچ (من) دژاوپست هند (هود) اوهان (زك) اپاریك زینهار خواست (بعیهونست) او (عل) بوزدکیه اوفرمان بورتاریه‌مت هند (هود) .

۱۶ ـ ارتخشیر هان (زك) دژکنت (خفرونت) او اویران‌کرتن فرموت اوآنوذ (تمه)روستاك ـی‌ـ گوزاران‌خوانند (کریتونند) کرت.

۱۷ ـ اوش آتخش ـ ی ـ وهرام پت (پون) هان (زك) گیواك نیشست .

۱۸ـ اوهیر (صبون) اوخواستك او زر(زهبا) اوآسیم هچ (من) هان (زك) دژ پت (پون) هزار اوشتور(گملا) بارکرت (عبیدونت) او او (عل) گوباروبسیه‌کرت.

۱۹ـ بورژك‌بورژآتورباهرتاك (عد) پاتداشن ـی‌ـ وچورك (ربا) کرت(عبیدون) ـی‌ـ جان اپسپارشن کرتاران دات(یهبونت)اوهان(زك) گیواك‌روستاك ـ ی ـ پت (پون) سرداریه اوکتك خوتاییه‌اوبش‌دات.

www.adabestanekave.com

« بخش نهم »

۱ ـ پس آخر هچ (من) هان (زك) ارتخشیرهان (زك) اوژت (زکتلونت) بوت (یهوونت) اپاك (لوخر) او (عل) گوبار مت(یاتونت)

۲ـ اوش سپاه اوگوند او(عل) کوستك ـ ی ـ کرمان اوکاریچار ـ ی ـ بارژان مت .

۳ـ پوس (بره) ـ ی ـ اردوان ۲ اپاك (لوته) خویش (نفشه) تن داشت او۲پت (پون) وریك او(عل) کاپول‌شاه (ملکا)شوت (عزلونت) ایستات (یکویمونات).

۴ـ اوشان او(عل) خواهر(اوخته) ـ ی ـ خویش (نفشه)چیگون زن (نیشه) ـ ی ـ ارتخشیر بوت نامك نپشت پیتام فرستات (شترونیت) کو (آیغ) راست هست (ایت) هـان (زك) ـ ی ـ شماه (لکوم) زنان (نیشا آن)راچ نه(لا) گویند(یمللونند) کو(آیغ) امت(کا)تو(الك)مرگ ـ ی ـ خویش‌هان (زك) ـ ی ـ کا (امت) خویش (نفشه) نامیکان ـ ی ـ این (دنه) و ناسکار ـ ی یزدان دوشمن اشچاکیها پت(پون)مرگ‌اوژت (زکتلونت) فرموش کرت.

۵ـ اوت متراو دوشارم ـ ی ـ اپاك (لوته) اویشان (اوله‌شان) موست اومندان براتران کی (مون) پت (پون) آژار اوسختیه او بیم او سهم او ان آژرمیه پت (پون) اوژدهیکیه او شتر ـ ی ـ کابلان گیریفتار اوهان (زك) ۲ وتبخت براتران ـ ی ـ تو(لك) هچ (من) این (دنه) مترو دروچ پت(پون) بند ـ ی ـ زیندان پاتفراس آوریت (یایتونیت) کی (مون) مرگ‌پت(پون) آیفت همای ـ خواهند (بعیهونند)اوت‌هیموگین هچ (من) دخشك ب (برا) هیشت (شیکونت).

۶ ـ اوت مینشن اپاك (لوته) اوی (اوله) میتردروچ راست ب (برا) کـرت اوت هیچ تیمار او انـدیشش ـ ی ـ اماه (لنه) نیست (لویت).

۷ـ زت (میخونت)شوت (عزلونت) هان (زك)کس (ایش)کی (مون) پس (آخر) هچ (من) ایم روچ (لدنه‌یوم) پت(پون) هچ زن (نیشه) پت (پون) گیهان ویستاخو اواپی‌گومان بویت (یهوونیت).

۸ـ نون(کنو) این (دنه) پیتر (ابیتر) اوت همبونیچ ـ میتر ـ ی ـ اماه (لنه) هست ـ چارك ـ ی ـ امـاه خواه (بعیهون) اوکین ـ ی ـ پیتر (ابیتر)اوهان (زك) ـ ی ـ خویشیاوندان کا (امت)هم توخمکان‌فرموش مه (ال) کون (عبیدون) این (دنه) زاهر ـ ی ـ گیر (وخدون) زیمان ـ ی ـ اپاك (لوته) مرت (گبرا) ـ ی ـ اپی‌گومانی‌خویش او (عل) نزدیك ـ ی ـ شماه لکوم فـریستیت (شترونت) هچ (من) این (دنه) مرت (گبرا) ستانیت (ینسگونای) اوکاتان (امتتان) توبان پیش (لعین) هچ (من) خوریشن او (عل) هان (زك) و ناسکار اومـتر دروچ دهیت (یهبونیت)

تاك (عد) اندر (بين) دمان ميريت (يميتونيت) اوهان (زك) ـی ـ تولك هر(كلا) دوبراتر ـی بستك ويشايند(شريتونند) او اماه ـ ايچ (لنه ايچ) اپاچ (لوخر) او(عل) شتروبوم او گيواك ـی ـ خويش آييم (ياتونيم) اوتو (للك) روبان وهيشتك اونام ـی ـ ياوينك او(عل) خويش (نفشه) كرت بيت اواپاريك زنان(نيشا آن) اندر(بين) گيهان كونشن ـی ـ خوپ ـی ـ تو(الك) راي ناميكتر گراميكتر دارند (يخدونند).

۹ـ دوخت (برته) ـی ـ اردوان كاش (امتش) هان (زك) نامك پت (پون) هان (زك) ادوينك ديت (خديتونت) اپاك (لوته) زاهرهانيش (زكيش) اويش فريستات (شترونت) انديشيت كو (آيغ) همگونك اپايت كرتـن اوهان (زك) ۴ براتری ـ و تبخت هچ (من) بند رستك كرتن .

۱۰ . روچ ـی((يوم ـ ی ـ) ارتخشير كی(مون) اپرگورسك اوتيشنكك اندر (بين) خانك مت اوش واچ گيريفت (وخدونت) ايستات، (يكويمونات) او كنيچك هان (زك) زاهر اپاك (لوته) پست او شير گوميخت او (عل) دست(يده) ـی ـ ارتخشير دات پت(پون) اين (دنه) كو(آيغ) نزد هچ(من) اپاريك خورشن فرماي خورتن(عشتهونتن) چی(مه) پت (پون) گرميه او رنچكيه نيوك بويه (يهوونای).

۱۱ـ ارتخشير كا (امت) ستد (ينسگونت) خورتن (عشتهونتن) كامست ايتون گوند (يمللونند) كو (آيغ) ورجاوند آتور فرنباگ ـی ـ پيروچگر ايتون چيگون خروه ـی ـ سوخار اندر (بين) پريت اوپـر او (عل) پست زت (مخيتونت) اوهان (زك) يام اپاك (لوته) پست كدامين هچ (من) دست (يده) ـ ی ـ ارتخشير او (عل) دميك اوپست.

۱۲ـ ارتخشير او زيانك هر(كلا) ۲ كا (امت) پت (پون) هان(زك) ادوينك ديت سترت ب (برا) بوت هند (هود).

۱۳ـ گوربا اوسگك (كلبا) ـی ـ اندر(بين) خانك بوت هند(هود) هان (زك) خورشن ب (برا) خورت او اپر (قدم) مورت هند (هود).

۱۴ـ ارتخشير دانست (خويتونست) كو(آيغ) هان (زك) زاهر بوت (يهوونت) اوپت (پون) زتن ـ ی ـ من (لی) آراست ايستات (يكويمونات).

۱۵ ـ اندر (بين) دمان مگوپتان مگوپت او (عل) پيش (لعين) خواست(بعيهونست) او پورسيت كو(آيغ) هيرپت كو(آيغ) پت(پون) گيان (خيا) ـی ـ خوتايان كوخشيت پت (پون) چی (مه) كونشن .

۱۶ ـ مگوپت گوفت كو (آيغ) انوشك بويت (يهوونيت) او (عل) كامك رسيت (يهمتونيت) او (اوله) كـی (مون) پت (پون) گيان (خياه) ـ ی ـ خوتايان كوخشيت مرگ ارژان ب (برا) اوژيشن (زكتلونشن).

۱۷ ـ ارتخشير فرموت كو (آيغ) اين (دنه) جهی ـ ی ـ ياتوك ـی ـ دروند زاتك زيانك او (عل) اسپ آخور بر (يدرونای) اوفرمای اوژتن (زكتلونتن).

۱۸ـ مگوپتان مگوپت دست(يده) ـی ـ زيانك گيريفت(وخدونت) او(عل) بيرون آمت (ياتونت).

۱۹ـ زيانك گوفت كو(آيغ) ايم روچ (لدنه يوم) ۷ ماهكان هست (ايت) تاك (عد) آپوستن هم(هوام) ارتخشير آكاس كونيت (عبيدونای)

چی (مه) هکر (ات) من (لی) مرگ ارژان هم (هوام) این(دنه)فرزند ـ ی ـ اندر اشکمب (کرسیا) دارم(یخدونم) پت (پون) مرگ‌ارژان نه (لا) اپایت داشتن.

۲۰ ـ مگوپتان مگوپت کاش (امتش) هان (زك) سخون (ملیا) شنوت(عشمهونت) وشت اواپاچ (لوخر) او (عل) پیش‌ـی‌ـ ارتخشیر شوت (عزلونت) اوگوفت‌کو (آیغ) انوشك بویت (یهوونیت) این (دنه) زن (نیشه)آپوستن‌هست (ایت) جاور ـ ی ـ تاك (عد) هان(زك) کا (امت) ب (برا) زایت (زرعونیت) اوژتن (زکتلونتن) نه(لا)اپایت چی (مه) هکر (ات) اوی (اوله) مرگ ارژان‌هان (زك) فرزندهچ (من) توخمك ـی‌ـ شماه (لکوم) بگان‌اندر (بین) اشکمب (کرسیا)پت(پون) مرگ ارژان داشتن اواوژتن (زکتلونتن) نه (لا) اپایت .

۲۱ـ ارتخشیر خیشم‌راذ داشت‌گوفت کو (آیغ) هیچ دمان مه (عل) مان (کترون) اوش اوژن (زکتلون).

۲۲ـ مگوپتان‌مگوپت دانست (خویتونست) کو(آیغ)ارتخشیر خشم وس (کبد) او هچ (من) هان (زك) او(عل) پشیمانیه رسیت (یهمتونیت)اوش‌هان(زك)زن(نیشه) راذ نه‌اوژت اوش پت(پون) خانك ـی‌ـ خوت(بنفشه)بورت (یدرونت) اوش‌نیهان‌کرت.

۲۳ـ اوش‌او (عل) زن(نیشه)ـی‌ـ خوت(بنفشه)گوفت‌کو(آیغ) این(دنه) زن(نیشه)گرامیکیهادار(یخدون) او(عل) کس(ایش)چیش‌ایچ (مندعم ـ ایچ) مه (عل) گوی (یملاون).

۲۴ـ کا (امت) دمان ـ ی ـ زاتن فراچ مت اوش پوس ـ ی ـ (برا ـی‌ـ) اپراپایشنیك زات .

۲۵-اوش شهپوهرنام (شم) نیهات(هنختونتن)اوش‌همای‌پرورت تاك (عد) او (عل) داتك ـی‌ـ ۷ سالك (شنتك) مت.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش دهم»

۱ ـ روچ ـ ی ـ (یوم ـ ی) ارتخشیر او (عل) نخچیر شوت (عزلونت) اوش اسپ (سوسیا) او (عـل) گور ـ ی ـ مـاتك هیشت (شیکونت) اوهان(زك)گور ـی ـ نر(زکر)او(عل)تیخ ـی ـ ارتخشیرمت اوش گور ـ ی ـ ماتك رستار کرت اوخویش (نفشه) تن او(عل)مرگ اپسپارت .

۲ـ ارتخشیرهان (زك)گور هیشت (شیکونت) اواسپ (سوسیا) او (عل) وچك اوگند (رمیتونت).

۳ـ گورـیـ ماتك کاش (امتش) دیت (خدیتونت)کو(آیغ) اسوبـار اسپ (سوسیا) او(عل) وچك اوگند (رمیتونت) مت اوش و چك رستارکرت اوخویش (نفشه) تن اومرگ اپسپارت.

۴ ـ ارتخشیر کاش (امت) پت (پون) هان (زك) ادوینك دیت (خدیتونت)ب(برا)مانت (کترونت) اوش دیل سوچك بوت(یهوونت)

او اسپ (سوسیا) اپاچ وشت اواندیشیت کو (آیغ) وای او(عل)مرتوم بوات (یهوونات) کی ایچ (مون ـ ایچ) اپاك (لوته) ادانیه اواگوواکیه این(دنه)چهارپای ـی ـ گونگ پس(آخر)مترواپوك او دتیگر(تنی)ایتون اوسپاریك کـو (آیغ) گیان (خیا) ـی ـ خویش (نفشه) زن (نیشه) او فرزند راذ ب (برا) اپسپارت.

۵ ـ هیموگین اوش‌هان (زك) فرزند ایش (زگش) اندر(بین) اشکمب(کرسیا) داشت ادیات‌بوت(یهوونت) او پت(پون)پوشت ـ ی ـ اسپ(سوسیا) ایتون‌چیگون ایستات(یکویمونات) پت(پون) بلندوانگ (کالا) ب (برا) کرت (عبیدونت).

۶ ـ سپاهپتان او وچورگان او آزاتـان او واسپوهرکان کاشان (امتشان) هان (زك) ادوینك دیت (خدیتونت) شکوفت ب (برا) مانت (کترونت)هند (هواد)اوهماك‌او(عل)پیش (لعین) ـی ـ مگوپتان‌مگوپت شوت هند (عزلونت هواد) این (دنه) چی (مه) سژیت بوتن (یهوونتن) کا (امت) ارتخشیر پت (پون) تنی‌ایتون‌زریك او بیش اواندوه اوبش رسیت (یهمتونیت) او پت (پون) هان (زك) ادوینك کا (امت) کونیت (عبیدونیت).

۷ـ مگوپتان مگوپت او ایران سپاهپت اوپوشت اسپان سرداراو دپیران ـی ـ مهست او در اندرژ پت ـی ـ و اسپوهرکان او(عل) پیش ـی ـ ارتخشیرشوت (عزلونت) هند(هود)او پت(پون) روی اوپست‌او نماچ (عسگده) بورت اوگوفت کو(آیغ) انـوشك بویت (یهوونیت) پت (پون) این (دنه) ادوینك خویش (نفشه) تن اندوهکن کرتن‌او بیش اوزریك او (عل) دیل کرتن او(عل) فرمایت هکر (ات) کار ـ ی ـ

هان (زك) مت استیت (یکویمونیت) ـ ی ـ پت (پون) مرتوم کاریه چارك کرتن شایت اماه ایچ (لنه ایچ) آکاس فرمای کرتن تـاك (عد): تن و گیـان او هیر (صبون) او خـواستك اوزن (نیشه) او فرزنـد ـ ي ـ خویش (نفشه) پیش (لعین) داریم (یخدونیم) اوهکر (هت) ویزنـد هان (زك) هست (ایت) کا (امت) چارك کرتن نه (لا) شایت خویش (نفشه) تن او اماه (لنه) مرتومان (انشوتاآن) ـ ی ـ کیشور زاری اومند اویش اومند مه (عل) فرمایت کرتن.

۸ـ ارتخشیر پت (پون) پسخو گوفت کوم (آیغ‌م) نون (کنو) یویتریه نه (لا) مت استیت (یکویمونیت) بیم (برام) ایم (لدنه) روچ (یوم) اندر (بین) دشت هچ ایچ (من ایچ) چهار پای ـ ی ـ گونگ ـ ی ـ اگوباك او ادان هانم (زگم) خوت پت (پون) این (دنه) ادوینك ب (برا) دیت (خدیتونت) اوم هان (زك) زن (نیشه) اوهان (زك) فرزند هانش (زگش) اندر (بین) اشکومب ـ ی ـ ماتر (امیتر) او اپی‌ویناس اپاچ (لوخر) ادیات بوت او پت (پون) اوژتن (زکتلونتن) ـ ی ـ اویشان (اولەشان) اندیشتار اوچیتارهم (هوام) کو (آیغ) پت ایچ (پون ایچ) روبان ویناس ـ ی ـ گران شایت بوتن.

۹ـ مگوپتان مگوپت کاش (امتش) دیت (خدیتونت) کو (آیغ) ارتخشیر هچ (من) هـان (زك) کار او (عـل) پشیمانیه مت پت (پون) روی اوپست اوش گـوفت کو (آیغ) انـوشك بویـت (یهوویت) فرمایت تاك (عد) پاتفراس ـ ی ـ ویناسکاران ـ ی ـ مرگ ارژانان او فرمـان ـ ی ـ خوتـای سپوچکاران پت (پـون) من (لی) کونند (عبیدونند).

۱۰ـ ارتخشیر گوفت چیم ایتون گویه (یمللونیه) تو (لك) مه (چی) ویناس جست ایستات (یکریمونات).

۱۱ـ مگوپتان مگوپت گوفت کو (آیغ) هان (زك) زن (نیشه) او هان (زك) فرزند هانش (زگش) شماه (لکوم) فرموت کو (آیغ) ب (برا) اوژن (زکتلون) اومان نه (لا) اوژت اوپوس ـ ی ـ (برا ـ ی ـ) زات ـ ی ـ هچ (من) هر (کلا) نوك زاتکان اوفرزندان ـ ی ـ خوتایـان نیوك‌تر او اپایشنیك‌تر هست.

۱۲ـ ارتخشیر گوفت کو (آیغ) چی (مه) همای گویه (یمللونای):

۱۳ـ مگوپتان مگوپت گوفت کو (آیغ) انوشك بویت (یهوونیت) همگونك هست (ایت) چیگونم گوفت.

۱۴ـ ارتخشیر فرموت کو (آیغ) دهـان (پومه) ـ ی ـ مگوپت پر (ماله) هچ (من) یاکوت ـ ی ـ سوخر او مورواریت ـ ی ـ شاهوار او گوهر کونند (عبیدونند).

۱۵ـ اندر (بین) هم دمان کس (ایش) مت کی (مون) شهپوهر او (عل) آنوز (تمه) بورت (یزدرونت).

۱۶ـ ارتخشیر کاش (امتش) شهپوهر ـ ی ـ فرزند ـ ی ـ خویش (نفشه) دیت (خدیتونت) پت (پون) روی اوپست او انـدر (بین) او هرمزد خوتـای او امهـر سپندان او خوره (گـده) ـ ی ـ کیان او آتـوران شه ـ ی ـ پیروچگـروس (کبد) سپاس انگـارت او گـوفت کـو (آیـغ) هـان (زك) او (عـل) من (لـی) مت او (عـل) هیچ خوتای اودهیوپت نه (لا) مت کی (مون) پیش (لعین) هچ (من) هزارك ـ ی ـ سوشیانس او ریستاخیز اوتن ـ ی ـ پسین بوت (یهوونت) هم

(هوم) فرزند ایتون نیوکوك هچ (من) مورتکان اپاچ مت.

۱۷ـ اوش‌هم‌گیواك‌شتروستان ـی. راس ـی‌ـ شهپور خوانند (کریتونند)فرموت کرتن.

۱۸ـ تاك (عد) آتخش ـی‌ـ ورهران آنـوذ (تمه) نیشست او وس هیر (صبون) او خواستك او (عل) در ـی‌ـ آتورانشاه فرستات (شترونت) او وس (کبد) کاراوکرفك فرموت راینیت.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

بخش یازدهم

۱ـ پس (آخر) هچ (من) هان (زك) ارتخشیراو (عل)کوستك کوستك شوت (عـزلـونت) اووس (کبد) کـاریچار او اوژنیشن (زکتلونشن) اپاك (لوته)سرخوتایان ایران شترکرت.

۲ـ او هموارکاش (امتش) کوستك ـ ی ـ خوپ‌کرت دیت ایچ تنی (ایچ) او (عل) اپاچ (لوخر) ساریه او ابورت‌فرمانیه استات (یکویمونات).

۳ـ اپر (قدم) هان ایچ (زك ایچ) بون اپیرچششنیك اواندیشتار بوت (یهوونت) کو(آیغ) مه (ال) هکرم (اتـم) هچ (من) اپرگرنـی بریهینیت استیت (یکویمونیت) کو(آیغ) ایـران شتر پت (پون) ایو خوتایه‌ـب (برا)شایست وینارتن.

۴ـ اوش اندیشیت‌کو (آیغ) هچ (من) داناکان او فرژانکان کیتان‌کیتان ـ ی ـ کنوشکان‌ب(برا) اپایت پورسیتن هکر (ات)ایتون کو (آیغ) هـچ (مـن) دستیه امـاه (لنه) نـه (لا) بـریهینیت ایستات

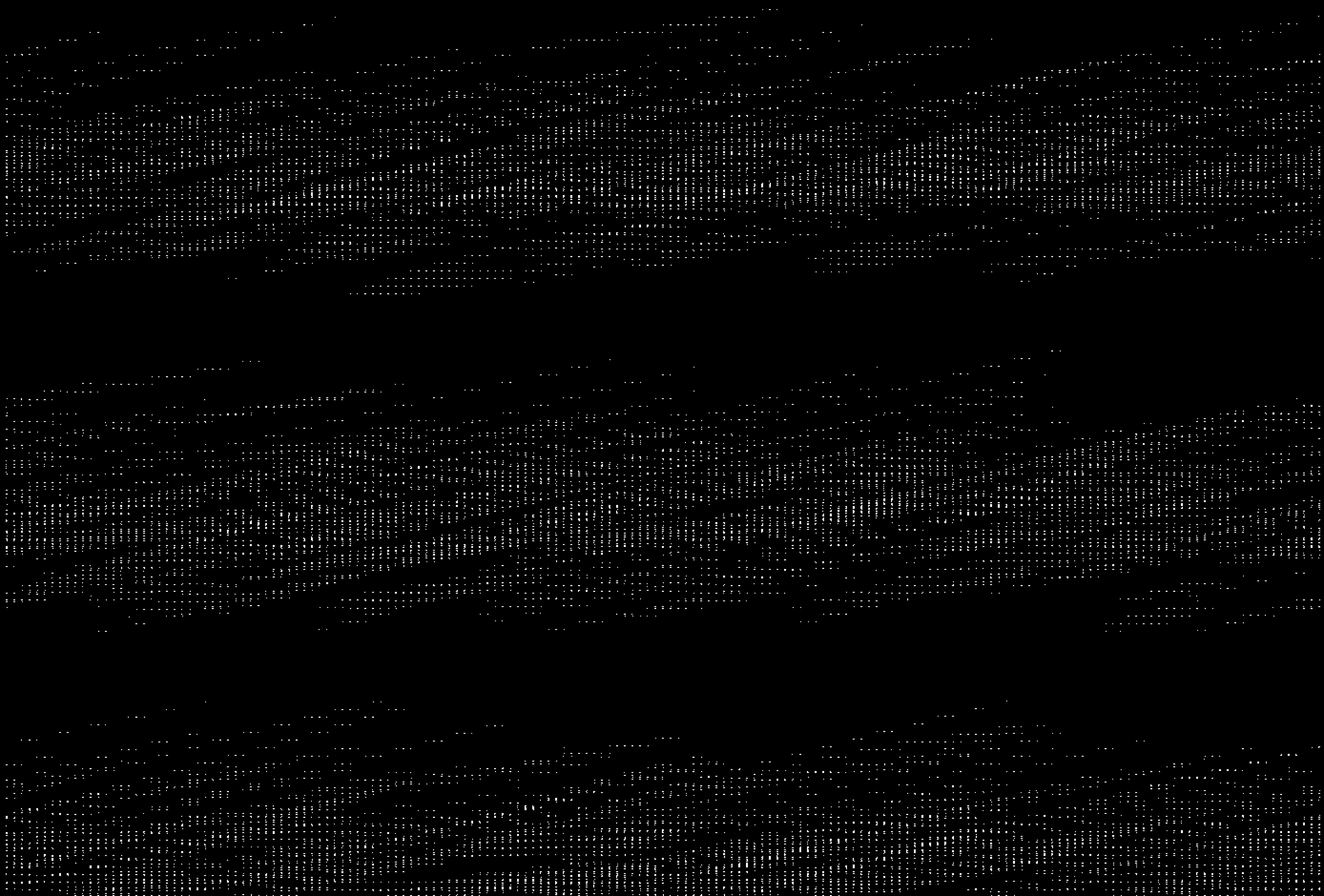

www.adabestanekave.com

«بخش دوازدهم»

۱ـ دهشن اودمان بریهینشن‌رانی روچ (یوم) ـی‌ـشهپوهرـی‌ـ ارتخشیران او(عل)هان (زك) شترمت (یاتونت) او(عل) نخچیرشوت (عزلونت) پس(آخر) ـی‌ـنخچیرخویش(بنفشه) اپاك(لوته) ۹ اسوباراو (عل)هان (زك) دیه (متا)مت کی (مون) کنیچکك پتش بوت(یهوونت).

۲ ـ دهشن کنیچك پت (پون) سر (رویشه) ـی‌ـ چاه بوت (یهوونت)اوآپ (میاه) همای هیخت اوچهارپایان رای آپ(میاه)همای دات (یهبونت).

۳ـ ورزیگر پت (پون) کار ـی‌ـ شوت (عزلونت) ایستات (یکویمونات).

۴ ـ کنیچك کاش (امتش) شهپوهر او اسوباران دیت خاست اونماچ (عسگده) بورت(یدرونت) اوگوفت کو(آیغ) دروست اوویه (شپیر) اوپن(پون) دروت آوریت (لیمممنیت) ب (برا) فرمایت‌نیشست چی (مه) گیواك خوش (بسیم) اوسایك ـی‌ـ درختان خونك‌اوهنگام

گرم تاك(عد) من(لی) آپ (میاه) هنجم خویش(بنفشه) اوستوران آپ (میاه) خوریت (عشنهونت).

۵ـ شهپوهرماندگیه اوگورسکیه اوتیشنگیه رای‌خیشمگون بوت (یهوونت) اوش او (عل) کنیچکك گوفت کو(آیغ) ب (برا) داریم او (عل) اماه (لنه) آپ (میاه) [ی] تـو (لك) پت (پون) کار نه (لا) اپایت.

۶ـ کنیچك پت (پون) تیمار شوت (عزلونت) اوپت (پون) کوستك ـی‌ـ ب (برا) نیشست (یتیبونست).

۷ـ شهپوهر او (عل)اسوباران گوفت کو(آیغ)هیچك او(عل) چاه افکنیت (رمیتونیت) او آپ (میاه) هنچیت تاك (عد) اماه (لنه) واچ گیریم (وخدونیم) او ستوران آپ (میاه) دهیت (یهبونیت).

۸ ـ اسوباران همگونك کرت او هیچك او (عل) چاه افکنت (رمیتونت) او وچورگیه (ربابیه) ـی‌ـهیچك‌رای‌پور (ماله)آپ (میه) بوت (یهوونت) بالا (لعلا) کشیت نه (لا) شایست.

۹ـ کنیچك هچ (من) دورگیواك همای‌نکاس کرت.

۱۰ـ شهپوهـر کاش دیت (خدیتونت) کو (آیغ) اسوبـاران هیچك هچ (من) چاه هیختن نه(لا) شایست خشم‌گیریفت(وخدونت) او (عل) سرـی ـ چاه شوت (عزلونت) او دوشنام او اسوباران دات اوگوفت کوتان (آیغ‌تان) شرم وننگك بوات (یهوونات) کـی (مون) هچ (من) زن ـ ی ـ (نیشه ـی‌ـ)اپات اپاوندتر او وت هونرتر هیت (هوایت).

۱۱ـ اوش ارویس‌هچ (من) دست ـ ی ـ (یداـی‌ـ) اسوباران

استد (ینسگونت) اوزوهر پت (پون) اروپس کرت اوش هیچك هچ
(من) چاه بالا (لعلا) هیخت.

۱۲ـ پت (پون) زوهراوهونر اونیروك ـی ـ شهپوهر ـ کنیچك
افد سهیست (قدممونست).

۱۳ـ چیگونش دیت کنیچك پت (پون) زوهر اوهونر اونیروك ـی ـ
شایندکیه بـوت (یهوونت) خـویش (نفشه) هیچك هچ (من) چاه
بالا (لعلا) هیخت او دوبان او (عل) پیش ـی ـ (لعین ـ ی ـ) شهپوهر
مت اوپت (پون) روی اوپست او آفرین کرت او گوفت کـو (آیغ)
انوشك بویت (یهوونیت) شهپوهر ـ ی ـ ارتخشیران ـ ی ـ مرتـان
پاهلوم.

۱۴ـ شهپوهرب (برا) خندیت اوش او کنیچك گوفت کو (آیغ)
تو (لك) چی (مه) دانیه (خویتونیه) کو (آیغ) من (لی) شهپوهر هـم
(هوام) .

۱۵ـ کینچك گوفت کو (آیغ) من (لی) هچ (من) وس (کبد)
کس (ایش) اشنوت کو (آیغ) اندر (بین) ایران شتر اسوباری نیست
(لعیت) هچ (من) زوهر اونیروك اوتن براه اودیتن اوچاپوکیه ایتـون
چیگون تو (لك) شهپوهر ـی ـ ارتخشیران.

۱۶ـ شهپوهر او کنیچك گوفت کو (آیغ) راست گو (یمللون)
کو (آیغ) تو (لك) هچ (من) فرزندان ـ ی ـ کی (مون) هیـه
(هواییه).

۱۷ـ کنیچك گوفت کو (آیغ) من (لی) دوخت برتـه ـ ی ـ
این (دنه) ورژیگر هم (هوام) ـی ـ پت (پون) [این (دنه)] دیه (متا)

مانت (کترونیت).

۱۸ـ شهپوهر گوفت کو (آیغ) نه (لا) راست گوییه (یمللونیه)
چی (مه) دوختر ـ ی ـ ورژیگـران این (دنه) هونر او نیروك اودیتن
اونیوکیه ـ ی ـ تو (لك) هست (ایت) نه (لا) بویت (یهوونیت) نون
(کنو) ب (برا) کا (امت) راست گویه (یمللونیه) آینیه همدینا نه (لا) بوم
(یهوونیم).

۱۹ ـ کنیچك گـوفت کو (آیغ) هکرم (اتم) زینهـار دهیت
(یهوونیت) پت (پون) تن او گیان (خیاه) ـ ی ـ من (لی) او (عل) راست
ب (برا) گویم (یمللونم).

۲۰ـ شهپوهر گوفت کو (آیغ) من (لی) زینهار او مه (ال) ترس.

۲۱ـ کنیچك گوفت کو (آیغ) من (لی) دوخت ـی ـ (بورته ـی)
میترك ـ ی ـ انـوشك ژاتـان هـم (هوام) او هچ (من) بیم ـ ی ـ
ارتخشیر راذ او (عل) این (دنه) گیواك آورت هم (یاتیبونت هوام)
او هچ (من) ۷ فرزنـد ـ ی ـ میترك ب (بـرا) مـن (لـی) تـاك (عد)
هان کس (ایش) نه (لا) مانت (کترونت) استیت (یکویمونات).

۲۲ـ شهپوهرورژیگررای فراچ خوانت (کریتونت) او کنیچك
پت (پون) زنیه (نیشه‌ییه) پتیگیریفت (مکبلونت) او اندر (بین) هم شپ
(لیلیا) اپاك (لوته) بوت.

۲۳ـ بریهینشن راذ کو (آیغ) اپایت بوتن (یهوونتن) پت (پون)
هم شپ اپر (قدم) اوهرمزد ـ ی ـ شهپوهران هان کنیچك آپوستن بوت.

۲۴ـ شهپوهر کنیچك آژرمیك او گرامیك داشت او اوهرمزد ـ ی ـ
شهپوهران هچش زات.

www.adabestanekave.com

«بخش سیزدهم»

۱ـ شهپوهر اوهرمزد راذ هچ(من) پیتر(ابیتر) پت (پون) نیهان داشت تاك (عد) هان (زك) کا (امت) او (عل) داتك ـ ی ـ ۷ سالك (شنتك) مت.

۲ ـ روچ ـ ی ـ (یوم) ـی ـ اپاك (لوتـه) اپورنای زاتکان او واسپوهرکان ـی ـ ارتخشیراوهرمزد او (عل) اسپریس‌شوت(عزلونت) وچوپگان کرت.

۳ـ ارتخشیر اپاك (لوته) مگوپتان مگوپت اوارتیشتاران سردار او وس (کبد) آژاتان او وچورگان آنوذ (تمه) نیشست (یتیبونست) او(عل) اویشان (اولهشان) همای‌نکیریت.

۴ـ اوهرمزد اپاك (لوته) اویشان (اولهشان) اپورنایان پت(پون) اسوبار چیر اونپرتك بوت (یهوونت).

۵ ـ او اپـایت بوتن (یهوونتن) راذ ایوك هچ (من) اویشان (اولهشان) چوپگان او (عل) گوی زت(مخیتونت) اوگوی اوی(اوله)

کنار ـی ـ ارتخشیر اوپست او ارتخشیر هیچ چیش (مندعم) نـه (لا) پیتاکینیت.

۶ـ او اپورنایان توشت مانت (کترونت) هند (هواد) او شکوه ـی ـ ارتخشیرراذ کس(ایش) نه(لا) ادیارت فراچ شویت(عزلونیت).

۷ ـ اوهرمزدوستاخویها شوت (عزلونت) اوگوی اپر (قـدم) گیریفت (وخدونت) او وستاخویها زت (مخیتونت) او وانگ (کالا) کرت (عبیدونت).

۸ ـ ارتخشیر هچ (من) اویشان (اولهشان) پورسیت‌کو (آیغ) این (دنه) ریتك کی (مون) هست (ایت).

۹ـ اویشان (اولهشان) گوفت‌کو (آیغ) انوشك بویت‌اماه(لنه) این (دنه) ریتك نه(لا) دانیم (خویتونیم).

۱۰ ـ ارتخشیرکس (ایش) فـراچ کرت اوریتك او(عل) پیش (لعین) خواست (بعیهونست) اوگوفت کو(آیغ) تو (لك) پوس(بره) ـی ـ کی(مون) هیه (هواییه).

۱۱ـ اوهرمزدگوفت‌کو(آیغ) من(لی)پوس(بره)ـی ـ شهپوهر هم (هوام).

۱۲ ـ اوش هم دمان‌کس (ایش) فرستیت (شترونیت) شهپوهـر خوانتن (کریتونتن) اوگوفت کو(آیغ) این (دنه) پوس (بره) ـی ـ کی (مون) هست (ایت).

۱۳ـ شهپوهر زینهار خواست (بعیهونست) کو(آیغ) ارتخشیر ب (برا) خندیت (دهکونیت).

۱۴ـ اوش شهپوهر زینهار دات (یهبونت).

۱۵ـ شهپوهر گوفت کو (آیخ) انوشك بویت (یهوونیت) این (دنه) پوس (بره) ـیـ من (لی) هست (ایت) اوم هچ (من) این (دنه) اند سال (شنت) اپاچ (لوخر) هچ (من) شماه (لکوم) پت (پون)نیهان داشت .

۱۶ـ ارتخشیر گوفت کو (آیخ) ات (انه) اخویشکارچیم کات (امتت) هچ (من) ۷ سالك (شنتك) اپاچ (لوخو) فرزند ـ ی ـ ایتون نیو کوك هچ (من) من (لی) پت (پون) نیهان داشت.

۱۷ـ اوش اوهرمزد گـرامیگینیت او وس(کبـد) او دهشن او پتموچن‌اوبش دات اوسپاسداریه اندر (بین) یزدان‌انگارت.

۱۸ـ اوش گوفت کو (آیخ) هوماناکیه ـ ی ـ این (دنه) هان (زك) هست (ایت) ـیـ کیت ـیـ هندوك گوفت.

۱۹ـ پس (آخر) هچ (من) هان (زك) کا (امت) اوهرمزداو(عل) خوتاییه رسیت هیموگین ایـران شتر اپاچ (لوخر) او (عل) ایوخوتاییه توبانست آپورتن او سرخـوتایان ـیـ کوستك کوستك اوهرمـزد او(عل) فرمان بورتاریه آورت (یایتینوت).

۲۰ ـ او هچ (من) هـروم او هندوکان سای او بـاژ خـواست (بعیهونست) او ایران شتر او (عـل) پیرایشنیکتر اوچابوکتر اونامیکتر کرت .

۲۱ـ او کیسر ـیـ هرومایان شتریار اوتاب ـیـ کاپول‌اوهندوکان شاه اوتورك خاکان او اپاریك سرخوتایان ـیـ کوستك کوستك پتـ (پون) دروت (شلـوم) ـیـ شیرینك او (عـل) در (ببا) آمت هند (یاتونت‌هود).

www.adabestanekave.com

«پیوست ۱»

۱ـ فرجفت پت (پون) دروت شاتیه اورامیشن.

۲ ـ انوشك روبان بوات (یهوونات) ارتخشیر ـ ی ـ شاهـان شاه (ملکان ملکا) ـی ـ پاپکان اوشهپوهری‌شاهان شاه (ملکان ـ ملکا) ـ ی ـ ارتخشیران او اوهرمزد ـ ی ـ شاهان شاه (ملکان ـ ملکا) ـی ـ شهپوهران.

۳ـ ایتون بوات، (یهوونات) ایتون تربوات (یهوونات) انوشك روبان روستهم ـیـ مترو آپان کی (مون) این (دنه) پچین نپشت بوت. ایتون‌بوات (یهوونات).

www.adabestanekave.com

«پیوست ۲»

(این پیوست درنسخهٔ چاپ آنتیا آمده است)

۱ـ پس (آخر) اپر (قدم) گاس ـی ـ اردوان نیشست (یتیبونست) او دات آراست اومس‌تران او کیهان‌سپاه او مگوپت ـی ـ مگوپتان‌ران اوی (اوله) او (عل) پیش (لعین) [ی] گاس‌خواست (بعیهونست) اوفرموت کو (آیغ) من (لی) اندر (بین) این (دنه) و چورگ (ربـا) پاتخشاییه (شلیطاییه) کی (مون) یزدان او (عل) من (لی) دات (یهبونت) نیوکیه کونم (عبیدونم) او دات و رژم او دین ـی ـ ویه (شپیر) اویژک ب (برا) آرایم او گیهانیان هـم آیینك ـی ـ فرزندان پرورم اوسپاس ـی ـ داتار اپرتر افزونیتار داشتار کی (مون) هماك دام دات او سرداریه‌هفت کیشور او (عل) هان (زك) ـ ی ـ من (لی) اپسپاریت‌اوچیگون سزیت ارژانیه کرت .

۲ ـ اوشماه (لکوم) کا (امت) خوشنوت هیت (هویت) نیوکیه او اپیگومانیه اندیشیت او (عل) من (لی) هان (زك) شماه (لکوم) نیوکیه خواهم (بعیهونم) او اندر (بین) دات کوشیم کا (امت) ساو اوباژ هچ (من) ده ایوك هچ (من) شماه (لکوم) گیرم (وخدونم) اوهچ (من) هان (زك) هیر (صبون) او خواستك او سپاه آراییم تاك (عد) پاناکیه ـ ی ـ گیهانیان کونند (عبیدونند) اوهچ (من) ایوست درخم (زوزن) هچ (من) هماك گونك‌روغنیها اوپت (پون) این (دنه) ادوینیهادات کونیم اوخریت‌او فروخت کو (آیغ) واچورگانیه نه (لا) کونم (عبیدونم) او انـدر (بین) گیهان سپاسدار بوم (یهوونم) کیم (مونم) این (دنـه) خوتاییه او دات (یهبونت) او کرفك کونیم‌اوهچ (من) دوش‌مینشنیه او گوبشنیه‌او گونشنیه ویش‌پاهریزیم تاك (عد) پت (پون) رامشن‌شات اواهروب اوپیروچگراو کامك روباك بویم (یهوونیم).

۳ـ انوشك روبان‌بات شاهان شاه (ملکان ملکا) ارتخشیر پاپك کیش (مونش) این (دنه) هندرژگوفت ایستیت (یکویمونیت) فرجفت کرت .

www.adabestanekave.com

هرمزد اول
براساس سکه‌های او
فرزاد زیباپور

www.adabestanekave.com

ترجمهٔ فارسی
کارنامه اردشیر بابکان

به نام دادار اوهرمزد فروغمند فره‌مند

«بخش یکم»

۱ـ درکارنامهٔ اردشیر بابکان چنین نوشته است که پس ازمرگ اسکندر رومی[۲] کشور ایران را دویست وچهل کدخدا بود[۳].

۲ ـ سپاهان وپارس و بخشهای نزدیکتر به آن به‌دست اردوان سردار[۴] بود.

۳ـ بابك[۵] مرزبان وشهریار پارس بود وگماردهٔ اردوان بود.

۴ـ اردوان به‌استخر می‌نشست.

۵ـ وبابك را هیچ فرزند نامبرداری نبود.

۶ـ وساسان[۶] شبان بابك بود وهمواره باگوسفندان‌بود وازتخمهٔ دارا پسر دارا بود.

۷ـ اندر بد پادشاهی اسکندر به‌گریز ونهان می‌زیست وباشبانان کُرد بسر می‌برد.

۸ـ بابك نمی‌دانست که ساسان ازتخمهٔ دارا پسر دارا زاده‌است.

۹ ـ بابك شبی چنان بـه خواب دیدکه خورشید از سر ساسان بتافت و همهٔ کیهان را روشنی گرفت.

۱۰ـ دیگرشب‌چنین دیدکه ساسان برپیل سپید آراسته‌ای‌نشسته است وهرکه اندرکشور پیرامون ساسان ایستاده است اورا نمازمی‌برد وستایش وآفرین همی کند.

۱۱ ـ آن سدیگر شب همانگونـه چنین دیدکـه آذرفرنبغ[۷] و گشنسپ[۸] وبرزین مهر[۹] به خانه ساسان همی درخشند و روشنی به همهٔ کیهان همی‌دهند.

۱۲ـ شگفت زده شد، دانایان وخواب‌گزاران‌را به‌پیش‌خواست وآن هرسه شب خواب را چنانکه دیده بود پیش ایشان‌گفت.

۱۳ـ خواب‌گزاران گفتند آنکه این خواب (را) برایش دیده‌ای اویا ازفرزندان آن‌مردکسی به‌پادشاهی کیهان رسد، چه خورشید و پیل سپید آراسته (نشان) چیرگی وتوانایی وپیروزی وآذرفرنبغ‌دین دانایی بزرگ‌مردان، ومغ مردان، وآذرگشنسب (ویژه) ارتشداران وسپهبدان وآذربرزین مهر (ویژه) دهقانان وبرزگران کیهان (است) وهمگی این پادشاهی به‌آن مرد یا فرزندان آن‌مرد رسد.

۱۴ـ بابك کـه آن‌سخن شنیدکس فرستاد وساسان را بـه پیش خواست وپرسید که توازکدام تخمه ودودمانی (آیا) ازپدران ونیاکان توکسی بوده‌که پادشاهی وسرداری کرده (باشد).

۱۵ـ ساسان از بابك پشتیبانی‌و زینهار خواست کـه مرا گزند و زیان مکن.

۱۶ـ بابك پزیرفت وساسان[۱۰] رازخویش چنانکه بود پیش بابك گفت.

۱۷ـ بابك شادشد وفرمودکه تن‌به‌آبزن‌کن (یعنی به‌گرمابه‌شو).

۱۸ـ وبابك فرمودکه تادستی جامه‌وپوشاکی خدایوار(شاهوار) برایش آوردند وبه ساسان دادند که بپوش ساسان، همچنان کرد.

۱۹ـ وبابك‌ساسان‌را فرمودکه تاچند روز به‌خورش‌ونگاهداشت نیکو وسزاوار پرورش یابد.

۲۰ـ سپس دخت خویش را به‌زنی او داد و چنانکه بایـد بودن اندر زمان آن دخترك آبستن شدواردشیر ازوی بزاد.

۲۱ـ بابك چون تناوری وچابکی اردشیر بدید دانست‌که آن خواب‌که دیدم راست بود.

۲۲ـ و اردشیر را به‌فرزندی پذیرفت وگرامی داشت‌وپرورد.

۲۳ـ وچون به‌سنی‌که هنگام فرهنگ (آموزی) او بود رسید به دبیری وسواری و دیگر فرهنگ آنچنان فرهیخته (شد) کـه اندرپارس نامی بود.

۲۴ـ چون اردشیر به‌سن پانزده سالگی رسید آگاهی به اردوان آمد که بابك را چنین پسری هست (که) به فرهنگ وسواری‌فرهیخته وبایسته است.

۲۵ـ اونامه‌به‌بابك کردکه ماچنین شنیده‌ایم که شمارا‌پسری‌هست بایسته وبه‌فرهنگ‌وسواری، بسیار فرهیخته ماراکام (خواست)اینستکه

اورا به دربار ما فرستی ونزد ما آید تا بافرزندان (ما) وشاهزادگان باشد وبه‌فرهنگی که اورا هست براو پاداش فرماییم.

۲۶ـ بابکٔ از آنروکه اردوان مهتر وکامکارتر بود نشایست که آن فرمان دیگرگون کردن وبسپوختن (به‌تأخیر انداختن).

۲۷ـ او اندر زمان اردشیر را آراسته‌باده‌بنده وبسیار چیز(های) شگفت وسزاوار به‌پیش اردوان فرستاد.

۲۸ـ اردوان چون اردشیر را دید شادشد و (او را) گرامی کرد وفرمود که هرروز با فرزندان وشاهزادگان خویش به نخجیر و چوگان شود .

۲۹ـ واردشیر همین گونه کرد.

۳۰ـ به‌یاری‌یزدان به‌سواری وشترنج ونرد اردشیر[11] (تخته‌نرد) ودیگرفرهنگ از همگی‌ایشان چیره (دست‌تر) و نبرد (آزموده‌تر) بود.

۳۱ـ روزی اردوان باسواران واردشیر به‌نخجیر رفته‌بود.

۳۲ـ گوری اندر دشت بگذشت واردشیر وپسر مهتر اردوان از پس آن گورتاختند .

۳۳ـ واردشیر اندر رسیده تیری چنان به‌گور زدکه‌آن تیر تا پر به شکم (آن‌گور) اندر شد و (از) دیگر سوی بگذشت وگور اندر جای مرد .

۳۴ـ اردوان و سواران فرار رسیدند و (اردوان) ازچنان زنش به‌آن آیین که دید شگفت ماند وپرسید که این‌زنش که کرد.

۳۵ـ اردشیر گفت که من کرده‌ام .

۳۶ـ پسر اردوان گفت که نه (چنین است). من کرده‌ام.

۳۷ـ اردشیر خشم گرفت وبه‌پسر اردوان گفت که هنر ومردانگی را بـه ستمگری و بی‌شرمی و دروغ و بیدادگـری به خویش نتـوان بست. این دشت نیك (است) وگور اینجا بسیار. من وتودیگر باراینجا آزمایش کنیم ونیکی وبدی وچابکی (خویشتن) پدیدآوریم.

۳۸ـ اردوان را آن سخن دشوار آمـد و پس از آن اردشیر را نگذاشت که براسب نشیند.

۳۹ـ او اردشیر را به‌آخـور ستوران فـرستاد و فرمود بنگـر که روز وشب ازنزدیك ستوران به‌نخجیر وچوگان وفرهنگستان‌نشوی.

۴۰ـ اردشیر دانست که‌اردوان‌ازبدچشمی و بدخواهی می‌گوید و اندر زمان داستان (را) آنگونه (که) بود (در) نامه به‌بابك نوشت .

۴۱ـ بابکٔ که نامه‌اش بدید اندوهگین شد.

۴۲ـ اودرپاسخی که‌به اردشیر کرد، نوشت که تو نادانی کردی که به‌چیزی که ازآن زیان نشایست بودن بابزرگان ستیزه بردی و اورا سخن به‌درشت آوازی گفتی .

۴۳ـ اکنون نیز پوزش‌گو وپشیمانی انگار که دانایان گفته‌اند که: «دشمن به دشمن آن نتواندکردکه به‌مرد نادان از کنش خویش‌رسد» .

۴۴ـ این‌نیز گفته‌اند که‌از آنکس که جزازاوگزیری نداری گله‌مند ونافرمان مباش .

۴۵ـ وتوخود دانی که اردوان برمن‌وتو وبسیار مردم اندرکیهان به‌تن وجان ودارایی وخواسته کامکارتر (ین) پادشاه است.

۴۶ـ واکنون نیز سخت‌تر اندرز من به‌تو این است که یگانگی و فرمانبرداری کنی و خویشتن ومرا به‌نابودی مسپاری .

www.adabestanekave.com

« بخش دوم »

۱ــ اردوان‌را کنیزکی[1] بایسته بود که از دیگر کنیزکان آزرمی‌تر (ارجمندتر) وگرامی‌تر می‌داشت وبه‌هر آیینه (که) پرستاری اردوان بودی آن کنیزك همی کرد .

۲ـ روزی که اردشیر به‌ستورگاه نشسته (بود) وتنبور(می) زد و سرود (می‌خواند) ودیگرخرمی (ها) (می) کرد. اردشیررا بدید و به‌وی نیازان شد(ودلباختهٔ‌وی شد)وپس‌از آن به‌پیش اردشیرباز آمدو(اظهار) دوستی ومهر کرد.

۳ــ پیوسته به‌همه شب که اردوان بخت برگشته بخفتی آن کنیزك به نهان نزد اردشیر شدی وتا نزدیك بامداد بااردشیر بودی وپس، باز پیش اردوان شدی .

۴ــ روزی اردوان دانایان واختر شمارانی که به دربار بود (ند) به‌پیش خواست وپرسید که: «چه همی‌بینید به‌چیز (دربارهٔ) هفتان(هفت ستاره) [2] ودواز دهان (دوازده برج) وایست وروش ستارگان و چیز

(دربارهٔ) هنگام خدایان (پادشاهان وقت) شهره، شهروچگونگی‌مردمان کیهان وچیز (دربارهٔ) فرزندان من ومردمان ما.

۵ــ سردار اختر شماران به پاسخ گفت که نیازکان (ستارگان دنباله‌دار) افتاده وستارهٔ هرمزد[3] (مشتری) باز به بالاترین (اوج)خود رسیده وازبهرام[4] (مریخ)وناهید[5] به‌جانب‌هفت اورنگ(بنات‌النعش) وشیر اختر[6] (برج اسد) اقتران‌دارند. وبه‌هرمزد(ستارهٔ مشتری) یاری دهند وچم (معنی) آن چنین نماید که خداوندی‌وپادشاهی نو به‌پیدایی آید وبس سرکدخدا را بکشد وکیهان را باز به‌یك‌خدایی آورد .

۶ـ سردار دیگرفالگیران نیز به‌پیش‌آمد وگفت چنین پیداست که هرمرد بنده (که) از امروزتاسه روز ازخداوند خویش بگریزدبه‌بزرگی وپادشاهی رسد وبر آن خداوند خویش کام انجام وپیروزگر بود.

۷ـ کنیزك آن سخن چنانکه به اردوان گفته (بودند) اندر شب که به‌نزد اردشیر آمد پیش اردشیر بازگفت.

۸ـ اردشیر که آن سخن شنید منش (اندیشه) به گریختن ازآنجا نهاد .

۹ــ او به‌کنیزك گفت که اگر ترامنش بامن راست ویگانه‌هست پس نیز اندر این سه‌روزگزیده که دانایان و اخترشماران گفته‌اند که هرکس ازخداوند خویش بگریزد به‌بزرگی وپادشاهی رسد ، از اینجا می‌رویم تاجهان‌گیریم.

۱۰ــ اگر یزدان فرهٔ[7] ایران شهر به‌یاری‌ما رسد نجات یابیم‌وبه نیکی وخوبی رسیم، چنان‌کنم که از تو فرختر اندر کیهان‌کس‌نباشند.

۱۱ــ کنیزك همداستان شد وگفت که به‌آزادی بپذیرم وهرچه‌تو

فرمایی کنم.

۱۲- کنیزک چون نزدیک بامداد بود باز به جایگاه خویش به نزد اردوان رفت.

۱۳- شب که اردوان بخفت از گنج اردوان شمشیری‌هندی‌وزینی زرین و کمری‌میش‌سر (نشان) وافسری زرین وجامی زرین به‌گوهرودرم ودینار آکنده وزره وزین افزاری بسیار پیراسته وبسیار چیزدیگرستده به‌پیش اردشیر آورد.

۱۴- اردشیر دواسب از اسبان اردوان‌که به‌روزی هفتادفرسنگ برفتندی زین کرد.

۱۵- یکی خود ویکی کنیزک برنشست و راه پارس گرفت وبه شتاب همی‌رفتند.

۱۶- چنین گوید که اندر شب به دهی فراز آمدند واردشیر ترسید مگرش مردم ده بینند وشناسند و گرفتار کنند . اندر ده نرفته به کنار ده گذشت .

۱۷- (همچنانکه) می آمد دوزن‌نشسته دید و(یکی از زنان) بانک زدکه مترس ای اردشیر کیانی پسر بابک که ازتخمهٔ ساسان ونوادهٔ شاه دارا هستی‌چه‌ازهربدی رسته‌ای‌وهیچکس‌ترانتواندگرفت وتورا خدایی (پادشاهی) ایران شهر بسی‌سال بایدکرد.

۱۸- تا بدریا بشتاب و چون دریا را به‌چشم بینی مپای چه چون ترا چشم بدریا افتد ازدشمنان بی‌بیم باشی.

۱۹- اردشیر خرم شد وازآن جای به‌شتاب برفت.

www.adabestanekave.com

«بخش سوم»

۱- چون روز شد اردوان کنیزک (را) خواست وکنیزک به جای نبود .

۲- ستوربان آمد وبه اردوان گفت‌که اردشیر با دوباره (اسب) شما، نه برجای است.

۳- اردوان دانست که کنیزک من با اردشیر گریخته است.

۴- وچون آگاهی ازگنج شنید دل‌پریشان‌کرد.

۵- او اختر شماران‌سردار (را) خواست وگفت‌زودباش وبنگر تا آن‌گناهکار باآن هرزهٔ روسپی (به) کدام جای شده‌اند وکی توانیم ایشان راگرفتن.

۶- اختر شماران سردارزمان انداخت (زایچه) گرفت وبه‌پاسخ به اردوان‌گفت که‌میش (برج حمل) ازکیوان [1] (زحل) وبهرام (مریخ) دورشده وبه‌هرمزد (مشتری) وتیر (عطارد)پیوسته وخدای میان‌آسمان [2] (برج جدی ـ یا ستارهٔ قطبی) به‌زیر بـره مهر (برج حمل) ایستاده و

چنان پیداست کـه اردشیر گریخته ورفته وروی به کُسته (ناحیه) پارس است واگر تا سه روز گرفتن نشاید پس‌از آن اورا نتوان گرفت.

۷- اردوان اندرزمان چهار هزارمردسپاه آراست ودرپی‌اردشیر راه پارس گرفت.

۸ - چون نیمروز شد بـه جایی رسیدکـه زاه پارس ازآنجـا می‌گذشت .

۹- او پرسید که آن دو سواری‌که به سوی این کُسته (ناحیه) آمدند چه زمان بگذشته‌اند.

۱۰- مردمان گفتند بامدادان که خورشید تیغ برآورد چون تند بادی (ازاینجا بگذشتند) وایشان را بره‌ای بس‌ستبرازپس‌همی دویدکه ازآن نیکوتر نشایست بود. ومی‌دانیم که تاکنون سی فرسنگ زمین‌را پیموده‌اند وشما (ایشان‌را) نتوانیدگرفت.

۱۱- اردوان هیچ نماند وبشتافت.

۱۲- چون به‌جایی دیگر آمد ازمردمان پرسید که آن دو سوار چه‌گاه برگذشتند.

۱۳- ایشان گفتند کـه نیمـروز همچون تند بادی همی شدند و همراهشان بره‌ای همی‌رفت.

۱۴- اردوان شگفت مانده‌گفت‌که انگارکه سواران دوگانه را دانستیم ولی آن بره‌چه تواند بودن.

۱۵ - او از دستور پـرسید ودستورگفت که آن فـرهٔ خدایـی (پادشاهی) کیانی است که هنوز به‌وی نرسیده بیایدکه سواره(بشتابیم) شاید پیش ازآنکه، آن فره‌به‌وی رسد اورا توانیم‌گرفتن.

۱۶- اردوان باسواران سخت‌بشتافت و روز دیگر ۷۰ فرسنگ برفتند .

۱۷- گروهی کاروان،اورا پذیره آمدند اردوان از ایشان‌پرسید که آن دو سوار درکدام جای به‌شما پذیره بودند (برخوردند) .

۱۸- ایشان‌گفتندکه میان شما وایشان زمین سی‌فرسنگ است و مارا چنین نمودار شدکه‌بایکی‌ازاین سواران بره‌ای بس‌بزرگ‌وچابک بر اسپ نشسته بود.

۱۹- اردوان از دستور پرسیدکه آن بره‌که بااو براسب نشسته بود چه‌نماید .

۲۰- دستورگفت‌که انوشه باشید فرهٔ‌کیانی به‌اردشیر رسیده واو را به‌هیچ چاره نتوان گرفت پس خویشتن وسواران (را) رنجه‌مدارید واسپان را مرنجانید وتباه مکنید چارهٔ اردشیر از دردیگر خواهید.

۲۱- اردوان که‌به‌آن‌آیین‌شنود بازگشت وبه‌نشستگاه‌خویش‌آمد.

۲۲- پس‌ازآن سپاه ولشگر آراست وپسر خویش را به پارس به گرفتن اردشیر فرستاد .

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش چهارم»

۱ـ اردشیر راه به‌کنار دریا گرفت وهمچنان همی‌شد.

۲ـ چند مرد ازمردان پارس که از اردوان مُستگر (آزرده دل) بودند دارایی وخواسته و تن خویش پیش اردشیر داشته و یگانگی و فرمانبرداری آشکار نمودند.

۳ـ وچون به‌جایی که رام‌اردشیر [1] خوانند رسیدندمردی‌بزرگ منش بنام بوناك [2] بود و از سپاهان از دست اردوان گریخته بود و در آنجا بُنه داشت ، خود با شش پسر و با سپاه و گندآور بسیار به نزد اردشیر آمد.

۴ـ اردشیر از بوناك همی‌ترسید که مگر مرا بگیرد و به اردوان سپارد .

۵ـ پس بوناك به‌پیش اردشیر آمد وسوگند خورد واطمینان داد که تازنده باشم بافرزندان، فرمانبردار توباشم.

۶ـ اردشیرخرم شد وآنجا روستایی که رام اردشیرخوانندفرمود

بنا کردن .

۷ـ بناك را بـا سواران درآنجا گـذارده و خود به دریا بار (کناردریا) شد.

۸ـ چون دریا را به‌چشم بدید یزدان را سپاس گـزارد و آنجـا روستایی‌بنام بوخت اردشیر[3] بنا نهاد و آتشکدهٔ[4] بهرام‌را درکناردریا فرمود نشاندن.

۹ـ از آنجا باز به‌نزد بوناك آمد وسپاه آراست .

۱۰ـ پس بدرگاه آذرفرنبغ کرفه‌گر شد وازآن نیازخواست.

۱۱ـ سپس‌به‌کارزار اردوان‌آمد وآن‌سپاه اردوان همگی‌بکشت و دارایی وخواسته وستور وبنه ازاوبستد وخود به استخرنشست .

۱۲ـ (از) کرمان ومُکرستان [5] و پارس ناحیه به‌ناحیه سپاه‌بس شمار گردکرد وبه‌کارزار اردوان آمد .

۱۴ـ چهار ماه هرروز کارزار وکشتار بسیار بود.

۱۴ ـ اردوان از ناحیـه به ناحیهٔ کشور چون ری و دماونـد و دیلمان[6] وپشتخوارگر[7] (طبرستان) سپاه و آخور (آذوقه) خواست.

۱۵ ـ از آنجایی که فرهٔ کیان با اردشیر بود اردشیر پیروزی یافت .

۱۶ـ او اردوان را کشته[8] و همگی دارایـی و خواسته(اش) به دست اردشیر آمد و دخت اردوان[9] به زنی کـرد و بـه پـارس باز آمد .

۱۷ـ شهرستانی‌که اردشیر خوره[10] خوانند بناکردوآنجادریاچهٔ بزرگی‌کنند وچهار جوی آب ازآن برآورد وآتشکده‌ای بدانجابنشاند.

۱۸- وکوهی ستبر راکنده ورود راوك را روان ساخت.

۱۹- بسیار دیه ودستکرت[۲] آبادان کرد وبس آتشکده بهرام در آنجا فرمود نشاندن.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش پنجم»

۱- پس‌از آن سپاه ولشکر بسیار از زابل فراهم کردو به‌کارزار کردان شاه مادی[۱] رهسپار شد.

۲- بسی کارزاروخونریزی بود وسپاه اردشیر ستوهی‌پذیرفت.

۳- اردشیر ازسپاه خویش نیازان ودل‌پریشان بود.

۴- اندرشب به‌بیابانی آمدکه هیچ آب وخوراك اندرآن نبود وخود باسواران وستوران همگی به‌گرسنگی وتشنگی افتادند.

۵- اردشیر بدانجای شد مردی پیر درآنجا دیدکه با گوسپندان به دشت وکوه بود.

۶- اردشیر بدانجا شد وروز دیگر از ایشان راه‌خواست.

۷- ایشان گفتند که از اینجا سه فرسنگ روستایی است بسیار آبادان(که آنرا) مردم بسیار وپذیخوی (آذوقه) بسیارهست.

۸- اردشیر بدان دیه رفته مرد فرستاد و همهٔ سواران خویش را بدرگاه خواست.

۹ـ سپاه مادیان پنداشتند که از اردشیر بی‌بیم شده‌اند چه به‌ستوهی (وشکست) باز به‌پارس رفته است.

۱۰ـ اردشیر چهارهزار مرد آراست و برایشان تاختن آورد و شبیخون زد.

۱۱ـ واز کردان هزار مرد بکشت و دیگران را خسته و زخمی دستگیر کرد و از شاه کردان و پسران و فرزندان او مال و خواستهٔ بسیار (بستد) و به‌پارس گسیل کرد.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش ششم»

۱ـ اندر راه سپاه هفتان بخت[۲] خداوند کرم به او برخورده آنهمه دارایی و خواسته و بنه از آن سواران اردشیر بستد (و) به گذاران (کجاران)[۳] دستکرد گولار[۴] آنجا که کرم‌بنه داشت آورد.

۲ـ اردشیر بدان‌منش (آهنگ) بود که به ارمنستان و آذربایجان شوم چه‌یزدان ـ کرد[۵] شهرزوری باسپاه و لشکر بسیار از آن کسته (ناحیه) شهرزور[۶] پیمان کرده به فرمان‌برداری نزد او آمده بود.

۳ـ از آن‌چون اردشیر ستمکاری و گناهکاری پسران هفتان‌بخت را به سپاه خویش شنید اندیشید که نخست کار پارس باید ویراست و از دشمنان بی‌بیم بود و سپس به‌شهر دیگر پرداخت.

۴ـ اکنون با آن بت پرستی که چنین به‌گذاران (کجاران) چیره وزورآور شده و با پنج هزار سپاهی که به یگانگی از ناحیه به‌ناحیهٔ بوم سندو کران دریا (بیاری او) آمده‌اند باید (کارزار کنیم).

۵ـ سپاه ولشکر اردشیر از ناحیه‌ها باز به اردشیر خوره آمدند.

۶ـ هفتان بخت همگی سپاه خویش را بدرگاه بازخواست .

۷ـ اردشیر سپاهی بسیار با سپهبدان بـه کارزار کِرم گسیل کرد .

۸ـ یاران کرم همهٔ دارائی وخواسته و بنهٔ (خود) را بـه پشتی (پناهگاه) ودژگذاران (کجاران) نهادند و خود در شکافهای کوه نهان بودند .

۹ـ وسواران اردشیر (را) آگاهی نبود وبه بن دژگولار آمدند ودژ را درمیان گرفتند .

۱۰ـ چون شب فرا رسید سپاه کرم برایشان زد و شبیخون کرد واز سواران اردشیر بسیار بکشت واسب وزین افزار خواسته وبنه از آنان بستد .

۱۱ـ به این آیین سوارانرابه‌افسوس وسخره وتحقیر برهنه باز به‌پیش اردشیر فرستاد .

۱۲ـ اردشیر چون بدان آیین دید بسیار به‌رنج شد واز شهر به شهر وجای جای سپاه به‌درگاه خواست وخود باسپاه بسیار به کارزار کرم رهسپار شد .

۱۳ـ چون به دژ گذاران (کجاران) فرازآمد سپاه کرم همگی به دژ نشسته بودندواردشیر پیرامون دژ نشست.

۱۴ـ هفتان بخت خداوندکِرم‌هفت پسر داشت وهرپسری را با هزار مردبه‌شهرشهر گمارده بود.

۱۵ـ درآن‌گاه پسری‌که به اروستان [7] (عربستان) بود باسپاهی بسیار از تازیان ومیزونیان [8] (عمانیان) از دریاگذشته و با اردشیر بـه

کوشش (و نبرد) ایستاد .

۱۶ـ سپاه کرم کـه به دژ بودند همگی بیرون آمده با سواران اردشیر کوشش وکارزاری سخت جان سپارانه کردنـدو از دوکُسته (سوی) بسیار کشته شدند.

۱۷ـ سپاه کرم بیرون آمد وراه وگذر چنان‌برایشان بگرفت که هیچکس ازسپاه اردشیر بیرون شدن‌وخوراك خویش‌وپذیخوی(علوفه) ستوران آوردن نتوانست واز دوگروه همگی مردمان وستوران به نیاز (قحطی) وبیچارگی آمدند .

۱۸ـ مهرك نوشزادکه ازجهرم پارس (بود) چون شنیدکه‌اردشیر به درکرم ناپرداز (ناموفق)مانده وبرسپاه وی‌پیروزنشده لشکرآراست وبه جایگاه اردشیر رفت‌وهمهٔ دارایی وخواسته وگنج اردشیر (به‌یغما) برد .

۱۹ـ اردشیرچون‌مهر دروغی (پیمان‌شکنی)محرك‌ودیگرمردمان پارس را بدان آیین‌شنودباری چنین اندیشیدکه (ازنبرد) و کوشش با کرم بباید پرداخت وسپس به‌جنك وکارزار محرك باید رفت.

۲۰ـ وهمگی سپاه باز بدرگاه خواست وبـا سپهبدان سگالش (مشورت)کرد وچارهٔ رهایی یافتن خویش وسپاه بنگرید وپس‌از آن به‌چاشت خوردن نشست .

۲۱ـ اندرزمان‌تیری چوبین ازدژ فرودآمد وتاپر به‌برهٔ (بریانی) که برخوان بود نشست.

۲۲ـ و بـر تیرچنین نوشته بودکه این تیر را سواران ورجاوند خداوندکرم (یعنی هفتان بخت) افکنده‌اند وما نباید بزرگ مردی

چون شمارا بکشیم همچنانکه (تیر) براین بره زدیم.

۲۳- اردشیر چون بدان‌آیین دید سپاه ازآنجا کنده برفت .

۲۴- سپاه کرم ازپس اردشیر بشتافت وجای چنان تنگ برایشان بگرفت که سپاه اورا برگذشتن نشایستی.

۲۵- اردشیر خود (به‌تنهایی) بدریا بار افتاد.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش هفتم»

۱- چنین گویند که فرهٔ کیان که به دور بود اکنون اندرپیش اردشیر ایستاده واندك اندك همی رفت تا اردشیر ازآن جای سخت‌گذر (گذرگاه سخت) از دست دشمان . بی‌گزند بیرون می‌آمد وبه‌دهی که ماند [1] خوانند فرا رسید.

۲- اندر شب به‌خانهٔ دو برادرکه یکی را نام بُرزك وآن یك را بُرزآذر نام بودآمد. گفت که من ازسواران اردشیرم که ازکارزار کِرم به به ستوه آمده‌ام بفرمایید امروز مرا سپنج سرایی (منزل موقتی) دهند تا آگاهی ازسپاه اردشیر بیاید که‌به‌کدام سرزمین افتاده‌اند.

۳- ایشان با پریشانی بسیار به اردشیر گفتند گجسته (ملعون) باد اهریمن دروند (کافر) که این بت را چنین چیره و پیروزمند کرده است که مردم همهٔ نواحی را از دین اهورمزدا و امشاسپندان گمراه کرده‌است وبزرگ مرد خداوندی چون اردشیر با همگی سپاهش ازدست‌آن دشمنان کافر وبت پرست‌سر به‌ستوهی گردانده‌اند.

۴ـ ایشان اسپ اردشیر را گرفتند اندر سرای بردند و به آخور بستند و به جو و کاه و یونجه نیکو داشتند و اردشیر را به احترام به نشستنگاه و جایگاهی برده بنشاندند.

۵ـ اردشیر بسیار اندوهیگین بود و همی اندیشید.

۶ـ و ایشان (خوان گسترده) درون یشت[۲] (سرودند) و از اردشیر خواهش کردند که بفرمای واج گیر[۳] و خورش خور و اندوه و تیمار مدار چه هرمزد و امشاسپندان چارهٔ این چیز خواهند (کرد) و این پتیاره را چنین نگذارند چه ضحاك و افراسیاب تورانی و اسکندر رومی با ستمگری که داشتند چون یزدان از ایشان خُرسند نبود ایشان را با آن همه ارجمندی و فرچنان نیست و نابود کرد که در جهان آشناست (معروف است).

۷ـ اردشیر بدان سخن خوشدل گشت و واج گرفت و خورش خورد.

۸ـ ایشان را می نبود ولیکن وَشکله (آب انگور) پیش آورده و سپاس گزارده و آفرینگان کردند (خواندند).

۹ـ اردشیر به نیکی و دین دوستی و یگانگی و فرمانبرداری ایشان بی گمان شد و راز خویش به برزگ و برز آذر داد (آشکار ساخت) و گفت که من خود اردشیرم، اکنون بنگرید که چارهٔ این (کار) و تباه کردن این کرم و سوارانش چگونه بشاید خواستن.

۱۰ـ ایشان به پاسخ گفتند که ما (را اگر) تن و جان و دارایی و خواسته و زن و فرزند (به پیشگاه) شما خدایگان کشور ایران باید بسپاریم می سپاریم.

۱۱ـ (ولی) ما اینچنین دانیم که چارهٔ این دروغ (را) چنین شاید خواست که تو خویشتن را به آیین مردی دور شهری (بیگانه) آراسته کنی و به گُدار کلاته[قلعه] (روی) و تن خویش را به بندگی و پرستاری او بسپاری و دو مرد هاوُشت (روحانی) و دین آگاه به آنجا بری که با ایشان پرستش و ستایش یزدان و امشاسپندان فراز کنی و چون هنگام خوراك خوردن آن کرم بود چنین کنی که روی گداخته (که باخود) داری به پوزهٔ آن دروغ ریزی تا بمیرد، (چه) روان دروغ او را به پرستش و ستایش یزدان شاید کشتن.

۱۲ـ اردشیر آن سخن پسندید و به خوب داشت و به بُرزك و بُرز آذر گفت که من این کار به یاری شما توانم کرد.

۱۳ـ ایشان گفتند هر کاری که شما فرمایید تن و جان بسپاریم.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش هشتم»

۱ـ اردشیر ازآنجـا بـاز به اردشیر خوره آمد و با مهـرك پسر انوشکزاد کارزار کرد ومهرك را بکشت وشهر و جای و همهٔ دارایی و خواستهٔ او را ازآنِ خویش کرد.

۲ـ (پس) کسی را به‌کارزار کردن باکرم فرستاد وبرزك وبرز آذر را به‌پیش خواست و با ایشان سکالش کرد وبسیار درهم و دینار وپوشاك بستد وخویستن را به‌جامهٔ خراسانی آراسته داشت وبا برزك وبرزآذر به بن دژگولار آمد وگفت کـه من مردی خراسانی‌ام از این خداوند ورجاوند مرادخواهم که‌بدرگاه‌او به‌پرستش آیم.

۳ـ بت‌پرستان اردشیررا باآن دومردپذیرفتند وبه‌خانهٔ کرم‌جای دادند.

۴ـ اردشیر سه‌روز بدان‌آیین پرستش ویگانگی کردن به کرم همی نمود وآن درهم ودیناروجامه به‌پرستاران (او) داد و چنان کرد که

هرکه اندرآن دژ بود درشگفت مانده وبراوآفرین کنان شدند.

۵ـ پس اردشیر گفت که ایدون‌بهترمی‌نماید که (تا) سه‌روزخوراك کرم را بدست خود دهم.

۶ـ پرستاران وکارفرمایان همداستان بودند.

۷ـ اردشیر کس‌فرستادوچهارصد مردهنرمندوجانسپار وپرگوهر آنجابه‌شکستن گاههای کوه‌نهان فرمود کردن وفرمود که درآسمان‌روز[1] (روز۲۷ماه) چون از دژکرم دود ببینید مردانگی وهنرمندی کنید وبه‌بن دژآیید.

۸ـ باخودآن روز روی‌گداخته داشت و برزك و برزآذر یزش وستایش یزدان فراز کردند.

۹ـ چون هنگام خوراك خوردن شدکرم بهٔ آیین هر روز بانگ کرد.

۱۰ـ اردشیرپیش‌ازآن‌بت‌پرستان وکارفرمایان را به‌چاشت‌مست وبی‌هوش کرده بود وخودباغلامان خویش به‌نزدیك‌کرم شد وآن‌خون گاو وگوسپندان را بدانسان که‌هرروز می‌داد به‌پیش‌کرم برد وچون‌کرم دهان خود را بازکردکه خون خـورَد اردشیر روی گداخته به‌کام وی اندر ریخت.

۱۱ـ چون روی‌به‌تن کرم‌رسیدبه‌دو(پاره) بشکافت وبانگی‌چنان ازوی برآمد که مردمان اندر دژ همه بدانجا آمدند وآشوب اندر دژ افتاد.

۱۲ـ اردشیردست به‌سپروشمشیر زد وضرب وکشتاری‌گراندر آن دژکرد وفرمود که‌آتش‌کنید تا دودآن به‌سواران پدیدار شود.

۱۳ـ غلامان همچنان کردند.

۱۴ـ سوارانی که در کوه بودند چون دود از دژ بدیدند بتاخت به‌بن دژ به یاری اردشیر آمدند و به‌گذار دژ افتادند و بانگ کردند که پیروز پیروزباد شاهنشاه اردشیر بابکان.

۱۵ـ وشمشیر بکار بردند وچنان به‌خداوند دژ و هرچه بود زدند که‌همگی به‌شتاب و کوشش کارزار ازدژ (بیرون) افتادند ودیگران زینهار خواستند و به بندگی فرمان‌برداری آمدند.

۱۶ـ اردشیر آن دژرا کندن وویران کردن‌فرمود وآنجا روستایی که‌گذاران خوانند برپای کرد.

۱۷ـ و اوآتشکدهٔ بهرام به‌آنجا بنشاند.

۱۸ـ ومال وخواسته وزروسیم آن دژ را برهزار اُشتر بارکرده‌به گوار [2] گسیل کرد.

۱۹ـ برزک و برزآذر را بهره‌ای و پاداشی بزرگ به آیین جان سپاران بخشید ودرآن جاروستایی به‌سرداری و کدخدایی به ایشان داد.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش نهم»

۱ـ پس ازآنکه کرم کشته شد اردشیر به‌گوار بازآمد.

۲ـ وبا سپاه وگوند بسوی ناحیهٔ کرمان به‌کارزار بارزان [1] آمد.

۳ـ دوپسر اردوان را با خویشتن داشت ودودیگر به نهان به (کابل) نزدکابل شاه رفته بودند.

۴ـ ایشان به‌خواهر خویش که زن اردشیر بودنامه نوشته پیام فرستادندکه راست است‌که شما زنان (را) راز نگویندکه توچون‌خود از مرگ (رستی) مرگ خویشان وخویش‌نامان (هم تخمکان) که این گناهکار دشمن یزدان ناسزاوارانه بکشت فراموش کردی.

۵ـ وتو مهر وعشق به برادران مستمندی که به آزار و سختی و بیم وسهم وبی‌آزرمی به‌آوارگی به‌شهر بت‌پرستان [2] وکابلیان گرفتارند و آن دو برادر بدبخت توکه این مهر دروغ به بند زندان پادافره (کیفر) می‌دهد که مرگ (را) به‌آرزو همی خواهند تو همگی را از یاد (اندیشه) بردی.

ع‍وتو منش با آن مهر دروغ (سست پیمان) راست بکردی وترا هیچ تیمار واندوه ما نیست.

۷- مرده باد آنکس که پس‌از امروز درجهان به‌هیچ زن به‌کیهان گستاخ وبی‌گمان باشد.

۸- اکنون اینکه اگر ترا اندکی هم مهر ماهست چارهٔ ما بخواه و کین پدر وخویشاوندان و هم‌تُخمکان فراموش مکن واین‌زهر (را) که ما بامردی‌بی‌گمان (مورد اعتماد) خویش نزد شما فرستادیم از این‌مرد بستانید وهرگاه که‌بتوانی پیش ازخوراك به‌ان‌گناهکار مهردروغ دهید تا اندرزمان بمیرد وآن هردو برادر بسته بگشایی ومانیز به شهر و بوم وجای خویش آییم وتو روان را بهشتی ونام خویش (را) جاوید کرده باشی ودیگر زنان درکیهان کنش خوب تراگرامیتر دارند.

۹- دختر اردوان (چون) آن‌نامه به‌آن آیین دیدبا زهری که‌آنان برایش فرستاده بودند اندیشید که همانگونه باید کرد وآن‌چهاربرادر بدبخت ازبندرهانیدن.

۱۰- روزی که اردشیربسیار گرسنه وتشنه اندر خانه آمد و واج گرفته بود (دعای پیش ازغذا خواند) وکنیزك آن زهر باپست (شربتی که بامغز جومی‌ساختند) وشیر اندر آمیخت وبدست اردشیر داد (وگفت) این را پیش‌از دیگر خورشها بفرمای خوردن چه برای گرمی‌وخستگی نیك است.

۱۱- اردشیر چون (آن شربت) بستدومی‌خواست خوردن‌چنین گویندکه ورجاوند (مقدس) آذرفرنبغ پیروزگر به مانند خروس سرخ (درآمد) واندر پرید وپرخویش به‌پست‌زد و آن جام باپست از دست

به‌زمین افتاد.

۱۲- اردشیروزنك هردو چون‌بدان‌سان دیدند درشگفت ببودند.

۱۳- گربه وسگی که اندرخانه بودند آن خورش بخوردند و بمردند.

۱۴- اردشیر دانست که آن زهربود وبرای کشتن من آراسته بودند.

۱۵- (اردشیر) اندر زمان موبد موبدان راپیش خواست وپرسید که ای‌هیربد[3] دربارهٔ کسی که به‌جان پادشاهان کوشدچه‌گویی.

۱۶- موبد گفت که انوشه‌باشیدوبه‌کام‌رسید آنکه به‌جان‌پادشاهان کوشد سزاوار مرگ است واورا بباید کشتن.

۱۷- اردشیر فرمود که‌این زنك روسپی جادو(گر) بدکیش‌زاده زناکاررا به‌اسب‌آخور (اصطبل) ببر وبفرمای اورا بکشند.

۱۸- موبد موبدان دست زنك راگرفته وبیرون آمد.

۱۹- زنك گفت امروز هفت ماه است که آبستنم اردشیر راآگاه کنیدچه‌اگر من سزاوار کشتن باشم این فرزند که اندرشکم دارم به‌کیفر مرگ نباید داشت.

۲۰- موبد موبدان چون‌آن سخن‌شنید برگشت وبازپیش‌اردشیر رفت وگفت انوشه‌باشید این‌زن آبستن است باری تاآنکه بزاید کشتن نباید چه‌اگر او سزاوار مرگ است آن‌فرزند که ازتوخمهٔ شماخدایگان اندر شکم دارد سزاوار مرگ وکشتن نیست.

۲۱- اردشیر (چون) خشم داشت گفت که هیچ‌زمان مپای واو را بکش.[4]

۲۲ـ موبد موبدان دانست که اردشیر بسیار به‌خشم (اندر است) وازآن پس به‌پشیمانی رسد وآن زن‌را نکشت واورا به‌خانهٔ خودبرده نهان کرد.

۲۳ـ اوبه‌زن خود گفت که این زن راگرامی دار (ودر بارهٔ او) به کسی چیزی مگوی.

۲۴ـ چون‌زمان‌زادن(آن زن)فرازآمد او پسری‌بسیار بایسته‌بزاد.

۲۵ـ اورا شاهپور[5] نام نهاد اورا همی پرورد تا به‌هفت‌سالگی رسید.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش دهم»

۱ـ روزی اردشیر به نخجیر شد واسپ (بدنبال) گوری ماده هشت و آن گورنر به (پیش) تیغ اردشیر آمد وگور ماده‌را برهانید و خویشتن را به‌مرگ سپرد.

۲ـ اردشیر آن‌گور را رها کرد و اسب بدنبال (گور) بچه افکند.

۳ـ گور ماده چون دید که سوار اسب (بدنبال) بچه افکند بیامد وبچه‌اش را رهانیده وخویشتن را به‌مرگ سپرد.

۴ـ اردشیر چون بدان آیین دید بجای ماند و دل سوخته شد و اسب بازگردانیدوباخوداندیشید که وای برمردم باد که این چارپای گنگ با نادانی وناگویایی به‌یکدیگرچنین مهری ورزند که جان خویش برای زن وفرزند بسپارند.

۵ـ همانگاه او آن فرزند خود راکه (دختر اردوان) اندر شکم داشت بیاد آورد و همچنانکه بر پشت اسب نشسته بود بـه بانگ بلند

بگریست .

۶ـ سپهبدان وبزرگان و آزادگان وشاهزادگان چون آن چنـان دیدند درشگفت ماندند وهمه به‌پیش موبد موبدان رفتند که این‌چگونه سزدکه اردشیر را چه رنج واندوه رسیده که ایدون به‌زاری به‌این آیین می‌گرید .

۷ـ موبد موبدان[1] وایـران سپهبد[2] وپشت اسبان ـ سردار و دبیران مهست[3] (بزرگ دبیران) ودر انـدرزبد[4] (معلم دربـار) و شاهزادگان به‌پیش اردشیر آمدند وبه‌روی افتادند ونماز بردند وگفتند که انوشه باشید بدین آیین خویشتن اندوهگین وپریشان و دل آزرده مفرمایید چه اگرکاری پیش آمده است که بدست مردم چاره توان کرد ما را نیز آگاه فرمای کردن تا تن وجان ومـال وخواسته و زن وفرزند خویش پیش داریم واگرچنان گزندی هست که‌چاره کردن‌نشاید‌خویشتن وما مردمان کشور را زاری‌مند و اندوهگین مفرمایید.

۸ـ اردشیر به‌پاسخ گفت‌که مرا اکنون بدی نرسیده است‌جز اینکه من امروز اندر دشت هم ازچارپای گنگ ناگویا و نادان که‌خود به‌این آیین بدیدم مرا آن زن وآن فرزندکه اندرشکم مادر بی‌گناه‌بود باز بیادآمد وبه کشتن‌ایشان اندیشدار و پشیمانم‌که به روان هم‌گناه‌گران شاید بودن .

۹ـ موبدموبدان‌چون‌بدیدکه اردشیرازآن‌کارپشیمانی‌آمده‌است به‌روی افتاده‌گفت‌که انوشه‌باشید بفرمایید تاکیفرگناهکاران‌وسزاواران مرگ وکسانی راکه ازفرمان پادشاه سرمی‌پیچندبرمن روا دارند.

۱۰ـ اردشیرگفت چرا چنین‌گویی ازتوچه‌گناه سرزده است.

۱۱ـ موبد موبدان[5] گفت که‌آن زن وآن فرزندکه‌شمافرمودید بکش نکشتم وپسری زاده است‌که ازهمهٔ نوزادان وفرزندان پادشاهان نیکوتر وبایسته‌تر است.

۱۲ـ اردشیرگفت‌که چه همی‌گویی .

۱۳ـ موبدموبدان‌گفت‌که انوشه باشید همین‌گونه است‌که‌گفتم.

۱۴ـ اردشیر فرمودکه‌دهان موبدرا پراز یاقوت سرخ‌ومروارید شاهوار وگوهرکنند.

۱۵ـ اندر زمان کس‌آمدکه شاهپور را به‌آنجا آورد.

۱۶ـ اردشیرکه شاهپورفرزند خویش را دیدبه‌روی افتادوهرمزد خدای[6] وامشاسپندان[7] وفرهٔ‌کیان وآذران شاه‌پیروزگر[8] رابسیارسپاس گزاردوگفت که آنچه مرا پیش‌آمد به‌هیچ خدایگان و فرمانروایی که پیش ازهزارهٔ سوشیانس[9] ورستاخیز و تن‌پسین[10] بودند نرسیده است چه؛ مرا فرزندی چنین‌نیکو از مردگان بازآمده است.

۱۷ـ واو همانجا شهرستانی‌که ولاش شاهپور خوانند فرمـود بناکردند.

۱۸ـ و آتش بهرام آنجا بنشاند و مال وخواسته بسیار بـدرگاه آذران شاه فرستاد وبس‌کار وکرفه (ثواب)فرمودکردن.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش یازدهم»

۱ـ پس از آن اردشیر ناحیه به‌ناحیه رفته وبسیار کارزار و کشتار باسرخدایان ایران شهر کرد.

۲ـ وهمواره چون ناحیه‌ای راخوب (وآرام)می‌کرد دیگرناحیه نیز به‌بازسری ونافرمانبرداری می‌ایستاد.

۳ـ (اردشیر) برای آن‌کار مالی بسیار از دست داد و اندیشناك بود که مگر از پروردگار درسرنوشت من نیست که ایران‌شهر را به‌یك پادشاهی بشاید سامان دادن.

۴ـ پس اندیشید که از دانایان و فرزانگان کیدان کید[1] (شاه‌شاهان)کنوشکان[2] (قنوج)بباید‌پرسیدا گرچنانچه‌پادشاهی‌ایران‌شهر از دست‌مامقدر نباشدخرسندوبالستان(بافراغت‌بال)این کارزارخونریزانه راهشته وخویشتن را ازاین رنج هنگام آسوده کنیم.

۵ـ وی مردی از استواران (امینان) خویش را به پیش کید[3] هندوان به پرسش کردن (دربارهٔ) آراستن ایران شهر به یك پادشاهی

فرستاد.

۶ـ مرد (فرستادهٔ اردشیر) چون به پیش کید هندوان رسید، کید همینکه‌آن میرك[4] را دید پیش از آنکه وی سخن گوید مرد را گفت که ترا خدایگان پارسیان به این کار فرستاده که آیا پادشاهی ایران شهر بصورت حکومتی یگانه به من می‌رسد یانه؟

۷ـ اکنون بازگرد و برو این پاسخ من را به وی بگوی‌که این پادشاهی به‌دو تخمه، یکی‌ازتو ودیگری ازدودمان مهرك پسرانوشزادرسد وگرنه به‌سامان‌آوردن ایران شهر نشاید.

۸ـ میرك به‌پیش اردشیر بازآمد وازرایی‌که کید هندی‌گفته بود اردشیر راآگاهانید.

۹ـ اردشیر چون‌آن سخن شنودگفت‌که‌آنروز مبادکه از تخمهٔ مهرك سرگشته روان کسی به ایران شهر کامکار شود چه تن (شخص) مهرك‌گران تخمه و بدنژاد دشمن من بود و فرزندانی‌که او را هست همه دشمنان من وفرزندان من‌اند و اگر به نیرومندی رسند و کین پدر خواهند به‌فرزندان من‌گزندکار باشند.

۱۰ـ اردشیر ازخشم وکین به‌جایگاه مهرك شدوهمگی‌فرزندان مهرك را زدن و کشتن فرمود.

۱۱ـ دخت مهرك سه‌ساله بود که دهقانان او را به نهان بیرون آوردند وبه برزگر مردی سپردندکه بپرورد وبدی از وی بازدارد.

۱۲ـ برزگر همچنان‌کرد وکنیزك را به‌نیکی پرورد.

۱۳ـ چون سالی‌چند برآمد کنیزك‌به‌سن زنان‌رسید و به‌برازندگی تن ودیدار وچابکی به‌زورونیروچنان‌بودکه ازهمه زنان‌بهتر وفراتربود

www.adabestanekave.com

«بخش دوازدهم»

۱ـ تقدیر وسرنوشت را روزی شاهپور پسر اردشیر بدان شهر آمد وبه‌نخجیر رفت وپس‌از نخجیر بانه سوار به‌آن دیه آمد که دخترك بدانجا بود.

۲ـ قضا راکنیزك برسرچاه بود وآب همی کشید وچهارپایان را همی‌داد.

۳ـ وبرزگر درپی کاری رفته بود.

۴ـ دخترك چون شاهپور وسواران را دید برخاست و نماز برد وگفت که درست وخوب وبادرودآمدید بفرماییدبنشینید،چه‌جای‌خوش وسایهٔ درختان خنك وهنگام،گرم است تا من آب‌برکشم تا خویشتن وستورانتان‌آب بخورید.

۵ـ شاهپورازماندگی‌وگرسنگی‌وتشنگی‌خشمگین بود وبه‌دخترك گفت که مرا بدار (دست ازمن بدار) که ما راآب توبکار نیاید.

۶ـ دخترك به‌تیمار شد وبه‌گوشه‌ای نشست.

۷ـ شاهپور به سواران گفت که دلوبه‌چاه افکنید وآب بکشیدتا ما واج‌گیریم به ستوران آب دهید.

۸ـ سواران همانگونه کردند ودلو به چاه‌افکندند ولی ازبزرگی دلوکه پرآب بود برکشیدن نتوانستند.

۹ـ کنیزك از دورجای نگاه همی کرد.

۱۰ـ شاهپورچون‌دیدکه سواران دلو راازچاه برکشیدن‌نتوانستند خشم‌گرفت وبرسرچاه شد ودشنام به‌سواران داد وگفت که شما را شرم وننگ بادکه اززنی ناتوانتر وبدهنرترید.

۱۱ـ ورُسن را ازدست سواران‌گرفت وزور به‌رُسن آورد و دلو را ازچاه برکشید.

۱۲ـ به‌زور وهنر ونیروی شاهپور دخترك شگفت ماند.

۱۳ـ چون این بدید دخترك به زور وهنر ونیرو و شایستگی که داشت خود دلو ازچاه بالاکشید ودوان به‌پیش شاهپور آمد و به روی افتاد وآفرین کرد وگفت انوشه با شیدای شاهپور پسر اردشیر بهترین مردان.

۱۴ـ شاهپور بخندید وبه دخترك‌گفت که تو چه دانی که من شاهپورم.

۱۵ـ دخترك‌گفت که من ازبسی کسان شنیده‌ام که در ایرانشهر سواری نیست که به‌زور ونیرووبرازندگی تن ودیدار وچابکی همچون تو شاهپور پسر اردشیر باشد.

۱۶ـ شاهپور به‌دخترك گفت که راست‌گوی که تو ازفرزندان که باشی.

۱۷ـ دخترك گفت که من دخت این برزگر هستم که بدین دیه‌ماند (نشیمن دارد).

۱۸ـ شاهپور گفت که راست نمی‌گویی چه‌دختر برزیگران را این هنر ونیرو ودیدار ونیکویی که تراهست نباشد. اکنون به‌جز آنکه‌راست گویی همداستان نباشیم.

۱۹ـ دخترك گفت که‌اگرم زینهار به‌تن‌وجان‌دهید من‌راست‌بگویم.

۲۰ـ شاهپور گفت که من زینهار دادم ومترس.

۲۱ـ دخترك گفت که من دخت مهرك نوشزاد[1] هستم و از بیم اردشیر بدین جای‌آورده شده‌ام‌وازهفت فرزند مهرك بجز من‌کس‌دیگر نمانده است.

۲۲ـ شاهپور برزیگر را فراخواند ودخترك را به‌زنی گرفت وهم اندرآن شب با او بود.

۲۳ـ (چنانکه‌سرنوشت‌باید بودن) درهمان‌شب آن دختربه‌هرمزد پسرشاهپور آبستن شد.

۲۴ـ شاهپور دخترك را ارجمند وگرامی داشت تا هرمزد پسر شاهپور از اوبزاد.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش سیزدهم»

۱ـ شاهپور هرمزد را ازپدر نهان می‌داشت تا آنکه به‌سن هفت سالگی رسید.

۲ـ روزی هرمزد بابرنای زادگان (نوجوانـان) و شاهـزادگان اردشیر به اسپریس (میدان) شد وچوگان بازی‌کرد.

۳ـ اردشیر با موبـد موبـدان وارتشداران سردارو بسیاری از آزادگان وبزرگان نشسته به‌ایشان همی‌نگریست.

۴ـ هرمزد باآن برنایان به سواری چیره ونبرد آزموده بود.

۵ـ چنانکه باید بودن یکی از ایشان چوگان به‌گوی زد وگوی او به‌کنار اردشیر افتاد و اردشیر هیچ چیز آشکار نساخت (بروی‌خود نیاورد).

۶ـ وبرنایان ازکار فرو ماندند واز شکوه اردشیر کس نیارست که بدانجا فرا رود.

۷ـ (ولی) هرمزد به‌گستاخی رفت وگوی برگرفت و گستاخانه

زد و بانگ کرد .

۸ـ اردشیر از ایشان پرسید که این پسرک کیست.

۹ـ ایشان گفتند که انوشه باشید ما این پسرک را نشناسیم .

۱۰ـ اردشیر کس فرازکرد و پسرک را پیش خواست و گفت که تو پسر که هستی.

۱۱ـ هرمزد گفت که من پسر شاهپور هستم.

۱۲ـ او همان زمان کس فرستاد وشاهپور را خواند و گفت این پسر که هست.

۱۳ـ شاهپور زینهار خواست، اردشیر بخندید.

۱۴ـ اردشیر شاهپور را زینهار داد.

۱۵ـ شاهپور گفت که انوشه باشید این پسر من است که از چند سال باز ازشما پنهان داشته‌ام.

۱۶ـ اردشیر گفت که‌ای خودسر چرا کـه تو ازهفت سال بـاز فرزندی چنین نیکو را ازمن پنهان داشتی.

۱۷ـ او هرمزد را گرامی داشت و بخشش بسیار به وی کـرد و پوشش (شاهوار) به‌او داد وسپاسداری اندر یزدان بجای آورد.

۱۸ـ وگفت که این همان راماند که کیدهندی گفت.

۱۹ـ پس‌از آنکه هرمزد به‌پادشاهی رسید توانست که‌همهٔ کشور ایران را به‌یك خداوندی بیاورد چنانکه‌هرمزد سرخدایان بخش‌بخش ایران را به‌فرمانبرداری خود اندر آورد.

۲۰ـ واز روم وهندویـان ساووباج خواست وایـران شهر را پیراسته‌تر وچابکتر ونامیتر کرد.

۲۱ـ وقیصر شهریـار رومیان و تـاب (فرمانـروای کابـل) و شاه هندیان و خاقان ترك و دیگر سرخدایـان نواحی بـه درود شیرین به درگاه آمدند.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«پیوست ۱»

۱ـ انجام شد به‌درود وشادی‌ورامش.

۲ـ انوشه روان باد شاهنشاه‌اردشیر پسر بابك و شاهنشاه‌شاهپور پسر اردشیر و شاهنشاه هرمزد پسر شاهپور.

۳ـ ایدون باد ایدون‌ترباد شادروان رستم پسر مهربان کـه این نسخه نوشته‌بود ایدون‌باد.

«پیوست ۲»

(این پیوست در نسخهٔ چاپ آنتیا آمده است)

۱ ـ پس (اردشیر) بـرگـاه اردوان نشست و داد آراست و مهتران و کیهان سپاه وموبدان موبد را به پیشگاه خواست وفرمود که‌من اندرین بزرگ پادشاهی که یزدان به‌من داد نیکـی کنم و داد ورزم و دین بهی،بویژه را بیارایـم و کیهانیان راهم، هـم‌آیینه (هم آنگونـه) فرزندان‌پرورم‌وسپاس دادار برترافزاینده دهنده که همهٔ دام (آفریدگان) را داد وسرداری هفت کشور بـه آن من سپرد (از آن من کـرد) چون سزد ارزانـی کرد .

۲ـ شماکه خوشنودید، نیکی و بی‌گمانی اندیشید ومن بـرای شما نیکی بخواهم واندر داد کوشم که ساو وباج از ده یك شما گیرم وهیرو خواسته وسپاه آرایم تاپناه کیهانیان کنند واز یکصد (درهـم) شش زوزن (درهم) از همه‌گونه روغنها بستانم وبه‌این آیین‌ها داد کنم وخرید وفروش چون بازرگانی نکنم و اندر کیهان سپاسدار باشم که

مرا این خدایی (پادشاهی) داد و کـرفه (ثواب) کنم و از بـد منشی و بدگویشی و بدکنشی بیش بپرهیزم تا به رامش شاد وپاك وپیروزگر وکامروا باشم .

۳ـ انوشه روان باد شاهنشاه اردشیر کـه این اندرز گفته است. فرجام کرد.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«یادداشتها»

«بخش نخست»

۱ـ کارنامه به معنی جنگ نامه است زیـرا کار در زبانهـای ایرانی علاوه بر معنی فعل وعمل و شغل به‌معنی جنگ آمـده است و کلمهٔ کارزار که درپهلوی کاریچار آمده به‌همان معنی است بنابراین کارنامه به‌معنی شرح جنگها وکشورگشایی‌های اردشیر است.

۲ـ اسکندر رومی : اسکندر از مردم مقدونیه از ایالات یونان بودکه امروز از ایالات یوگسلاوی بشمارمی‌رود. چون‌بعداز انقراض دولت یونان رومیان‌آن‌سرزمین راتسخیرکرده وکشور یونان راضمیمهٔ امپراطوری خود کرده‌بودند ازاینرو به مناسبت تسلط ممتد رومیان بر یونانیان اسکندر را نویسندگان ایرانی و عرب اسکندر رومی‌نوشته‌اند وایرانیان دورهٔ ساسانی اسکندر را «الکساندری‌ارومیك» یا«هرومیك» می‌خوانده‌اند.

۳ـ دویست وچهل کدخدا یعنی ملوك‌الطوایفی که عدد ایشان بنا برروایت خداینامه دویست و چهل کدخدا آمده است مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف عدد ملوك‌الطوایف را قریب صد شاه ایرانی ونبطی‌وعرب دانسته است. حمزهٔ اصفهانی‌درکتاب تاریخ سنی‌ملوك ـ الارض والانبیاء عدهٔ آنان را نود تن نوشته که به پادشاه عراق که در طیسفون (تیسفون ـ مداین) می‌نشست اطاعت‌می‌کرده‌اند. محمدجریر طبری در تاریخ الرسل و الملوك مدت سلطنت ملوك‌الطوایف را دویست وشصت سال می‌نویسد. مورخان اسلامی بنابه‌تقلید ازروایات خداینامه پادشاهان اشکانی را که قریب پانصدوبیست سال با سربلندی وعظمت در ایران زمین حکومت کرده‌اند ملوك‌الطوایف خوانده‌اند.

۴ـ منظور از اردوان‌سردار، اردوان‌پنجم یعنی اشك بیست‌ونهم از سلسلهٔ اشکانی است که از ۲۱۶ تا۲۲۴ (م) برایران زمین پادشاهی می‌کرد واینکه درکارنامه آمده که اردوان به استخر می‌نشست اشتباه است و به‌جای اردوان بایستی نوشته می‌شد بابك به‌استخر می‌نشست باید این خطا ازنسخه برداران باشد. چه به روایت شاهنامه و مورخان ایرانی وعرب اردوان به‌ری می‌نشست و استخر مقربابك بود وازخود کارنامه نیز تلویحا معلوم می‌شود وبقول نولدکه باید نوشته شده باشد که بابك به استخر می‌نشست چنانکه فردوسی هم‌گفته است:

به‌استخر بُد بابك از دست‌اوی ‌‌ ‌ که تنّین‌خروشان‌بُد از شصت‌او

۵ـ بابك‌چنانکه طبری‌نوشته‌موبد موبدان معبد (آذرگاه) آناهیتا بود واین آذرگاه درهمان کعبهٔ زرتشت کنونی است که آثار آن در تخت جمشیدبجای مانده است، جای‌داشت؛ واورا پریستار یعنی‌سرپرست‌این

پرستشگاه پادشاهی می‌خواندند از بابك سکه‌ای در دست نیست و ظاهراً نباید سکه زده باشد زیرا او مقام روحانی داشت وکسی‌که سکه زده وخود را شاه می‌خواند پسر مهتر او شاهپور بود. از شاهپوربرادر بزرگ اردشیر یك سکهٔ پنج درهمی نقره یافت شده که برروی‌آن‌چهرهٔ آن پادشاه برروی تخت شاهی پارس دیده می‌شود بر افسر شاهی هلال ماه همراه با ستاره‌ای نمودار است درپشت سکه، چهرهٔ پدرش بابك با کلاهی متوسط ضبط شده که‌گردآن مروارید دوزی شده وبرآن شکل ویژهٔ پنج گوشه‌ای درشت دیده می‌شود. این سکه‌ها از نوع مسکوکات معمولی پارس است‌که درآنها بابك وپسرش شاهپور عنوان(ملکا)یعنی شاه، داشته‌اند وبرروی‌آن سکه چنین خوانده می‌شود: بگی شهپوهری ملکا (شاه) بره (پوس)بگ‌ی پاپك‌ی ملکا (شاه) یعنی: بغ شاهپورشاه پسر بغ پاپك شاه. تصویرشاهپور وبابك درنگاره‌های تخت‌جمشیدنیز دیده می‌شود، دراینجا بابك باهمان افسر شاهی است‌که برسکه ضرب شده وبرابرآتشدانی‌که شعلهٔ‌آتش از آن زبانه می‌کشد در حال نیایش ایستاده است: برابر بابك پسرش شاهپور براسب نشسته وحلقه‌ای با نوارآویخته‌که نشان شهریاری‌استدردست وکلاه ونیم تاجی‌بصورت هلال‌وستاه که درسکه‌های‌اونیزآمده‌است،برسردارد. درسنگنبشتهٔ‌شاهپور اول ساسانی که پسر اردشیر باشد از اعضای خاندان بابك مادر او (دینیك) که به‌هنگام پادشاهی‌نواده‌اش اردشیر، زنده‌بود وهمچنین‌همسر او (روتك) وپسرانش‌دلخش‌وپیروزدرزمرهٔ شاهزادگان یا خاندان‌شاهی یاد شده‌است.چنین‌بنظر می‌رسدکه دینیك مادر بابك وروتك یا(روذك) زن او ومادر اردشیر از دودمان ساسانی نبوده‌اند زیرا از ایشان در آن

بخش که‌نام اعضای‌خاندان‌ساسانی آمده یاد نشده‌است. دینیک دراواسط دهۀ چهارم سدۀ سوم میلادی کمتر ازنود سال نداشته‌است. گمان‌می‌رود که دینیک درحدود سال ۱۴۰ میلادی تولد یافته باشد بدین روال بابک بایستی درحدود سال ۱۵۵ زاده‌شده باشد. وی‌هنگام بدست‌آوردن‌تخت دین شاهی استخر حدود شصت سال داشت بنابراین گمان می‌رود سال تولد پسر بزرگترش شاهپور سال ۱۷۵ میلادی باشد. اگر فرض کنیم در سال ۲۳۰ میلادی شاهپور یکم پسر اردشیر حدود بیست سال داشته باشد درآنصورت سال تولد اردشیر باید حدود ۱۹۰ میلادی و پیش‌از آن باشد. مرحوم تقی‌زاده در گاهشماری، مرگ بابک را درحدودسال ۲۲۳ میلادی نوشته است درسنگنبشتۀ شاهپور یکم درکعبۀ زرتشت از شهبانوی استخر بنام خورانزم (خوارانزَم) یاد شده‌که ظاهراً همسر شاهپور پسر بابک باشد رجوع شود به‌تاریخ سیاسی ساسانیان جلداول بخش اول- تألیف دکتر محمد جواد مشکور - چاپ انتشارات دنیای کتاب ۱۳۶۶ص ۴۳-۴۴.

۶- به نوشتۀ طبری که ما خلاصۀ آنرا در اینجا می‌آوریم ساسان موبد آتشکده استخر بود که آنرا آتشکده آناهیدمی گفتند. به‌روایت‌کارنامه وشاهنامه فردوسی که مأخوذ از آنست تنها مدرکی است که اردشیر را پسرساسان نوشته‌اند. درمجمل التواریخ والقصص تألیف سال ۵۲۰ ه‍ ق آمده است:

چنین روایت است که: بهمن را پسری بود نام وی ساسان چون بهمن پادشاهی به دختر خود همای داد ساسان را از این کارننگ آمد وبرفت و گوسفندی چند بدست آورد وشبانی پیشه کرد تا به هندوستان

رسید ودرآنجا بمردواز وی پسری‌ماندکه اورا نیز ساسان نام بودوپس از وی تا پنجمین پسر، همچنان ساسان نام همی نهادند و روزگار اندر محنت شبانی همی گذاشتند تا پاپک پادشاه اصطخر خوابها دیدوساسان را ازکوه بیاورد ودختر به‌وی داد واز وی اردشیر بزاد وگفت پسرمن است‌ونیارست از بیم اشکانیان نسب او پیداکردن تا به پادشاهی‌رسید.

۷- آذرفرنبغ یاآتش‌موبدان‌یکی ازسه‌آتشکدۀ‌بزرگ‌دین‌زرتشتی در ایران بود ونام‌آن‌به‌پهلوی«آتورفرنبغ»یعنی‌آتش‌جلال‌ایزد یا آتش فرۀ یزدانی‌است‌که فردوسی آنرا درشاهنامه بصورت‌آتش«آذرخرداد» بکار برده است این کلمه در سریانی «آذرفروا» یا «آذورفروا» آمده است محل این آتشکده در دهکدۀ کاریان پارس در نیمۀ راه بین بندرعباس ودارابگرد بود درآنجا امروزویرانه‌آتشکده ومعبدی‌قدیمی پدیدار است.

۸- آذرگشسب یاآذرگشنسب‌آتش پادشاهان بود و در گنجگ (شیز)واقع درآذربایجان قرارداشت این آتشکده‌درجایی بودکه‌اکنون به‌خرابه‌های تخت سلیمان‌معروف‌است-ترکیبات‌آن درفارسی بصورت آبان گشنسب، آذین گشنسب وبرزین گشنسب وبهرام گشنسب، پیران گشنسب، شیزگشنسب، ماه گشنسب، مهرآذر گشنسب، مهران گشنسب نامدارگشنسب، نوگشنسب وغیرآن ازنامهای متداول عهدساسانی بوده است ودرزبان پهلوی وُشنسب وگُشنسب شده‌که به معنی اسب نراست. خرابه‌های‌آن درآثار شهر شیز یاگنجک در کنار دریاچه اورمیه دردهی بنام بهرام درنزدیکی تکاب دیده می‌شود.

۹- آذر برزین مهرکه آتشکده کشاورزان و پیشه‌وران بود در

کوههای ریوند درشمال غربی نیشابور قرار داشت. محل این آتشکده ظاهراً درقریهٔ مهر درسرراه خراسان بین میان دشت وسبزوار بوده است.

۱۰ـ در تاریخ طبری نسب اردشیر چنین آمده است. اردشیر بن بابك شاه ملك خیر بن ساسان الاصغر بن بابك بن ساسان بن بابك بن مهرمس بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن بشتاسپ (گشتاسپ).

ـ هرتسفلد می‌نویسد که ساسانیان منسوب به‌نیای خود ساسان هستند. بنابه کتیبه‌های ساسانی خود را ساسانیاکان می‌خوانند. وی معتقد است که ساسان نام یك انسان نبود بلکه یك لقب است. در گاتها واوستا نام یك سردار بنام (سانستار) آمده که به‌معنی فرمانده لشکر است وساسان به‌معنی سردار وفرمانده کل لشکر است که لقبی دولتی بوده است.

۱۱ـ نرداردشیر: دربرهان قاطع آمده که نرد بروزن فرد، بازی است معروف که آنرا بوذرجمهر دربرابر شطرنج ساخته وبعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته، روی دیگر را بوذرجمهر اضافه کرده است. ظاهراً این کلمه نرداردشیر (نیواردشیر) بوده است واختراع آنرا به اردشیر نسبت داده‌اند (برهان قاطع ج۴ طبع دکتر معین ص ۲۱۲۲).

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش دوم»

۱ـ کنیزك اردوان: آگاثیاس اسکولاستیکوس درگذشته در ۵۸۲ میلادی مورخ یونانی، نام این کنیزك را ارته‌دخت نوشته. این نویسنده در وقایع نگاری خود دنبالهٔ تاریخ پروکوپ قیصری را گرفته و به‌قول خودش منابع مختلفی که داشته مجموعهٔ سالنامه‌های رسمی مخازن دولتی تیسفون بوده و در آن زمان مترجمی سرجیوس نام که خسرو اول انوشیروان اورا دانشمندترین مترجمان در کشور ایران و روم می‌دانسته بخواهش آگاثیاس از نگهبانان مخازن سلطنتی خواسته است که سالنامه‌های رسمی را به او نشان بدهند. وی از آنجا نام شاهنشاهان ایران ومدت سلطنت و کارهای مهم آنها را یادداشت کرده وبه آگاثیاس داده است. اما آنچه را که آگاثیاس دربارهٔ اردشیر بابکان وسرگذشت جوانی او نوشته مأخوذ از روایات عامه است که خالی از اشتباه نیست.

۲ـ هفتان (هفت اورنگ) به‌معنی دب اکبر ودب اصغر است

وهفت برادران وهفت داوران نیز خوانده می‌شود هفت اورنگ بر دو قسم است هفت اورنگ کهن یاهفت اورنگ کوچك یا دب اصغر و هفت اورنگ مهین یعنی‌هفت‌اورنگ بزرگ یا دب اکبر که هـردو را به‌صورت خرس‌تصورمی کرده‌اند درزمان پارسی هفت اورنگ وهشت اورنگ درمعنی‌هفت فلك یافلك ثوابت است درشعر ابن‌حسام‌محمدبن حسام‌الدین بن خَرَشفی قُهستانی درگذشته در ۸۷۵ هجری چنین آمده است:

چو از برج سعادت خانه برجیس بگـذشتم
به‌هفت اورنگ وهشت‌اورنگ کردم‌روی‌استیلا

(فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۸۴۴)

۳ـ هرمزد، یا اورمزد دربندهشن نیز به معنی ستارهٔ مشتری‌آمده است بهرام پژدودر زراتشت‌نامه‌گوید:

شود چیره بر خلق آزونیاز — فزونی بود رنج و درد وگداز
بدانوقت هرمزد نیرو کنند — و ناهید را بـاز زیر افکنـد

سنایی در حدیقه‌گوید:

قوس وحوت است خانهٔ هرمُزد — جَدی و دَلو از حَمَل بیابد مُـزد

(فرهنگ اصطلاحات نجومی ص۸۳۷ـ۸۳۶)

۴ـ بهرام: بهرام به معنی مریخ‌است کـه به‌زبانهای فرنگی‌آنرا مارس‌Mars گویند‌درپهلوی‌وهرام‌ودراوستا وِرِثرَغنه‌Verethraghna یعنی زنندهٔ اژدهای آسمانی آمده است.

۵ـ ناهید: ناهید کـه آنرا به عربی زهره‌گویند در اصل‌آناهیتا بوده‌که به‌معنی پاك و بی‌عیب است ودر ادبیـات مزدیسنا فـرشتهٔ آب

به‌شمار می‌رفته است. ومعابد ناهید بر رودها وجویهای آب در ایـران کهن نشانهٔ‌اقتدار این ایزد است. ناهید به‌زبان فرانسه ونوس Venus آمده است که از سیاره‌های منظومهٔ شمسی به‌شمار می‌رود . (فرهنگ اصطلاحات نجومی ۳۵۷ـ۳۴۴ـ۳۴۵)

۶ ـ شیر اختر : شیر اختـر همان شیر فلك است کـه برج اسد باشد .

خاقانی گوید :

شیرِ فلك از مهیب گـرزت — چون گاوِ زمین جَبان ببینم

نام دیگر شیر به عربی سَبُع است‌که ازصورتهای جنوبی‌نزدیك قنطورس است درشعر فخرالدین اسعد گرگانی ضمن وصف قنطورس از شیر نام برده شده است:

تو پنداری بیا شفته است چون‌مست
گـرفته‌دست شیری را بـدو دست

«ویس و رامین»

(فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۲۶۱ ـ ۲۶۰)

۷ـفره: این‌واژه‌در اوستاخوارنگهه Xvarangaha ودرپهلوی خُره و خوره و در فارسی بصورت فـره درآمده است. در هـزوارش پهلوی بجای‌کلمهٔ فر واژهٔ «گده» که آرامی است بکار رفته‌که ریشهٔ‌آن آن در عربی «جَد» است در فرهنگ منتهی‌العرب آمده ، جد بـه فتح اول پدر پدروپدر مادر وبخت وبهره وروزی وبزرگی است و اقتـدار «جَدُّ ربنا» یعنی بزرگی پروردگار ما. فربه معنی فروغ‌وشکوه‌وبزرگی و اقتـدار مخصوص است کـه از جانب خدا به پیامبری یا پادشاهـی

بخشید می‌شود . آن غالباً بصورت حیوانـی چون خروس و شاهین و بره یا میش بـه صاحب فر نمودار می‌گردد. چنانکه در داستان اردشیر بصورت بره نمودار شد.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش سوم»

۱ـ کیوان : کیوان بـه معنی ستارهٔ زحل است کیوان ظاهـراً فارسی نیست ولفظی بابلی آن «کیوانو»است پارسی کیوان«کَش» است برهان قاطع ضمن معانی کَش گوید: «که ستارهٔ زحل را هم گویند». (فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۶۴۸)

۲ـ خدای میان آسمان (جُدَی):

جُدَی به‌معنی بز که آنرا به‌فرنگی کاپری کورنوس Gapri Cornus گویند صورت فلکی بالنسبه ضعیفی درنیمکرهٔ شمالی درمنطقة البروج است. درکتاب منجم معروف صوفی، مُقدَم جُدَی بصورت بز وانتهای آن بصورت ماهی است وبنا به‌نجوم قدیم این ستاره منسوب به پادشاهان وشاهزادگان وکارهای بزرگ است ونیز دلیل بر پادشاهی می‌بـاشد . ممکن است اوهمان جدی به‌ضم جیم Chevreau که‌همان ستارهٔ قطبی دب اصغر باشد. منوچهری دامغانی گوید:

همی برگشت گرد قطب ، جُدَیْ   چو گـرد با بزن مـرغ مُسَمَّنْ

(فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۱۶۲-۱۶۰)

۳ـ در شاهنامه بجای بره غُرم بضم غین آمده است که به‌معنی میش کوهی است .

عنصری گوید:

تو شیری وشیران به کردار غُرم　　　بـرو تا رهانی دلم را ز گـُرم

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش چهارم»

۱ـ رام اردشیر: در تاریخ سِنِی ملوك العرض و الانبیاء رام اردشیر را ریشهر که خرابه‌های آن در نزدیکی بوشهر است دانسته‌است. فردوسی بجای رام اردشیر شهر جهرم را نوشته است.

۲ـ بوناك: بوناك در شاهنامه تباك آمده وظاهرا بایستی تصحیف شدهٔ بناك باشد.

۳ـ بوخت اردشیر: بوخت اردشیر به معنی نجات یافته اردشیر است. بوختن به‌معنی نجات یافتن است وچون اردشیر در آنجا ازمرگ نجات یافته است آنجا را بوخت اردشیر نام نهاد و بعضی آنرا شهر بوشهر دانسته‌اند.

۴ـ آتشکدهٔ بهرام: بهرام همانطور کـه قبلاً اشاره شد ایزدی بود که در اوستا بصورت وَرَه ثرَغْنَه ودرپهلوی ورهران Varahran وورهرام ووهرام آمده که به‌معنی پیروزمند است. ودراصل اوستایی به معنی کشندهٔ اژدها می‌باشدوهمین مفهوم دردین قدیم ارمنی به‌نام‌وهرگان Vahragan به‌معنی خدای اژدها کش آمده است و آتشکده‌ای را که

به‌نام این خداوند برپا می کردند آتش بهرام می‌خواندند.

۵ـ موکرستان: موکران از شمال محدود است به سراوان و بمپورو ازجنوب به‌بحرعمان واز مشرق به‌کلات واز مغرب به‌بشاگرد. قسمت مهم آن‌که در ساحل بحرعمان واقع شده و در دشت شنزاری است که دارای چندین رود خشك‌است.

۶ـ دیلمان : دیلم یا دیلمان نامی است که اصلاً به قسمت کوهستانی‌ولایت گیلان‌بین‌ساحل‌دریای‌خزر وقزوین‌اطلاق‌می‌شده‌است بنابه‌بعضی ازمآخذ، دیلمی‌ها هیچگاه درفرمان شاهنشاهان ایران‌نبودند بلکه به‌عنوان سرباز مزدور خدمت‌می کردند. درضمن لشکرکشی‌های خسرو انوشیروان مکرر ذکر دیلمیان‌آمده است ازآنجمله درسال ۵۷۰ میلادی است‌که انوشیروان لشکری از مردم دیلم برای تسخیر یمن به عربستان فرستاد که سرکردهٔ ایشان مردی دیلمی به‌نام وهرِز Vahrez بود مقارن انقراض ساسانیان چهار هزار دیلمی‌که درارتش ایران‌بطور مزدور خدمت می کردند خیانت کرده به اعراب پیوستند.

۷ـ پَتشخوارگر : این ولایت به سلسله جبال جنوبی طبرستان اطلاق می‌شده‌است ونام‌آن‌در کتب‌اسلامی به‌صورتهای ذیل آمده‌است: فَذشوارگر، برشوارگر، بدشوارگر، بدشوار جر، فرجوارجر.

۸ـ درتواریخ اسلامی‌آمده است‌که اردشیر، اردوان رابدست خویش بکشت وبرگردنش بایستاد وسرش را بلگد پست‌کرد واز آن ساعت اورا شهنشاه خوانده ودراین‌وقت هفده پادشاه‌درخدمت‌اردشیر بودندو این‌جنگ دربیزون‌شهر نهاوند بود (مجمل التواریخ‌والقصص) ولی اکثر مورخان جنگ اردشیر واردوان را در دشت هرمزدگان‌بین

بهبهان‌وشوشتر درکنار رود جراحی در دویست وبیست وچهارمیلادی نوشته‌اند.

۹ـ دخت اردوان: در نامهٔ تنسر آمده «که اردشیر بگذشت از اردوان» دارمستتر این‌جمله را به‌معنی‌اردوان را عفو کردگرفته است و معتقد است‌که اردشیر اردوان را بخشید زیراکه نولدکه در ترجمه‌ای که ازتاریخ‌ساسانیان‌طبری‌نقل کرده‌است گفته: «اردشیرعادت‌عفو کردن نداشت» متن طبری هم در سه موضع تصریح دارد براینکه اردشیر اردوان را بکشت اما اینکه درکارنامه آمده که اردشیر دختر اردوان را به‌زنی گرفت کریستنسن‌بدو دلیل این ازدواج‌را مردود می‌دادندیکی اختلاف‌آرایی‌که درخبر قرابت زن‌اردشیر بااردوان وجود دارد،دیگر آنکه مقصودمورخان‌اسلامی‌که اخبارخودرا محتملاً ازکارنامهٔ‌اردشیر بابکان‌گرفته‌اند اثبات‌این نکته است‌که چون مادر شاهپور پسراردشیر از خاندان شاهی بوده پس حقاً جانشین اشکانیان به‌شمار می‌رود. اما درواقع پیش ازآنکه اردشیربرتخت سلطنت بنشیند شاهپور بحد بلوغ رسیده بود واین مطلب‌از یکی از روایات طبری مستفاد می‌شود که می‌نویسد: «شاهپور در نبرد هرمزدگان شرکت داشت» سلسلهٔ این روایات ساختگی، ظاهرا به‌کتاب خدا ینامك می‌رسدکه غالباً از افسانه‌های عامیانه‌گرفته شده است.

هرتسفلد معتقد بود که این زناشویی واقع شده است زیراکه اردشیر می‌خواسته بوسیلهٔ‌وصلت با خانوادهٔ اشکانی اساس دولت‌خود را استوارکند. اماکریستنسن‌می‌نویسد من بدودلیل به‌صحت این‌ازدواج ظنین هستم یکی اختلاف‌آرایی که درنسب زن اردشیراست دیگرآنکه

مقصود مورخان عرب وایران‌از ذکر این‌ازدواج اثبات این نکته‌است که چون مـادر شاهپور پسر اردشیر ازسلسلهٔ پیشین بود پس شاهپور اول حقاً جانشین اشکانیان به شمار می‌رود اما درواقع پیش از آنکه اردشیر به تخت نشیند چنانکه گفتیم شاهپور به‌حد بلوغ رسیده بود. (کریستنسن ایران درزمان ساسانیان ص۵۲)

۱۰- اردشیر خوره: اردشیر خوره را حمزهٔ‌اصفهانی شهرفیروز آباد دانسته ومی‌نویسد آن شهر، پیش از آن‌گور خوانده می‌شد.

۱۱- رود راوك: دربندهشن کوهی به‌نام راوك، آمده است در فرهنگ جغرافیایی ایران، راوك نـام دهی است از بخش کهکیلویه از شهرستان بهبهان.

۱۲- دستکرت: دستکرت به‌معنی مزرعه و آبادی است.

www.adabestanekave.com

«بخش پنجم» و « بخش ششم »

۱- کردان شاه مادی: کـردان را سابقـاً ازمـردم سرزمین ماد می‌دانستند. مادهـا نخستین طایفهٔ ایرانی بودنـدکه پیش از پارسیان (هخامنشیان) شاهنشاهی بـزرگی را در ایران پدید آوردندکه بدست کوروش هخامنشی دولت ایشان از میان رفت. سرزمین ماد به‌سه‌ایالت به شرح زیر منقسم می‌شد. الف) ماد بزرگ که همان عراق عجم است ب) مادآتور پاتکان که شامل آذربایجان و کردستان است که آنرا ماد کوچك می‌خواندند. ج) ماد راگیانا که ری و اطراف آن بود. حدود غربی کشور مادکوههای زاگرس بود بنابراین کردستان وایالات غربی ایران را شامل می‌شده‌است. واژهٔ ماد درزمان ساسانیان تبدیل به«مای» و«ماس» شده ودرقرون اولیهٔ اسلامی آنرا مـاه می‌خواندند. واعراب بعضی از این خراجهایی راکه از دینور وحوالی آن می‌بردند به بصره برده و به بیت‌المال آن‌می‌سپردند و آنراماه البصره می‌خواندند وبعضی را به کوفه برده و ماه‌الکوفه و ماه نهاوند می‌خواندند. جمع ماه یعنی ماد را ماهات می‌گفتند در منظومهٔ ویس و رامین نام سرزمین ماد، ماه

آمده است. دوشهر دینور و نهاوند نیز در قدیم ماهین خوانده می‌شده است.

۲ـ هفتان‌بخت: در مجمل التواریخ والقصص آمده که به شهر کجاوران نزدیك دریا، هفت‌واد و آن کرم که پیداگشته بود وکارش از خجسته داشتن کرم بدان بزرگی شده تا اردشیر به‌حیلت آن کرم بکشت وازآن پس توانست برهفت‌وادوپسران او غلبه کند وگویند شهر کرمان را بدان کرم باز خوانند (مجمل التواریخ). بجای هفتان بخت درشاهنامه و تواریخ اسلامی نام هفت‌وادآمده وطبری نام اورا «اپتن بود» (هفتن بود) ذکر کرده است ومی‌نویسد درسواحل پارس‌پادشاهی به‌نام اپتن بودمی‌زیست که او را بزرگ داشته وعبادت می‌کردند.اردشیر به‌قلعهٔ او رفت و او را دونیم کرد در دوصفحهٔ بعد می‌نویسد که گویند که‌دهی به نام لار بوده که ازروستاهای کوجران ازروستای‌سیف‌بشمارمی‌رفت. و در آنجا ملکه‌ای می‌زیست که مورد پرستش بود اردشیر آن ملکه را باپاسبانان وی بکشت وگنجهای‌بسیار ازآنجا به غارت‌برد.

ظاهراً مقصود طبری از ملکهٔ کوجران همان دختر هفت واد از مردم کجاران است که فردوسی به او اشاره کرده است. در نظر طبری این ملکه بجای کرم‌مورد پرستش است ودر او نامی ازکرم نرفته‌است.

۳ـ کجاران: در شاهنامه گجاران یا (گجاران) ودرطبری‌دهکدهٔ لار از روستای‌گوجران آمده است.

۴ـ گولار: روستای گولار ظاهراً از ناحیهٔ گوجران بوده است.

۵ـ یزدان‌کرد: یعنی دادهٔ یزدان و ایزدان.

۶ـ شهرزور: شهرزور ناحیه‌ای پهناور بین ایالت جبال بین

اربل وهمدان است وبیشتر مردم‌آن از کردان بوده‌اند (یاقوت:معجم‌البلدان).

۷ـ اروستان: ظاهرا اروستان همان عربستان است که بلاد عمان وسواحل جنوبی خلیج فارس باشد وآن سرزمین در زمان ساسانیان باج‌گذار ایران بوده است.

۸ـ میزونیان: میزون ناحیه‌ای در جنوب ایران وکنار دریای پارس بوده که بخشی از عمان بشمار می‌رفته است.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش هفتم»

۱ـ ماند: همان ماندستان است که به قول ابن‌بلخی در فارسنامه سی فرسنگ درسی فرسنگ است وبرکنار دریا قرار دارد.

۲ـ دَرون یشت: درونْ گِردهٔ کوچك نان فطیر است ودرون‌یشتن تقدیس کردن‌نان است.

۳ـ واج گرفتن: رسم زرتشتیان بـرآن بوده که برسرسفره‌واج می‌گرفتند یعنی دعا می‌خواندند.

«بخش هشتم»

۱ـ آسمان روز: ایـرانیان در قدیم برای هر روز از ماه نامی داشتند نخستین روز ماه اورمزد ودومین وهمن وسومین اردیبهشت و چهارمین شهریور وپنجمین اسپندارمذ وششمین خرداد وهفتمین‌امرداد وهشتمین‌دی‌به‌آذرونهمین آذرودهمین آبان ویازدهمین‌خورودوازدهمین ماه‌وسیزدهمین تیروچهاردهمین گوش‌وپانزدهمین‌دی‌به‌مهر وشانزدهمین مهر وهفدهمین سروش‌وهجدهمین رشن‌ونوزدهمین فروردین‌وبیستمین ورهرام‌وبیست ویکمین‌رام‌وبیست ودومین‌بادوبیست وسومین دی‌بدین وبیست وچهارمین‌دین‌وبیست و پنجمین ارد و بیست وششمین اشتاد و بیست و هفتمین‌آسمان وبیست وهشتمین زامیادوبیست و نهمین مانتره اسپند وسی‌ام انارام.

هرگاه نام روز بانام ماه برابر می‌شد آنروز را جشن می‌گرفتند مانند فروردگان واردیبهشت‌گان و مهرگان.

۲ـ گوار: فردوسی‌به‌جای‌گوار خوره اردشیرآورده است وبنابه فارسنامهٔ ابن بلخی گواریا کوارشهرکی‌درناحیهٔ‌اردشیرخوره‌بوده‌است.

www.adabestanekave.com

« بخش نهم »

۱ـ بارزان: بارزان یا بارجان در کتاب البلدان ابن فقیه از شهرستانهای کرمان محسوب شده است وظاهراً بارز همان دهستان پاریز است که در شهرستان سیرجان قرار دارد. و دانشمند معاصر آقای دکتر باستانی پاریزی از این دهستان است.

۲ـ بت‌پرستان شهر کابلان: اززمان اشکانیان دین بودا ازهند در ایران نفوذ کردوبتدریج همهٔ شرق ایران را فراگرفت ودرزمان ساسانیان کابل یکی از شهرها و مراکز بودایی به شمار می‌رفت امروز آثار بودایی بسیاری درکابل وافغانستان کشف شده‌است چون درآیین بودا ازخدا سخنی نرفته بودائیان تندیسه بودا را برای پرستش بکار می‌بردند از اینرو ایرانیان آنانرا بت پرست یا بودا پرست می‌خواندند.

۳ـ هیربد دراوستا aethrapaiti ائیثرا پئیتی آمده که به معنی آموزگار ومعلم است این کلمه مرکب است از دوجزء: نخستین ائیثرا به معنی آموزش وتعلیم وجزء دوم پئیتی که همان پسوند (پد) پهلوی و(بد) فارسی است که به‌معنی مولا وصاحب و دارنده است ونیز در اوستا به

معنی شاگردو آموزگارو آموزنده نیز آمده است وچون درایران پیشوایان دینی استادو آموزگار نیز بودند آنان را هیربد نیز می‌خواندند ورئیس ایشان را هیربدان هیربد می‌خواندندچنانکه تنسر موبد معروف زرتشتی هیربد هیربدان بوده‌است.

۴ـ دربارهٔ دُخت اردوان و زهر دادن او به اردشیر، بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری می‌نویسد:«یکروز خواستهٔ یکی از اشکانیان پیش اردشیر آوردند از زروسیم وغلامان و کنیزکان وبه‌میان آن بردگان اندر دختری بودکه هرگز از او نیکوترکس ندیده بود. اردشیر براوعاشق شد وپنداشت از بردگان اشکانیان است واو را به‌بردگی همی داشت. روزی پرسید: «که هرگز هیچ مرد بتو رسیده است»؟ گفت: «نه» پس اردشیر دوشیزگی از او بستدید واوراگفت تو ازکدام نسلی آن کنیزك گفت: «من بنده نی‌ام و از نسل اشکانیان هستم» اردشیر پشیمان شد و دست فرازکرده بود و خواست که او را بکشد تا از اشکانیان کسی نمانده باشد وسوگند جدش ساسان راست کند.

۵ـ شاهپور: ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال می‌نویسد که اردشیر آن دختر را به وزیر خود که «ابرسام» نام داشت سپرد تا او را ببرد وبکشد. درمجمل التواریخ والقصص نوشته شده‌که شاهپور پسر اردشیر بودگویند مادرش دختراردوان بودآخر ملوك‌طوایف واردشیر چون بدانست،اورا به‌وزیر داد تا هلاك کندکه قصدکرده بودکه‌اردشیر را زهر دهد به استصواب برادر خود، این دختر ازاردشیر آبستن بود وآن را شرح است که به‌خانهٔ وزیر آمد وبزاد وی‌را شاهپورنام کردیعنی پسرشاه.

www.adabestanekave.com

«بخش دهم»

۱ـ موبد موبـدان: موبد در زبان پهلوی مگوپت بوده وجمع آن مگوپتان بوده‌است وبزرگ موبدان را مگوپت مگوپتان می‌گفتند واو رئیس روحانیان کشور بود همهٔ امور مذهبی به‌صلاحدیدوی بود. این شخص را شاه برمی‌گزیدودیگر موبدان بانظر او انتخاب‌می‌شدند گویا رئیس کل‌موبدان کشور را (مسمغان) می‌گفتند که‌در کتابهای عربی بصورت (مصمغان) یاد شده است. این‌مقام روحانی در استان ری‌ودر شهر دماوند جای داشت و این منصب‌باکشته شدن مسمغان ری به‌فرمان منصور دوانقی خلیفهٔ دوم عباسی ازمیان رفت.

۲ـ ایران سپهبد: ایران سپهبدرئیس طبقهٔ ارتشتاران و جنگیان بود ودرزمان‌انوشیروان شغل‌ایران سپهبدی ملغی‌گردید وبجای‌آن‌چهار سپهبد معین شد وهرکدام برای‌یکی از جهات چهارگانهٔ شمال وجنوب ومشرق ومغرب معین گردیدند. ایران سپهبد در عین‌حال وزیرجنگ و فرماندهٔ کل قوا نیز محسوب می‌شد و درعقد صلح اختیاراتی داشت و

عضو دایرهٔ کوچك مشاوران شاهنشاه بود.

۳ـ دبیران مهست : در تقسیمـات اجتمـاعی ساسانـی دبیران (دبیهران) در مرتبهٔ سوم قرار داشتند و آنان شامـل مستخدمین ادارات می‌شدند. اصنافی کـه دراین طبقه بوده‌اند از این قـرارند: ۱ـمنشیان ۲ـ حسابداران۳ـ نویسندگان احکام‌محاکم۴ـنویسندگان اجاره‌نامه‌ها وقراردادها ، پزشکان و منجمان نیز جزو این طبقه محسوب می‌شدند. رئیس دبیران را ایران دبیهربـد یابه اصطلاح دیگر دبیران مهیشت یا دبیران‌مهیست می‌گفتند. گاهی نخست‌وزیررا نیزدبیران‌مهست‌می‌گفتند.

۴ـ دراندرزبد: مشاور دربار.

۵ـ درتاریخ بلعمی بجای موبـد موبدان‌آمده است که اردشیررا سرهنگی بود با علم وحکمت بسیاروامین بود. اورا بخواند و قصهٔ‌آن کنیزك با او بگفت من سوگند جد خودرا وفاکردن دوست‌تردارم(زیرا جدش.او را به‌کشتن اشکانیان وصیت‌کرده بود) برو واو را بکش‌آن سرهنگ کنیزك را ببردکه او را بکشدکنیزك‌گفت من از ملك باردارم. آن سرهنگ‌زنانی‌چندکه از آبستنی نیکو بدانستندی‌بیاورد تابنگریستند وگواهی دادندکه این‌زن بارداراست. سرهنگ اورا به‌خانه زیر زمین پنهان کردوذکرخودببریدواندرحقه کرد ومهری‌بروی‌نهادوسوی اردشیر آوردوگفت‌ای‌ملك‌فرمان‌دهیدتااین‌حقه به‌همین‌مهردرخزانه نهند وامینی مراین حقه را نگاه دارد تا آن روزکه مرا به‌این حقه حاجت افتد.ملك گفت‌آن کنیزك‌را چه‌کردی؟گفت به‌زیر زمینش اندر کردم. پس‌اردشیر بفرموده تاآن حقه را اندر خزینه نگاه همی داشتند پس‌آن‌کنیزك‌پسری زادوآن‌سرهنگ نمی‌یارست با ملك بگویدونخواست که اورا بی‌فرمان

ملك نام کند ودرطالع اونگه کرد و درطالع اوچنان بود که این کودك چون ملك گردد همهٔ جهان بدو رسد. پس او را شاهپور نام کرد یعنی پسر ملك و آن طفل ده ساله شد او را همه ادب بیاموخت و به‌هر چیزی که مالك زادگان را بایست و به‌کار آید تعلیم کرد. پس یکروز پیش ملك اردشیر شد و ملك را غمگین یافت و گفت: «ایها الملك چه بوده است که شما را غمگین می‌یابم». اردشیر گفت: «همه جهان‌را بکشتم و همهٔ دشمنان را قهر کردم و مرا فرزندی نیست که خلیفهٔ من بود. ازپس مرگ من، ملك‌را نگاه دارد»: و آن سرهنگ امین گفت: «زندگانی ملك دراز باد با من یکی پسر است پاك واز پشت ملك است و بزرگ شده است و همهٔ آداب‌را آموخته و بر اسب نشسته وسوار شده است». اردشیر گفت: «این چگونه بوده است»؟ آن سرهنگ گفت از ده‌سال باز حقه، خزینه‌دار ملك‌را سپرده‌ام بفرمایید تا اورابیاورند که این قصه آنجا اندراست وخود بیرون شد. اردشیر آن حقه سر به‌مهر بخواست وبگشاد. ذکر آن سرهنگ دید در آن حقه نهـاده ورقعه‌ای دید نوشته اندر آن جا نهاده، مضمون آن که چون ملك این دختر اشکانیان را به من داده که او را بکشم و مرا درست محقق شد که او از ملك بار دارد من حال ندانستم واستوار نداشتم که تخمی راکه ملك نشانده باشدآنرا ضایع گردانم و اورا درزیرزمین نگاه می‌داشتم تاوقت تولد وذکر خود را ببریدم تاکسی در نزدیك اندر طعنه بر من نتواند کرد. اردشیر او را بخواند و گفت این پسر را چند سال است وصفت او چگونه است آن سرهنگ او را صفت بکرد. اردشیر بگفت این فرزند من است او را پیش من آور در میان هزار غلام همزاد وهمزی وهم جامه وآن سرهنگ برفت واو را

درمیان هزار غلام به‌آن صفت بیـاورد. اردشیر چون چشم بر آن غلام افکند خویش گواهی داد که این پسر من است سپس فرمود که اسبان را بیاورند وچوگانی وگویی درمیدان زنند پس آن غلامان همه برنشستند واردشیر را میدانی بود وپیش میدان انـدر صفّه بود و انـدر آن صفّه اردشیر برتخت نشست وایشان گوی می‌باختند اندر آن میدان، اردشیر نظاره می‌کرد. ناگاه گوی بر آن صفّه اندر افتاد پیش تخت ملك و هیچ کدام ازملازمان نیارستند که آن گوی‌را از آن صفه بیرون آورند. شاهپور اسب اندر آن صفه افکند به‌پیش تخت اردشیر چوگان بدان گوی زد باز اردشیر را درست شد که این پسروی است بدان گستاخی که بکرد اورا بگفت: «ای غلام چه نام‌داری»؟ گفت: «شاهپور». اردشیر گفت: «آری توشاهپوری». آنگاه او را به‌پسری پذیرفت و به خلق آشکار کرد وچون حرب اردوان می‌شد او را مقدّم لشکرخود کرد وچون اردوان را بکشت و مُلك براو راست شد این پسر را ولیعهد خویش کرد (ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری).

بطوری که گذشت طبری این دختر راکه مادرشاهپور بود دختر اردوان نمی‌دانداو را یکی ازشاهزادگان اشکانی دانسته است. ابوحنیفهٔ دینوری دراخبارالطوال می‌نویسد که اردشیر آن دختر را به‌وزیر خود که «ابرسام» نام داشت سپرد تا اورا بکشد.

۶ـ هرمزد خدای: ایرانیان قدیـم خداوند بزرگ را هـرمزد خدای می‌خواندند واوهمان اهورا مزدای اوستایی است.

۷ـ امشاسپندان: امشاسپنددراوستاامشه‌سپنته amesha-spenta مرکب است از امشه که خودمرکب است از اَ a (علامت نفی) ومشه mesha

(مردن)وجزء دوم را سپنته spenta(اسفند) به معنی مقدس است وجمعاً جاودانان مقدس معنادارد و آن عنوان هفت فرشتهٔ بزرگ است که نام شش تن از آنها درضمن ماههای دوازده گانهٔ کنونی می باشد: اردیبهشت، خرداد امرداد، شهریور، بهمن، اسفند ارمذ، و درسر ایشان اغلب خود اهورا مزدا را قرار می دهند که جمعاً هفت امشاسپند می شوند.

۸ـ آذرانشاه پیروزگر: آذر فرشتهٔ نگاهبان آتش است و آتش یکی از بزرگترین ایزدان است. ایزدآذر نزد هندوان قدیم آگنی خوانده می شد ودر کتاب ودا ازخدایان بزرگ بشمار می رود. در اوستا سرود آتش نیایش درستایش این ایزد است نگاهبانی ماه بهمن که نهمین ماه سال ونهمین روز هرماه است با اوست.

۹ـ سوشیانس: سوشیانس آخرین موعود زرتشتی است که پس ازهوشیدر وهوشیدر ماه ظهور خواهدکرد وجهان را پر از عدل وداد خواهد نمود وپس ازوی رستاخیز یعنی قیامت برپا خواهد شد.

۱۰ـ تن پسین: تن پسین یعنی تنی که درروز رستاخیز جان به وی باز می گردد وزنده می شود ودرپیشگاه اهورا مزدا حاضر می گردد و پاداش یا کیفر می بینند.

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

«بخش یازدهم»

۱ـ کیدان کید: ظاهراً کیدان کید یکی از شاهان کوشانیان کوچك در سرزمین باختر بود که ایشان را کیداریان یا کوشانیان کوچك می خواندند. این سلسله به نام بنیان گذار خود کیدار به کیداریان موسوم شدند واز اوایل قرن سوم میلادی تا اواخرآن برباختر تسلط داشتند. (ایران درعهد باستان ـ دکتر محمدجواد مشکور ص ۴۹۵)

۲ـ کنوشکان. کنوشکان ظاهراً همان کنوشکا پادشاه معروف کوشانیان بزرگ می باشد که از ۱۲۰ تا ۱۶۰ میلادی در مشرق افغانستان وشمال هند پادشاهی می کرد (ایران درعهد باستان کتاب دیگر مؤلف، ص ۳۷۶).

۳ـ کید: رجوع شود به کیدان کید.

۴ـ میرك: خواجه.

www.adabestanekave.com

«بخش دوازدهم»

۱– در ترجمهٔ تاریخ طبری آمـده که اردشیر آنگاه که ملوک‌الطوایف را هلاک کرد هرجا که می‌رفتی شاهپور را مُقدّم لشکر کرده بود و به‌شهری شد که نام او، اردشیر خوره بود.

حدود پارس در آن شهر ملکی بود نام او محرک، اردشیر با او حرب کرد و او را بگرفت.

منجمان اردشیر را گفتند از نسل این مهرک فرزندی بُوَد که مُلک به اوراست شود. پس اردشیر آن مهرک را به قتل آورد و از نسل او هر-کس را که بیافت از زن و مرد همه را بکشت و ایمن شد که برروی زمین کسی از نسل او نماند. و مهرک را دختری بود ده‌ساله از اردشیر بگریخت و از شهر بیرون شد و اندر آن بیابان خیمه‌های بسیار دید و به‌نزد ایشان شد و گفت من دختر مهرک‌ام و از دست اردشیر گریخته‌ام. یک پیر از آن شبانان او را به‌فرزندی بپذیرفت و به‌خیمهٔ خویش آورد و او را با عیال خویش همی‌داشت و آن دختر بسیار نیکوروی بود و چون چهار سال بر این بر آمد

اردشیر بدانست که از نسل مهرک برروی زمین کسی نمانده است. یکروز شاهپور بن اردشیر به‌صید رفته بود و از سپاه جدا افتاده بود به‌بیابان، و تشنه شده بود و از دور آن خیمه‌های شبانان را بدید و اسب را آنسوی براند و همی آمد تا به این خیمه‌ها رسید و آب خواست دختر مهرک از خیمه بیرون آمد و مر او را آب داد. شاهپور به‌روی او نگریست و از نیکویی روی او تشنگی فراموش کرد و آن شبان را گفت این دختر کیست. آن پیر شبان گفت: «دختر من است». شاهپور آب بخورد و آن‌جا ببود تا سپاه او فراز آمدند. پس آن پیر را گفت: «این دختر را بزنی به‌من ده». پیر دانست که او پسر ملک است و چیزی نیارست گفتن و آن دختر را به‌او داد پس شاهپور دختر را به‌شهر آورد بفرمود تا او را جامه‌ها کردند به‌او تکلیف و او را بپوشانید و با او ببود و از او شاهپور را پسری بیامد و او را هرمزد نام کرد اردشیر را خبر کردند او بغایت شاد شد و ندانست که مادرش کیست و این زن شاهپور را زبان کردی. روزی شاهپور او را گفت: «این چه زبان درازی است و بزرگی که تو می کنی و نمی‌دانی که تو فرزند شبانی و تو را به‌ملک‌زادگان سخنان بی‌ادبانه گفتن نرسد». زن او را گفت: «که من نیز ملک‌زاده‌ام همچون تو». شاهپور گفت: «تو دختر کدام ملکی»؟ گفت: «دختر مهرک‌ام». او قصهٔ خود همه با او بگفت شاهپور لغایت شاد شد و دانست که اگر اردشیر از این حالت آگاه شود او را بکشد پس از آن، آن زن و هرمزد را که پنج ساله شده بود و هرگز به‌پیش اردشیر نبرده بودش گفت: «مبادا که چون او را ببیند به‌فراست بداند که از نسل کیست پس یکروز اردشیر به صید کردن برنشسته بود چون باز آمد به کوشک شاهپور رفت پرسید که این کیست شاهپور گفت این هرمزد است. اردشیر

او را فرا پیش خود خواند وبسیار اندر او نگریست وبه‌فراست‌بیرون آورد شاهپور راگفت: «می‌دانم که این پسر توست ولاکن مرا بگوی که مــادرش کیست»؟ شاهپور زمین را بــوسه داد وگفت: «من خطایی کردم وبا ملك‌راست‌بگویم به‌شرطی که ملك این پسر ومادرش رانکشد واگر ببایدگشتن اول مرا بکشد که این خطا را کردم». پس ملك شرط کرد که‌من ایشان رانکشم. شاهپور قصهٔ‌آن‌زن همه با او بگفت.اردشیر گفت: «ای پسر دل مرا شاد کردی. منجمان گفته بودند که از نسل‌مهرك فرزندی بیاید که ملك تو اورا شود، شکر که باری از پشت توست که این حقیر است به مُلك من وآن‌تو». پس اردشیر هرمزد را عزیز کرد و خواستهٔ بسیار داد. در مجمل التواریـخ والقصص آمده: هرمزد پسر شاهپور بن اردشیر بود و از دختر مهرك نوشزاد و سخت ماننده به جد خویش‌اردشیر،واندرکتاب صور پادشاهان ساسانی،گفته است پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار سبز و تاج سبز در زر داشت اندر دست راست نیزه واندر چپ سپر داشت برشتری نشسته.

www.adabestanekave.com

THE EXTRACTS* FROM THE PERSIAN SHÂH-NÂMEH RELATING TO THE SUBJECT-MATTER OF THE PAHLAVI " KARNAME-I-ARTAKHSHIR-I-PÂPAKÂN".

I.

در خواب دیدن بابک ساسان را و دختر دادن بدو

سکندر چو نومید گشت از جهان / بي افگند رائي ميان مهان
کز آنپس نگیرد کس از روم یاد / بماند یکي کشور آباد و شاد
چو دانا بود بر زمین شهریار / چنین آورد دانشي پاک بار
چو دارا برزم اندرون کشته شد / همه دوده را روز بر گشته شد
پسربد مراورا یکي شاد کام / خردمند و جنگي و ساسان بنام
پدر را بر آنگونه چون کشته دید / سر بخت ایرانیان گشته دید
از آن لشکر روم بگریخت اوی / بدام بلا در نیاویخت اوی
بهندوستان در بزاری بمرد / ز ساسان یکي کودکي ماند خرد
برین هم نشان تا چهارم پسر / همي نام ساسانش کردی پدر
شبانان بدندی دگر ساروان / همه ساله با رنج و کار گران
برون شد پسر جُست کاري برنج / مگر یابد از رنج پاداش گنج
چو کهتر پسر سوی بابک رسید / بدشت آمد و سرشبانرا بدید
بدو گفت مزدورت آید بکار / که ایدر گذارد ببد روزگار
بپذ رفت بدبخت را سرشبان / همیداشت با رنج روز و شبان
چو شد کارگر مرد آمد پسند / شبان سرشبان گشت بر گوسپند
شبي خفته بُد بابک روز یاب / چناندید روشنروانش بخواب
که ساسان بپیل ژیان بر نشست / گرفته یکی تیغ هندی بدست
هرآنکس که آمد بَرِ او فراز / برو آفرین کرد و بردش نماز
زبان را بخوبي بیاراستي / دل تیره از غم بپیراستي

* Carefully collated with two old MSS and the edition of Firdusi's *Shâh-Nâmeh* by Turner Macan.

بدیگر شب اندر چو بابک بخفت همیبود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید در خواب کآتش پرست سه آتش فروزان ببُردی بدست
چوآذر گشسپ و چو خرّاد و مهر فروزان بکردار گردان سپهر
همه پیش ساسان فروزان بُدی بهر آتشی عود سوزان بُدی
سر بابک از خواب بیدار شد روان و دلش پر ز تیمار شد
کسانیکه در خواب دانا بُدند بدان دانش اندر توانا بُدند
بایوانِ بابک شدند انجمن بزرگان فرزانه و رای زن
چو بابک سخن برگشاد از نهفت همه خواب یکسر بدیشان بگفت
پراندیشه شد زآن سخن رهنمای نهاده بدو گوش پاسخ سرای
سرانجام گفت ایسرافراز شاه بتأویلِ این کرد باید نگاه
کسیراکه دیدی تو زینسان بخواب بشاهی بر آرد سر از آفتاب
ورایدونکه این خواب ازو بگذرد پسر باشدش کز جهان برخورد
چو بابک شنید این سخن گشت شاد براندازه شان یک بیک هدیه داد
بفرمود تا سرشبان از رمه بر بابک آمد بروز دمه
بیامد شبان پیش او با گلیم پر از برف پشمین و دل پر ز بیم
بپرداخت بابک ز بیگانه جای بدر شد پرستنده و رهنمای
ز ساسان بپرسید و بنواختش بر خویش نزدیک بنشاختش
بپرسیدش از گوهر و از نژاد شبان زو بترسید و پاسخ نداد
ازآن پس بدو گفت کایشهریار شبانرا بجان گردهي زینهار
بگویم ز گوهر همه هرچه هست چو دستم بپیمان بگیری بدست
که با من نسازی بَدی در جهان نه در آشکارا نه اندر نهان
چو بشنید بابک زبان برگشاد ز یزدان نیکي دهش کرد یاد
که بر تو نسازم بچیزی گزند بدارمت شادان دل و ارجمند
ببابک چنین گفت ازآن پس جوان که من پور ساسانم ای پهلوان
نبیره جهاندار شاه اردشیر که بهمنش خواندی، همی یادگیر
سرافراز پوریل اسفندیار زگشتاسپ اندر جهان یادگار
چو بشنید بابک فرو ریخت آب از آنچشم روشن که او دید خواب
بیاورد پس جامهٔ پهلوی یکی اسپ با آلت خسروی
بدو گفت بابک بگرمابه شو همی باش تا خلعت آرند نو
یکي کاخ پرمایه اورا بساخت ازآنسرشباني سرش برفراخت
چو اورا بدانکاخ در جای کرد غلام و پرستنده برپای کرد
بهر آلتي سرفرازیش داد هم از خواسته بی نیازیش داد
بدو داد پس دخترخویش را پسندیده و افسر خویش را

II.

زادن اردشیر بابکان

چو نه ماه بگذشت ازین خوبچهر یکی کودک آمد چو تابنده مهر
بمانندهٔ شهریار اردشیر فزاینده و فرّخ و دلپذیر
همان اردشیرش پدر کرد نام که باشد بدیدار او شاد کام
همی پروریدش بهر در نیاز بر آمد برین روزگار دراز
مراورا کنون مردم تیزویر همیخواندش بابکان اردشیر
بیاموختندش هنر هرچه بود هنر نیز برگوهرش برفزود
چنین شد بفرهنگ و بالا و چهر که گفتی همي زو فروزد سپهر
پس آگاهی آمد سوي اردوان ز فرهنگ وز دانش این جوان
که شیر ژیانست هنگام رزم بناهید ماند همی روز بزم
یکي نامه بنوشت پس اردوان سوي بابک نامور پهلوان
که ایمرد با دانش و پاک رای سخنگوی و داننده و رهنمای
شنیدم که فرزند تو اردشیر سواریست گوینده و یادگیر
چو نامه بخواني هم اندر زمان فرستش بنزدیک من شادمان
ز بایستها بی نیازش کنم میان یلان سرفرازش کنم
چو باشد بنزدیک فرزند ما نگوئیم که او نیست پیوند ما
چو آن نامهٔ شاه بابک بخواند بسی خون ز مژگان برخ بر فشاند
بفرمود تا پیش او شد دبیر همان نورسیده جوان اردشیر
بدو گفت کاین نامهٔ اردوان بخوان و نگه کن بروشن روان
من اینک یکی نامه نزدیک شاه نویسم فرستم یکی نیک خواه
بگویم که اینک دل و دیده را دلاور جوان پسندیده را
فرستادم و دادمش نیز پند چو آید بدان بارگاه بلند
تو آن کن که از رسم شاهان سزد نباید که بادی بروبر وزد
در گنج بکشاد بابک چو باد جوانرا زهر گونهٔ هدیه داد
ز زرّین ستام و زگوپال و تیغ ز فرزند چیزی نبودش دریغ
ز دینار و دیبا و اسپ و رهی ز چینی و زربفت شاهنشهی
بیاورد و بنهاد پیش جوان جوانشد پرستندهٔ اردوان
بسی هدیها نیز با اردشیر فرستاد دینار و مشک و عبیر
ز پیش نیا کودک نیک پي بدرگاه شاه اردوان شد بری

III.

آمدن اردشیر بدرگاه اردوان

چو آمد بنزدیکی بارگاه
بگفتند با شاه ازان بار خواه

جوانرا بمهر اردوان پیش خواند
ز بابک فراوان سخنها براند

بنزدیکی تخت بنشاختش
ببرزن یکی جایگه ساختش

فرستاد هرگونهٔ خوردنی
ز پوشیدنی هم ز گستردنی

خود و نامداران بیامد جوان
بجائی که فرموده بد اردوان

چو کرسی نهاد از بر تخت شید
جهان گشت چون روی رومی سپید

پرستندهٔ پیش خواند اردشیر
همان هدیهای که بُد نا گزیر

فرستاد نزدیک شاه اردوان
فرستادهٔ بابک پهلوان

بدید اردوان و پسند آمدش
جوانمرد را سودمند آمدش

پسروار مهتر همیداشتش
زمانی به تیمار نگذاشتش

همی خوردن و خوان و نخچیرگاه
نرفتی بجز با جوانمرد شاه

همیداشتش همچو پیوند خویش
جدائی ندادش ز فرزند خویش

چنان بد که روزی بنخچیرگاه
پراگنده شد لشکر و پور شاه

پسر بود شاه اردوانرا چهار
ازآن هر یکی چون یکی شهریار

همیراند با اردوان اردشیر
جوانمرد بُد شاه را دلپذیر

بهامون پدید آمد از دور گور
ازآن لشکر گشن برخاست شور

همه بادپایان بر انگیختند
همی گرد با خوی بر آمیختند

همیتاخت پیش اندرون اردشیر
چو نزدیک شد در کمان راند تیر

بزد بر سُرین یکی گور نر
گذر کرد بر گور پیکان و پر

بیامد هم اندر زمان اردوان
بدید آن گشاده بر آن جوان

بتیری چنین گور که افگند گفت
که بادست آنکس روان باد جفت

چنین داد پاسخ بدو اردشیر
که این گور را من فگندم بتیر

پسر گفت کینرا من افگنده ام
همان جفت را نیز جوینده ام

چنین داد پاسخ بدو اردشیر
که دشتی فراخست وهم گور و تیر

یکی دیگر افگن برین هم نشان
دروغ از گناهست با سرکشان

پر از خشم شد زآن سخن اردوان
یکی بانگ برزد بمرد جوان

بدو تند گفت این گناه منست
که پروردن آئین و راه منست

ترا خود ببزم و بنخچیرگاه
چرا برد باید همی با سپاه

بدان تا ز فرزند من بگذری
بلندی گزینی و کُند آوری

برو تازی اسپان مارا ببین
همان جایگه نزد اسپان گزین

بر آن آخور اسپ سالار باش
بهر کار باهر کسی یار باش

بیامد پراز آب چشم اردشیر
بر آن آخور تازی اسپان امیر

یکی نامه بنوشت نزد نیا
پر از غم دل و سر پر از کیمیا

که مارا چه پیش آمد از اردوان
که درد تنش باد و رنج روان

همه یاد کرد آن کجا رفته بود
که شاه اردوان از چه آشفته بود

چو آن نامه نزدیک بابک رسید
نکرد آن سخن هیچ برکس پدید

دلش گشت ازآنکار پر درد و رنج
بیاورد دینار چندی ز گنج

فرستاد نزدیک او ده هزار
هیونی بر افگند و مردی سوار

بفرمود تا پیش او شد دبیر
یکی نامه فرمود زی اردشیر

که ای کم خرد نو رسیده جوان
چو رفتی بنخچیر با اردوان

چرا تاختی پیش فرزند اوی
پرستندهٔ تو نه پیوند اوی

نکرد او بتو دشمنی از بدی
که خود کردهٔ تو بنا بخردی

کنون کام و خوشنودی او بجوی
مگردان ز فرمان او هیچ روی

ز دینار لختی فرستادمت
بنامه درون پندها دادمت

هرآنگه که این مایه بردی بکار
دگر خواه تا بگذرد روزگار

تکاور هیون با جهاندیده پیر
بیامد دوان تا بر اردشیر

چو آن نامه بر خواند خرسند گشت
دلش سوی نیرنگ و اورنگ گشت

بنزدیک اسپان سرائی گزید
نه اندر خور خویش جائی گزید

بگسترد هرگونه گستردنی
ز پوشیدنیها و از خوردنی

شب و روز خوردن بدی کار اوی
می و جام و رامشگران یار اوی

IV.

دیدن گلنار اردشیر را و مردن بابک

یکی کاخ بُد اردوانرا بلند
بکاخ اندرون بندهٔ ارجمند

که گلنار بُد نام آن ماهروی
نگاری پر از گوهر و رنگ و بوی

بر اردوان همچو دستور بود
ابر خواسته نیز گنجور بود

بر او گرامیتر از جان بُدی
بدیدار او شاد و خندان بُدی

چنان بُد که روزی بر آمد پیام
دلش گشت ازآن خرمی شاد کام

نگه کرد خندان لب اردشیر
جوان در دل ماه شد جایگیر

همیبود تا روز تاریک شد
همانا بشب روز نزدیک شد

کمندی بر آن کنگره در ببست
گره زد برو چند و ببسود دست

بگستاخی از باره آمد فرود
بهیداد نیکی دهش را درود

چو آمد خرامان بر اردشیر
پر از گوهر و بوی و مشک و عبیر

ز بالین دیبا سرش بر گرفت
چو بیدار شد تنگ در برگرفت

نگه کرد برنا بر آن خوبروی
بدان موی و آن روی و آن رنگ و بوی

بدانماه گفت از کجا خاستی
که پُرغم دلم را بیاراستی

چنین داد پاسخ که من بنده ام
دل و جان بمهر تو آگنده ام

دلارام و گنجور شاه اردوان
که از من بُود شاد و روشن روان

کنون گر پذیري مرا بنده ام
بگیتی بدیدار تو زنده ام

بیایم چو خواهی بنزدیک تو
درفشان کنم روز تاریک تو

از آن شادمان شد دل اردشیر
بدیدار آن دلبر دلپذیر

چو لَختي بر آمد برین روزگار
شکست اندر آمد بآموزگار

جهاندیده بیدار بابک بمرد
سرای کهن دیگریرا سپرد

چو آگاهي آمد سوی اردوان
پر از غم شد و تیره گشتش روان

گرفتند هر مهتری یاد پارس
سپهبد بمهتر پسر داد پارس

بفرمود تا کوس بیرون برند
ز درگاه لشکر بهامون برند

جهان تیره شد بر دل اردشیر
ازآن شاهِ روشندل ودستگیر

دل از لشکر اردوان برگرفت
وزآن آگهی رای دیگر گرفت

که از درد او بُد دلش پر ستیز
بهر سو همی جُست راه گریز

وز آن پس چنان بُد که شاه اردوان
از اختر شناسان روشنروان

بیاورد چندي بدرگاه خویش
همی باز جست اختر و راه خویش

همان نیز تا گردش روزگار
از آن پس کرا باشد آموزگار

فرستاد شان نزد گلنار شاه
بدان تا کند اخترانرا نگاه

سه روز اندر آن کار شد روزگار
نگه کرده شد اختر شهریار

چو گلنار بشنید آواز شان
سخن گفتن از اختر و راز شان

بسه روز تا شب گذشته سه پاس
کنیزک بپرداخت ز اخترشناس

پر از آرزو دل لبان پر زباد
همیداشت گفتار ایشان بیاد

چهارم بشد مرد روشنروان
که بگشاید آن راز با اردوان

برفتند بازیچها در کنار
ز کاخ کنیزک بر شهریار

بگفتند راز سپهر بلند
همان گشت او بر چه و چون و چند

کزین پس کنون تا نَه بس روزگار
ز چیزی بپیچد دل شهریار

که بگریزد از مهتری کهتري
سپهبد نژادی و گندآوری

وزآن پس شود شهریاري بلند
جهاندار و نیک اختر و سودمند

دل نامور مهتر نیک بخت
ز گفتار ایشان غمی گشت سخت

V.

گریختن اردشیر با گلنار

چو شد روي کشور بگردار قیر
کنیزک بیامد بر اردشیر

چو دریا بر آشفت مرد جوان
که یکروز نشکیبی از اردوان

کنیزک بگفت آنچه روشنروان
همیگفت با نامور اردوان

سخن چون ز گلنار از آنسان شنید
شکیبائی و خامُشي برگزید

دل مرد بُرنا شد از گفته تیز
وزآن پس همیجست راه گریز

بدو گفت گر من بایران شوم
ز ری سوی شهر دلیران شوم

تو بامن سُگالی که آئي براه
گرایدر بباشي بنزدیک شاه

اگر بامن آئی توانگر شوی
همان برسر کشور افسر شوی

چنین داد پاسخ که من بنده ام
نباشم جدا از تو تا زنده ام

همیگفت بالب پر از باد سرد
فروریخت از دیدگان آب زرد

چنین گفت با ماهروي اردشیر
که فردا بباید شدن ناگزیر

کنیزک بیامد بایوان خویش
بکف برنهاده تن و جان خویش

چو شد روي گیتی ز خورشید زرد
بخم اندر آمد شب لاجورد

کنیزک در گنجها بازکرد
زهر گوهری جستن آغاز کرد

ز یاقوت وز گوهر شاهوار
ز دینار چندان که بودش بکار

بیامد بجائی که بودش نشست
بدانخانه بنهاد گوهر بدست

همي بود ازآن کار با رنج و درد
زهر گونه اندیشها یاد کرد

که تا چون گریزد ز شاه اردوان
چگونه شود کار او باجوان

همیبود تا شب بر آمد ز کوه
بخفت اردوان جای شد بیگروه

از ایوان بیامد بکردار تیر
بیاورد گوهر بر اردشیر

جهانجوی را دید جامي بدست
نگهبان اسپان همه خفته مست

کجا مست شان کرده بود اردشیر
که اوخواست رفتن بشب ناگزیر

دو اسپ گرانمایه کرده گُزین
بر آخور چَران همچنان زیر زین

جهانجوی چون روی گلنار دید
همان گوهر سرخ و دینار دید

همي گفت که اکنون بباید شدن
نباید بِماندَه فزون زین بُدن

مگر یابم از چنگ این اژدها
بدین روزگار جواني رها

هم اندر زمان پیش بنهاد جام
بزد بر سر تازي اسپان لگام

بپوشید خفتان و خود برنشست
یکي تیغ زهر آب داده بدست

همان ماه رخ بر دگر بارگي
نشست و برفتند یکبارگي

از ایوان سوی پارس بنهاد روي
همیرفت شادان دل و راهجوی

چنان بد که بیماروی اردوان — نبودی شب و روز روشن روان
زدیبا نه برداشتی دوش و یال — مگر چهر گلنار دیدی بفال
چو آمدش هنگام برخاستن — بدیبا سرگاهش آراستن
کنیزک نیامد ببالین اوی — بر آشفت و پیچان شد از کین اوی
بدر بر سپاه ایستاده بپای — بیاراسته تخت و تاج و سرای
ز درگاه برخاست سالار بار — بیامد بر نامور شهریار
بدو گفت گردنکشان بردرند — هر آنکس کجا مهتر کشورند

VI.

آگاهی یافتن اردوان از گریختن اردشیر با کنیزک و تاختنش پس ایشان

پرستندگانرا چنین گفت شاه — که گلنار چون راه و آئین نگاه
ندارد نیاید ببالین من — مگر باشد اندر دلش کین من
بیامد هم آنگاه مهتر دبیر — که رفتست بیگاه دوش اردشیر
وز آخر ببردست خنگ و سیاه — که بد بارهٔ نامبردار شاه
هم آنگاه شد شاهرا دلپذیر — که گنجور او رفت با اردشیر
دل مرد جنگی بر آمد ز جای — ببالای بور اندر آورد پای
سواران جنگی فراوان ببرد — تو گفتی همی پاره آتش سپرد
بره بر یکی نامور دید جای — بسی اندر و مردم و چارپای
بپرسید از ایشان که شبگیر هور — شنید ایچ کس بانگ نعل ستور
دو تن برگذشتند پویان براه — یکی بارهٔ خنگ و دیگر سیاه
یکی گفت که ایدر بره برگذشت — دو تن بر دو اسپ اندر آمد بدشت
بدم سواران یکی غرم پاک — چو اسپی همی بر پراگند خاک
بدستور گفت آنزمان اردوان — که این غرم باری چرا شد روان
چنین داد پاسخ که آن فر اوست — بشاهی ز نیک اختری پر اوست
گر این غرم دریابد اورا بتاز — همه کار گردد بما بر دراز
فرود آمد اینجایگاه اردوان — بخورد و بر آسود و آمد دوان
همی تاختند از پس اردشیر — بپیش اندرون اردوان با وزیر
جوان با کنیزک چو باد دمان — نپرداخت از تاختن یکزمان
کرا یار باشد سپهر بلند — برو بر ز دشمن نیاید گزند
ازین تاختن رنجه شد اردشیر — بدید از بلندی یکی آبگیر

جوانمرد پویان بگلنار گفت — که اکنونکه با رنج گشتیم جفت
بباید برین چشمه آمد فرود — که شد باره و مرد بی تار و پود
بباشیم وز آب چیزی خوریم — وز آن پس بآسودگی بگذریم
چو هردو رسیدند نزدیک آب — بزردی دو رخساره چون آفتاب
همیخواست آمد فرود اردشیر — دو مرد جوان دید بر آبگیر
جوانان بآواز گفتند زود — عنان و رکابت بباید بسود
که رستی ز کام و دم اژدها — کنون آب خوردن نیارد بها
نباید که آئی بخوردن فرود — تن خویش را داد باید درود
چو از پندگو آن شنید اردشیر — بگلنار گفت این سخن یاد گیر
گرانشد رکاب و سبکشد عنان — بگردن بر آورد رخشان سنان
پس اندر چو باد دمان اردوان — همیتاخت هموار تیره روان
بدانگه که بگذشت نیمی ز روز — فلک را بپیمود گیتی فروز
یکی شارسان دید با رنگ و بوی — بسی مردم آمد بنزدیک اوی
چنین گفت با موبدان نامدار — که کی برگذشتند آن دو سوار
چنین داد پاسخ بدو رهنمای — که ای شاه نیک اختر پاک رای
بدانگه که خورشید برگشت زرد — بگسترد شب چادر لاجورد
برین شهر بگذشت پویان دو تن — پر از گرد و بی آب گشته دهن
یکی غرم بود از پس یک سوار — که چون او ندیدم بایوان نگار
چو سیمرغ بال و چو طاوس دم — چو رخش دلاور سر و گوش و سم
برنگ ارغوان و بتک تند باد — ندارد بر آنسان کسی غرم یاد
چنین گفت با اردوان کدخدای — کز ایدر مگر باز گردی بجای
سپه سازی و ساز جنگ آوری — که اکنون دگرگونه شد داوری
که بختش پس پشت او در نشست — ازین تاختن باد باشد بدست
یکی نامه بنویس نزد پسر — بنامه بگو این سخن در بدر
نشانی مگر یابد از اردشیر — نباید که گردد همان غرم شیر
چو بشنید زو اردوان این سخن — بدانست کآن کار او شد کهن
بدان شارسان اندر آمد فرود — همی داد نیکی دهش را درود

VII.

نامه نوشتن اردوان ببهمن پسر خود درباره گرفتن اردشیر

چو شب روز شد بامداد پگاه — بفرمود تا باز گردد سپاه
بیامد دو رخساره همرنگ نی — چو شب تیره گشت اندر آمد بری

یکي نامه بنوشت نزد پسر   که کژّی بکار اندر آورد سر
چنانشد ز بالین ما اردشیر   کز آنسان نرفت از کمان هیچ تیر
سوی پارس آمد بجویش نهان   مگو این سخن باکس اندر جهان
وزین سو بدریا رسید اردشیر   بیزدان چنین گفت کایدستگیر
تو کردی مرا ایمن از بد کُنِش   که هرگز مبیناد نیکي تنش
بر آسود و ملاّح را پیش خواند   ز کار گذشته فراوان براند
نگه کرد فرزانه ملاح پیر   ببالا و چهر و برِ اردشیر
بدانست کونیست جز کي نژاد   ز فرّ و ز اورنگ او گشت شاد
بیامد بدریا هم اندر شتاب   بهر سو برافگند زورق بر آب
از آگاهي نامدار اردشیر   سپاه انجمن شد بر آن آبگیر
هر آنکس که بُد بابکي در صطخر   بآگاهي شاه کردند فخر
دگر هرکه از تخم دارا بُدند   بهر کشوري نامدارا بُدند
چو آگاهي آمد ز شاه اردشیر   ز شادی جوانشد دل مردِ پیر
همیرفت مردم ز دریا و کوه   بنزدیک برنا گروها گروه
ز هر شهر فرزانه و راي زن   بنزد جهانجوی گشت انجمن
زبان بر کشاد اردشیر جوان   که ای نامداران روشنروان
کسی نیست زین نامدار انجمن   ز فرزانه و مردم راي زن
که نشنید کاسکندر اندر جهان   چه کرد از فرومایگان مهان
که نشنید کاسکندر بد نهان   چه کرد از فرومایگي در جهان
نیاگان مارا یکایک بکشت   ببیدادی آورد گیتي بمشت
چو من باشم از تخم اسفندیار   بهرز اندرون اردوان شهریار
سزد گر مرا اینرا نخوانیم داد   وز ایداستان کس نگیریم یاد
چو باشید با من بدین یارمند   نمانم بکس تاج و تخت بلند
چگوئید و این را چه پاسخ دهید   که پاسخ بآواز فرّخ نهید
هر آنکس که بود اندر آن انجمن   ز شمشیر زن مرد وُز راي زن
چو آواز بشنید بر پاي خاست   همه راز دل باز گفتند راست
که هرکس که هستیم بابک نژاد   بدیدار چهر تو گشتیم شاد
و دیگر که هستیم ساسانیان   ببندیم کینرا کمر بر میان
تن و جان ما سربسر پیش تست   غم و شادماني بکم بیش تست
بدو گوهر از هرکسي برتري   سزد بر تو شاهي و گند آوری
بفرمان تو کوه هامون کنیم   بتیغ آب دریا همه خون کنیم
چو پاسخ بر آنسان شنید اردشیر   سرش برتر آمد ز ناهید و تیر

بر آن مهتران آفرین گسترید   بدل در باندیشه کین گسترید
بنزدیک دریا یکي شارسان   پی افگند و شد شارسان کارسان
یکي موبدي گفت با اردشیر   که ایشاه نیک اختر دلپذیر
سر شهریاري همي نوکني   بر پارس باید که بیخو کني
وز آن پس کني رزم با اردوان   که اخترجوانست و خسرو جوان
که او از ملوک طوایف بگنج   فزونست و زو بیني اندوه و رنج
چو برداشتي گاه اورا ز جاي   ندارد کسي زآن سپس با تو پاي
چو بشنید گردن فراز اردشیر   سخنهای بایستهٔ دلپذیر
چو برزد سر از تیغ کوه آفتاب   بسوي صطخر آمد از پیش آب
خبر شد برِ بهمنِ اردوان   دلش گشت پر درد و تیره روان
نکرد ایچ بر تخت شاهی درنگ   سپاهي بیاورد با ساز جنگ

VIII.

یاري نمودن تباک با اردشیر و جنگ کردن با بهمن و فیروزی یافتن

یکي نامور بود نامش تباک   ابا آلت و لشکر و رای پاک
که بر شهر جهرم بُد او پادشا   جهاندیده با داد و فرمانروا
مر اورا خجسته پسر بود هفت   چو آگه شد از پیش بهمن برفت
بیامد زجهرم سوی اردشیر   ابا لشکر و کوس و بادار و گیر
چو چشمش بروی سپهبد رسید   ز اسپ اندر آمد چنان چون سزید
بیامد دوان پاي او بوس داد   ز ساسانیان بیشتر   کرد یاد
فراوان جهانجوی بنواختش   بزود آمدن ارج بشناختش
پر اندیشه شد نامجوي از تباک   دلش گشت از آن پیر پرترس و باک
براه اندر از پیر آژیر بود   که با او سپاهي جهانگیر بود
جهاندیده بیدار دل بود و پیر   بدانست اندیشهٔ اردشیر
بیامد بیاورد استا و زند   چنین گفت کز کردگار بلند
بُرید دست بیمایه جان تباک   اگر در دلم هست جز رای پاک
چو آگاهي آمد ز شاه اردشیر   که آورد لشکر برین آبگیر
چنان سیر گشتم ز شاه اردوان   که از پیر زن گشت مرد جوان
مرا نیکدل مهربان بنده دان   شکیبا دل و راز دارنده دان
چو بشنید زو اردشیر این سُخُن   یکي دیگر اندیشه افگند بن
مر اورا بجاي پدر داشتي   بر آن نامدارانش سرداشتي
دل شاه از اندیشه آزاد گشت   سوي آذرِ رام و خرّاد گشت

نیایش همیکرد پیش خدای	که باشدش بر نیکوئی رهنمای
بهر کار پیروزگر داردش	درخت بزرگي ببر داردش
وز آنجایگه شد بپرده سراي	عَرض پیش او رفت با رهنماي
سوار و پیاده همي بر شمرد	نگه کرد تا کیست سالار و گرد
چو عارض برآورد پنجه هزار	دلیران و مردان خنجر گذار
یکایک بدانست و پرسید نام	ازآن لشکرِ گشن شد شاد کام
سپه را درم داد و آباد کرد	ز دادار نیکي دهش یاد کرد
چو شد لشکري چون دلاور پلنگ	سوي بهمنِ اردوانشد بجنگ
چو گشتند نزدیک با یکدگر	برفتند گُردان پرخاش خر
سپاه از دو رویه کشیدند صف	همه نیزه و تیغ و ژوپین بکف
چو شد چادر چرخ پیروزه رنگ	سپاه تباک اندر آمد بجنگ
چو شیران جنگي برآویختند	چو جوی روان خون همي ریختند
بدینگونه تا گشت خورشید زرد	هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد
برآمد یکي باد و ابري چو تیر	بیامد ز قلب سپاه اردشیر
گریزان بشد بهمن اردوان	تنش خسته از تیر و تیره روان
پس اندر همیتاخت شاه اردشیر	ابا نالهٔ بوق و باران تیر
برین همنشان تا بشهر صطخر	که بهمن بدو داشت آواز و فخر
ز گیتي چو برخاست آواز شاه	زهر سو بپیوست بیمر سپاه
مراورا فراوان نمودند گنج	کجا بابک آگنده بود آن برنج
درمهای آگنده را برفشاند	بذیرو شد از پارس لشکر براند

IX.

لشکر کشیدن اردوان بجنگ اردشیر و کشته شدن اردوان

چو آگاهي آمد سوي اردوان	دلش گشت پر بیم و تیره روان
چنین گفت کین راز چرخ بلند	همیگفت با من خداوند پند
هرآن بد کز اندیشه بیرون شود	ز بخشش بکوشش گذر چون شود
گماني نبردم که از اردشیر	یکي نامجوی آید و شیرگیر
در گنج بگشاد و روزی بداد	سپر برگرفت و بنه برنهاد
ز گیل و ز دیلم بیامد سپاه	همی گُرد لشکر برآمد بماه
وز آنروي لشکر بیاورد شاه	سپهیکه برباد بربست راه
میان دو لشکر دو پرتاب ماند	بخاک اندرون مار بیخواب ماند
ز بس نالهٔ کوس باکر نای	چرنگیدن زنگ و هندی درای

خروشان سپاه و درفشان درفش	سر افشانده تیغهاي بنفش
چهل روز زینسان همي جنگ بود	بر آن زیردستان جهان تنگ بود
ز هرگونهٔ تنگ شد خوردني	جهان تنگ شد راه آوردنی
زبس کشته شد روي هامون چو کوه	بشد خسته از زندگاني ستوه
سرانجام ابری برآمد سیاه	بشد کوششِ ورزم را دستگاه
یکی باد برخاست بس هولناک	دل جنگیان شد ازآن پر زباک
بتوفید کوه و بدرید دشت	خروشش همي از هوا برگذشت
بترسید از آن لشکر اردوان	شدند اندرین یکسخن یکزبان
که این کار بر اردوان ایزدیست	برین لشکر اکنون بباید گریست
بروزي کجا سخت شد کارزار	همه بخردان خواستند زینهار
بیامد ز قلب سپاه اردشیر	چکاچاک برخاست باران تیر
گرفتار شد درمیان اردوان	بداد از پي تاج شیرین روان
بدست یکي مرد خرّاد نام	چو بگرفت و بردش گرفته لگام
بپیش جهانجوی بردش اسیر	ز دور اردوانرا بدید اردشیر
فرود آمد از اسپ شاه اردوان	تنش خستهٔ تیر و تیره روان
پدِژخیم فرمود شاه اردشیر	که شو دشمنِ پادشارا بگیر
بخنجر میانش بدو نیم کن	دل بدسگالان پر از بیم کن
بیامد دژآگاه و فرمان گزید	شد آن نامدار از جهان ناپدید
چنین است کردار این چرخ پیر	چه با اردوان و چه با اردشیر
کرا با ستاره برآرد بلند	سپارد مراورا بخاک نژند
دو فرزند او هم گرفتار شد	و زو تخمهٔ آرشي خوار شد
مر آن هردو را پاي کرده ببند	بزندان فرستاد شاه بلند
دو مهتر بُده از رزم بگریختند	بدام بلا بر نیاویختند
برفتند گریان بهندوستان	سزد گر کني زین یکي داستان
همه رزمگه پر ستام و کمر	پر از آلت ولشکر و سیم و زر
بفرمود تا گرد کردند شاه	ببخشید ازآن پس همه بر سپاه
برفت ازمیان بزرگان تباک	تن اردوانرا ز خون کرد پاک
خروشان بشستش ز خاک نبرد	بر آئین شاهان یکي دخمه کرد
بدیبا بپوشید خسته برش	ز کافور کرد افسري برسرش
بپیمود کس خاک کاخش به پي	ز لشکر هرآنکس که شد سوی ري
وزآن پس بیامد بر اردشیر	چنین گفت کایشاه دانش پذیر
تو پیمان ده و دختر او بخواه	که با فرو زیبست و با تاج و گاه
بدست آیدت افسر و تاج و گنج	کجا گرد کرد اردوان آن برنج

ازو پند بشنید و گفتار راست   هم اندر زمان دختر او بخواست
بایوان او بود تا یک دو ماه   توانگر سپهبد توانگر سپاه
سوي پارس آمد زري نامجوي   بر آسود از رنج وز گفتگوي
یکي شارسان کرد پُر کاخ و باغ   بدو اندرون چشمه و دشت و راغ
که اکنون گرانمایه دهقان پیر   همیخواندش خُرّهٔ اردشیر
یکي چشمه بُد بیکران اندروي   فراوان از آنچشمه بکشاد جوي
بر آورد ز آنچشمه آتشکده   برو تازه شد مهر و جشن سده
بگرد اندرش باغ و میدان و کاخ   برآورده شد جایگاهي فراخ

چو شد شاه با دانش و فرّ و زور   همیخواندش مرزبان شهر زور
بگرد اندرش روستاها بساخت   چو آباد کردش کسانرا بنشاخت
بجاي یکي ژرف دریا بدید   همي کوه بایست پیشش برید
ببرند میتین و مردان کار   وز آن کوه ببرید صد جویبار
همیراند از کوه تا شهر زور   شد آنشارسان پر سراي و ستور

X.

رزم اردشیر با کُردان و شکست یافتن

سپاهي ز اصطخر بیمَر ببُرد   بشد ساخته تا کند رزم کَرد
چو شاه اردشیر اندر آمد بتنگ   پذیره شدش کُرد بیمر بجنگ
یکي کار بُد خوار دشوار گشت   ابا کُرد کشور همه یار گشت
یکي لشکري گرد شد پارسي   فزونتر ز گردان او یک بسي
بیکروز تا شب بر آویختند   سپاه جهاندار بگریختند
ز بس کشته وخسته بر دَشت جنگ   شد آوردگه را همه جاي تنگ

جزآنشاه با خوار مایه سپاه   نبُد نامداري بر آن رزمگاه
ز خورشید تابان و از گرد و خاک   زبانها شد از تشنگي چاک چاک
هم آنگه درفشي بر آورد شب   که بنشاند آنجنگ و جوش و جلب
یکي آتشي دید بر سوي کوه   بیامد جهاندار با آن گروه
سوي آتش آورد روي اردشیر   ابا اندکي مرد برنا و پیر
چو تنگ اندر آمد شبانان بدید   بر آن میش و بز پاسبانان بدید
فرود آمد از اسپ شاه و سپاه   دهانشان پر از خاک آوردگاه
ازیشان سبک اردشیر آب خواست   یکایک ببرند با آب ماست
بیاسود و لختي چرید آنچه دید   شب تیره خِفتان زبر در کشید

زخفتان شایسته بُد بسترش   ببالین نهاد آن کُلَّي مغفرش
سپیده چو سرزد ز دریاي آب   سر شاه ایران بر آمد ز خواب
بیامد ببالین او سرشبان   که بد دور باد از تو روز و شبان
چه بَد بود کین جاي راه تو بود   ز خفتان همان خوابگاه تو بود
بپرسید از آن سرشبان راه، شاه   کز ایدر کجا یابم آرامگاه
چنین داد پاسخ که آباد جاي   نیابي مگر باشدت رهنماي
از ایدر کنون چار فرسنگ راه   چو رفتي پدید آید آرامگاه
وز آنروي پیوسته شد ده بده   بهر ده یکي نامبردار مه
چو بشنید از آن سرشبان اردشیر   ببرد از رمه راه بر چند پیر
سپهبد ز کوه اندر آمد بده   از آن ده سبک پیش او رفت مه

سواران فرستاد برنا و پیر   از آنجاي تا خُرّهٔ اردشیر
سپه را چو آگاهي آمد ز شاه   همه شاد دل برگرفتند راه
بگردان فرستاد کارآگهان   که تا کار ایشان بجوید نهان
برفتند پویان و باز آمدند   بر شاه ایران فراز آمدند
که ایشان همه نام جویند و شاد   ندارد کسی بر دل از شاه یاد
برانند کاندر صطخر اردشیر   کهن گشت و شد بختِ بُرناش پیر
چو بشنید شاه آنسخن شاد گشت   گذشته سخن بر دلش باد گشت
گزین کرد از آن لشکر نامدار   سواران شمشیر زن سه هزار
کماندار با تیر و ترکش هزار   بیاورد با خویشتن شهریار

XI.

شبیخون کردن اردشیر برسر کُردان و شکست دادن ایشانرا

چو خورشید شد زرد لشکر براند   کسیراکه نا بردنی بُد بماند
چو شب نیمه بگذشت و تاریک شد   جهاندار با کُرد نزدیک شد
همه دشت از ایشان پر از خفته دید   یکایک دل لشکر آشفته دید
چو آمد سپهبد ببالین کُرد   عنان بارهٔ تیز تگ را سپرد
بر آهیخت شمشیر و اندر نهاد   گیا را ز خون بر سر افسر نهاد
همه دشت از ایشان سر و دست گشت   بروي زمین کُرد بر بست گشت
بی اندازه زیشان گرفتار شد   سترگی و نا بخردي خوار شد
همه بومهاشان بتاراج داد   سپه را همه بَدرِه و تاج داد

چنانشد که دینار بر سر بطشت | اگر پیر مردی ببردی بدشت
نکردی بدینار او کس نگاه | ز نیک اختر روزوُز داد شاه
ز مردی نکردی بر آنشهر فخر | گُو ازان بیامد بشهر صطخر
بفرمود کاسپان بنیرو کنید | سلیح سواران بی آهو کنید
تن آسوده دارید یکسر ببزم | که زود آید اندیشهٔ روز رزم
دلیران بخوردن نهادند سر | چو آسوده شد گُرد گاه از کمر
پر اندیشهٔ رزم شد اردشیر | چو این داستان بشنوی یادگیر

XII.

داستان هفتواد و سرگزشت کرم

ببین این شگفتی که دهقان چه گفت | بدانگه که بگشاد راز از نهفت
ز شهر کجاران بدریای پارس | که گوید ز بالا و پهنای پارس
یکی شهر بُد تنگ و مردم بسی | ز کوشش بدی خوردن هر کسی
بدان شهر دختر فراوان بُدی | که بیکام جویندهٔ نان بُدی
بیکروی نزدیکتر بود کوه | شدندی همه دختران همگروه
ازین هر یکی پنبه بردی بسنگ | یکی دوک دانی ز چوب خدنگ
بدروازه دختر شدی همگروه | خرامان از آنشهر تا پیش کوه
بر آمیختندی خورشها بهم | نبودی بخورد اندرون بیش و کم
نرفتی سخن گفتن از خواب و خورد | از آن پنبه شان بود ننگ و نبرد
شدندی شبانگه سوی خانه باز | شده پنبه شان ریسمان دراز
بدان شهر بیچیز خرم نهاد | یکی مرد بُد نام او هفتواد
بدینگونه بر نام او از چه رفت | از آنرفت کورا پسر بود هفت
گرامی یکی دخترش بود و بس | که نشمردی او دخترانرا بکس
چنان بُد که روزی همه هم گروه | نشستند با دوک در پیش کوه
بر آمیختند آن کجا داشتند | بگاه خورش دوک بگذاشتند
چنان بُد که این دختر نیکبخت | یکی سیب افگنده باد از درخت
بره بر بدید و سبک برگرفت | کنون بشنو این داستان شگفت
چو آن خوب رخ میوه اندر گزید | یکی در میان کرم آگنده دید
بانگشت از آن سیب برداشتش | بدان دو کدان نرم بگذاشتش
چو برداشت ز آن دوکدان پنبه گفت | بنام خداوند بی یار و جفت
من امروز ازین اختر کرم سیب | برشتن نمایم شما را نهیب
همه دختران شاد و خندان شدند | گشاده رخ و سیم دندان شدند

دو چندانکه رشتی بروزی برشت | شمارش همی بر زمین بر نوشت
وز آنجا بیامد بکردار دود | بمادر نمود آن کجا رشته بود
بر او آفرین کرد مادر بمهر | که برخوردی ای ماه خورشید چهر
بشبگیر چون ریسمان بر شمرد | دو چندان که هر روز بُردی ببرد
چو آمد بر آن چاره جوی انجمن | برشتن نهاده دل و جان و تن
چنین گفت با نامور دختران | که ای ماه رویان نیک اختران
من از اختر کرم چندان طراز | برشتم که نیزم نباید نیاز
برشت آن کجا برده بُد پیش از آن | بکار آمدی گر بُدی بیش از آن
سوی خانه برد آن طرازی که رشت | دل مام او شد چو خرم بهشت
همی لختکی سیب هر بامداد | پریروی دختر بآن کرم داد
در آن پنبه هرچند کردی فزون | برشتی همی دختر پر فسون
چنان بُد که یکروز مام و پدر | بگفتند با دختر پر هنر
که چندان برسی مگر با پری | گرفتستی ای پاک تن خواهری
سبک سیمتن پیش مادر بگفت | از آنسیب و آن کرمک اندر نهفت
همان کرم فرخ بدیشان نمود | زن و شوی را روشنائی فزود
بفالی گرفت این سخن هفتواد | ز کاری نکردی بدل هیچ یاد
مگر ز اختر کرم گفتی سخن | بر او نو شدی روزگار کهن
چنین تا بر آمد برین روزگار | فروزنده ترگشت هر روزگار
مر آن کرم را خوار نگذاشتند | بخوردنش نیکو همیداشتند
تن آور شد آن کرم و نیرو گرفت | سر و پشت او رنگ نیکو گرفت
همی تنگشد دوکدان بر تنش | چو مشک سیه گشت پیراهنش
بمشک اندرون پیکر زعفران | بُرو پشت او از کران تا کران
یکی پاک صندوق کردش سیاه | بدو اندرون ساختش جایگاه
چنان بُد که در شهر بی هفتواد | نگفتی سخن کس بپند و بداد
فراز آمدش ارج و آزرم و چیز | توانگر شد آن هفت فرزند نیز
یکی میر بُد اندر آن شهر اوی | سرافراز با لشکر و آبروی
بهانه همیساخت بر هفتواد | که دینار بستاند از بد نژاد
بسی نامدار انجمن شد بروی | بر آن هفت فرزند پیکار جوی
ز شهر کجاران بر آمد نفیر | برفتند با نیزه و تیغ و تیر
همیرفت پیش اندرون هفتواد | بجنگ آمد و داد مردی بداد
همه شهر بگرفت و اورا بکشت | بسی گوهر و گنجش آمد بمشت
بنزدیک او مردم انبوه شد | ز شهر کجاران سوی کوه شد
یکی دژ بکرد از بر تیغ کوه | شد آنشهر با او همه همگروه

نهاده برآن دژ در آهنین / هم آرامگه بود و هم جای کین
یکی چشمهٔ بود بر کوهسار / زبخت اندر آمد میان حصار
یکی بارهٔ کرد گرد اندرش / که بینا بدیده ندیدی سرش
چو آن کرم را گشت صندوق تنگ / یکی حوض کردند بر کوه وسنگ
چو صاروج وسنگ از هوا گشت گرم / نهادند کرم اندر و نرم نرم
چنانشد که دارنده هر بامداد / برفتی دوان از بر هفتواد
لویدی برنجش علف ساختی / پراگنده کرم آن بپرداختی
بر آمد برینکار بر چند سال / چو پیدی شد آن کرم با شاخ ویال
چو بگذشت یکچند بر هفتواد / مرآن حصن را نام کرمان نهاد
بماندخت خرم نگهدار کرم / پدر گشته جنگی سپهدار کرم
بیاراستندش دبیر و وزیر / کرنجش بدی خوردن وشهد و شیر
سپهبد بدی بردرش هفتواد / همان پرسش از کار بیداد و داد
ز دریای چین تا بکرمان رسید / همه روی دریا سپه گسترید
پسر هفت با تیغ زن ده هزار / همان گنج و هم آلت کارزار
هرآن پادشا کورکشیدی بجنگ / چو رفتی سپاهش بر کرم تنگ
شکسته شدی لشکری کآمدی / چو آواز این داستان بشندی
چنانشد دژ نامور هفتواد / که گردش نیارست جنبید باد
حصاری شدآن پر ز گنج و سپاه / نبردی برآن باره بر باد راه

XIII.

رزم اردشیر با هفتواد و شکست یافتن اردشیر

چو آگه شد از هفتواد اردشیر / نبود آن سخنها ورا دلپذیر
سپهبد فرستاد نزدیک اوی / سپاهی بلند اختر و جنگجوی
چو آگاه شد زآنسخن هفتواد / از یشان بدل در نیامدش یاد
کمینگاه کرد اندرآن کنج کوه / بیامد سوی رزم خود با گروه
چو لشکر سراسر بر آشوفتند / بگرز و تبرزین همیکوفتند
سپاه اندر آمد ز جای کمین / سیه شد برآن نامداران زمین
که کس باز نشناخت از پای دست / تو گفتی زمین دست ایشان ببست
ز کشته چنانشد در و دشت و کوه / که پیروزگر شد زکشتن ستوه
هر آنکس که بد زنده زانرزمگاه / سبک باز گشتند نزدیک شاه
چو آگاه شد نامدار اردشیر / ازآن کشتن و غارت و داروگیر
غمی گشت ولشکرهمه بازخواند / بزودي سلیح و درم برفشاند

بتندي بیامد بر هفتواد / بگردون برآمد سر بد نژاد
بیاورد گنج و سلیح از حصار / بر و خوار شد لشکر و کارزار
جدا بود ازو دورهمهتر پسر / چو آگاه گشت او ز رزم پدر
برآمد ز آرام وز خورد و خواب / بکشتي بیامد برین روي آب
جهانجوي را نام شاهوي بود / یکی شوخ و بدساز و بدخوي بود
زکشتی بیامد بر هفتواد / دل هفتواد از پسر گشت شاد
بیاراست برمیمنه جای خویش / سپهبد بد و لشکر آرای خویش
دو لشکر ببدهرد و آراسته / پر از کینه سرگنج پرخواسته
بدیشان نگه کرد شاه اردشیر / دل مرد برنا شد از رنج پیر
سپه بر کشید از دو رویه دوصف / درخشید شمشیر و برخاست تف
چو آواز کوس آمد از پشت پیل / همی مرد بیهوش گشت از دو میل
برآمد خروشیدن گاو دم / جهانشد پر از بانگ روئینه خم
زمین جنب جنبانشد از میخ و نعل / هوا از درفش سران گشت لعل
ز آواز گوپال بر ترک خود / همیداد گردون زمین را درود
بتک بادپایان زمین را کنان / در و دشت شد پر تن بیسران
بر آنگونه شد لشکر هفتواد / که گفتي بجنبید دریا ز باد
بیابان چنانشد ز هردو سپاه / که بر مور و بر پشه شد تنگ راه
بر اینگونه تا روز بر گشت زرد / بر آورد شب چادر لاجورد
ز هرسو سپه باز چید اردشیر / پس پشت او بد یکي آبگیر
چو دیبای زنگار گونشد سیاه / طلایه بر آمد ز هر دو سپاه
خورش تنگ شد لشکر شاه را / که بدخواه او بسته بد راه را

XIV.

تاراج کردن مهرک جهرمی خانهٔ اردشیر را

بجهرم یکي مرد بد بد نژاد / کجا نام او مهرک نوش زاد
چو آگه شد از رفتن اردشیر / وزآن ماندنش برلب آبگیر
ز تنگي که بود اندر آن رزمگاه / ز بهر خورشها برو بسته راه
ز جهرم بیامد بایوان شاه / زهرسو بیاورد بیمر سپاه
همه گنج اورا بتاراج داد / بلشکر بسی بدره و تاج داد
چو آگاهي آمد بشاه اردشیر / پر اندیشه شد بر لب آبگیر
همیگفت نا ساخته خانه را / چرا ساختم رزم بیگانه را
بزرگان لشکر همه پیش خواند / ز مهرک فراوان سخنها براند

چه بیند گفت ایسران سپاه — که مارا چنین تنگ شد دستگاه
چشیدم بسی تلخی روزگار — نه بد رنج مهرک مرا در شمار
بآواز گفتند کای شهریار — مبیناد چشمت بد روزگار
چو مهرک بود دشمن اندر نهان — چرا جست باید بسختی جهان
تو داری بزرگی و گیهان تراست — همه بندگانیم و فرمان تراست
بفرمود تا خوان بیاراستند — می و جام و رامشگران خواستند
بخوان بر نهادند چندی بره — بخوردن نهادند سر یکسره
چو نانرا بخوردن گرفت اردشیر — بیامد هم آنگه یکی تیز تیر
نشست اندر آن پاک فربه بره — که تیر اندر آن غرق شد یکسره
بزرگان فرزانهٔ رزم ساز — زبان داشتند آنزمان دست باز
زغم هرکسی از جگر خون کشید — یکی از بره تیر بیرون کشید
بدیدند نقشی بر آن تیز تیر — بخواند آنکه بود از بزرگان دبیر
نبشته بر آن تیر بد پهلوی — که ایشاه داننده گر بشنوی
چنین تیز تیر آمد از بام دژ — که از بخت کرمست آرام دژ
گر انداختی می سوی اردشیر — برو بر گذر یافتی پر تیر
نباید که چون او یکی شهریار — کند پست کرم اندرین روزگار
بر آن موبدان شهریار اردشیر — نبشته همیخواند از تیز تیر
ز دژ تا بر او دو فرسنگ بود — دل مهتران زآنسخن تنگ بود
همی هرکسی خواندند آفرین — ز دادار بر فرشاه زمین

XV.

آگاهی یافتن اردشیر از کار کرم و چاره نمودن وکشتن او کرم را

پر اندیشه بد آنشب از کرم شاه — چو بنشست خورشید بر جای ماه
سپه بر گرفت از لب آبگیر — سوی پارس آمد دوان اردشیر
پس لشکر او بیامد سپاه — ز هر سو گرفتند بر شاه راه
بکشتند هرکس که بد نامدار — همیتاخت باویژگان شهریار
خروش آمد از پس که از بخت کرم — که رخشنده بادا سر تخت کرم
همی هرکسی گفت اینت شگفت — کزین هرکس اندازه باید گرفت
بیامد گریزان و دل پر نهیب — همیتاخت اندر فراز و نشیب
یکی شارسان دید و جای بزرگ — براندند با پویه اسپان چو گرگ

چو تنگ اندر آمد یکی خانه دید — بدر بر دو برنای بیگانه دید
ببودند بر در زمانی بپای — بپرسید ازو این دو پاکیزه رای
که بیگه چنین از کجا رفته اید — که با گرد راه و آشفته اید
بدو گفت از اینسو گذشت اردشیر — وزو باز ماندیم ما خیره خیر
که بگریخت از کرم وز هفتواد — وز آن بیهنر لشکر بد نژاد
ببخشید بر شاه هر دو جوان — بر از درد گشتند و تیره روان
فرود آوریدندش از پشت زین — بر آن مهتران خواندند آفرین
یکی جای خرم بپیراستند — پسندیده خوانی بیاراستند
نشستند با شاه گردان بخوان — بپرسش گرفتند هر دو جوان
بآواز گفتند کای سرفراز — غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر — چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بد اندیش مرد — کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد برین روزگار — بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند و زیشان جز از نام زشت — نماند و نیابند خرم بهشت
نماند همین نیز بر هفتواد — بپیچد بفرجام خود بد نژاد
ز گفتار ایشان دل شهریار — چنان تازه شد چون گل اندر بهار
خوش آمدش گفتار آن دلنواز — بکرد آشکارا و بنمود راز
که فرزند ساسان منم اردشیر — همی پند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد — که نام و نژادش بگیتی مباد
سپهدار ایران چو بگشاد راز — جوانانش بردند هر دو نماز
بگفتند هر دو که نوشه بدی — همیشه ز تو دور دست بدی
تن و جان ما پیش تو بنده باد — همیشه روان تو پاینده باد
سخنها که پرسیدی از ما درست — بگوئیم تا چاره سازی نخست
تو در جنگ با کرم و با هفتواد — پسنده نهٔ گر بپیچی ز داد
یکی جای دارند بر تیغ کوه — بدو اندرون کرم و گنج و گروه
بپیش اندرون شهر و دریا بپشت — دژی بر سر کوه و راهی درشت
همان کرم کز مغز آهرمن است — جهان آفریننده را دشمن است
همی کرم خوانی بچرم اندرون — یکی دیو جنگیست ریزنده خون
سخنها چو بشنید ازو اردشیر — همه مهر جوینده و دلپذیر
بدیشان چنین گفت کاری رواست — بد و نیک ایشان مرا با شماست
جوانان ورا پاسخ آراستند — دل هوشمندش بپیراستند
که ما بندگانیم پیشت بپای — همیشه بنیکی ترا رهنمای
ز گفتار ایشان دلش گشت شاد — همیدونت پیروز و دل پر ز داد

چو برداشت زآنجا جهاندار شاه	جوانان برفتند با او براه
همیرفت روشن دل و یادگیر	سرافراز تا خورهٔ اردشیر
چو بر شاه بر شد سپاه انجمن	بزرگان فرزانه و رای زن
بر آسود یکچندوروزی بداد	بیامد سوی مهرک نوش زاد
چو مهرک نیارست رفتن بجنگ	جهان کرد بر خویشتن تار و تنگ
بجهرم چو نزدیک شد پادشا	نهان شد ازو مهرک بیوفا
دل پادشا پر ز پیکار شد	همیبود تا او گرفتار شد
بشمشیر هندی بزد گردنش	بآتش در انداخت بیسر تنش
هر آنکس کزآن تخمش آمد بمشت	بخنجر هم اندر زمانش بکشت
مگر دختری کان نهانشد ازوی	همه شهر ازو شد پر از جستجوی
وزآنجایگه شد سوی جنگ کرم	سپاهش همه کرده آهنگ کرم
بیاورد لشکر ده و دو هزار	جهان دیده و کار کرده سوار
پراگنده لشکر چو شد همگروه	بیاورد شان تا میان دو کوه
یکی مرد بُد نام او شهرگیر	خردمند و سالارِ شاه اردشیر
چنین گفت پس شاه با پهلوان	که ایدر همیباش روشنروان
شب و روز کرده طلایه بپای	سواران با دانش و رهنمای
همان دیده بان دار وهم پاسبان	نگهدار لشکر بروز و شبان
من اکنون بسازم یکی کیمیا	چو اسفندیار آنکه بودم نیا
اگر دیده بان دود بیند بروز	شب آتش چو خورشید گیتی فروز
بدانید کآمد بسر کارِ کرم	گذشت اختر و روز بازارِ کرم
گزین کرد ازآن مهتران هفت مرد	دلیران و شیران روز نبرد
هم آنکس که بودی هم آواز اوی	نگفتی بباد هوا راز اوی
بسی گوهر از گنج بُگزید نیز	ز دیبا و دینار و هرگونه چیز
بچشم خرد چیز ناچیز کرد	دو صُندوق پر سرب و ارزیز کرد
یکی دیگ روئین ببار اندرون	که اُستاد بود او بکار اندرون
چو از بودنی کارها کرد راست	ز سالار آخُرخری دَه بخواست
چو خر بندها جامهای گلیم	بپوشید و بارش همه زر و سیم
همیشد خلیده دل و راهجوی	ز لشکر سوی دژ نهادند روی
همان روستائی دو مرد جوان	که بودند روزی ورا میزبان
ازآن انجمن برد با خویشتن	که هم دوست بودند و هم رایزن
چو از راه نزدیک آن دژ شدند	ببودند بر کوه و دَم بر زدند
پرستندهٔ کرم بُد شصت مرد	نپرداختی یکتن از کار کرد
نگه کرد یکتن بآواز گفت	که صُندوقرا چیست اندر نهفت

چنین داد پاسخ بدو شهریار	که هرگونهٔ چیز دارم ببار
ز پیرایه و جامه و سیم و زر	ز دیبا و دینار و خزّ و گهر
ببازارگانی خُر آسانیَم	بِرَنج اندرون بی تن آسانیم
بسی خواسته دارم از بخت کرم	کنون آمدم شاد تا تخت کرم
اگر بر پرستش فزایم رواست	که از بخت وی کار ما گشت راست
پرستندهٔ کرم بشنیده راز	هم آنگه در دژ گُشادند باز
چو آن بارها رانده اندر حصار	بیاراست کار آن شه نامدار
سر بار بکشاد زود اردشیر	ببخشید چیزیکه بُد نا گزیر
یکی سفره پیش پرستندگان	بگسترد و برخاست چون بندگان
ز صُندوق بکشاد بندوکلید	برآورد و پر کرد جام نبید
هر آنکس که زی کرم بردی خورش	ز شیر و برنج آنچه بُد پرورش
بپیچید گردن ز جام نبید	که نوبت بدش جای مستی ندید
چو بنشست بر پای جست اردشیر	که با من فراوان برنجست و شیر
بدستوری سرپرستان سه روز	مر اورا بخوردن دهم دلفروز
مگر من شوم در جهان شهرهٔ	مرا باشد از اخترش بهرهٔ
شما میگسارید خرّم سه روز	چهارم چو خورشید گیتی فروز
برآید یکی کلبه سازم فراخ	سر طاق برتر ز دیوار کاخ
فروشنده ام هم خریدار جوی	فزاید مرا نزد کرم آبروی
برآمد همه کام وی زین سُخُن	بگفتند کورا پرستش تو کن
برآورد خربنده هرگونه رنگ	پرستنده بنشست با می بچنگ
بخوردند چیزی و مستان شدند	پرستندگان می پرستا نشدند
چو از جام می مستشانشد روان	بیامد جهاندار با میزبان
بیاورد ارزیز و روئین لوید	برافروخت آتش بروز سفید
چو آن کرم را بود گاه خورش	ز ارزیز جوشان بدش پرورش
سوی کنده آورد ارزیز گرم	سر از کنده برداشت آنکرم نرم
زبانش بدیدند همرنگ صَنج	بدانسان که ازپیش خوردی کُرنج
فرو ریخت ارزیز مرد جوان	بکنده درون کرم شد ناتوان
طراقی برآمد ز حلقوم اوی	که لرزانشد آن کنده و بوم اوی
بشد با جوانان چو باد اردشیر	کشیدند شمشیر و گوپال و تیر
پرستندگانرا که بودند مست	یکی زنده از دست ایشان نرست
برانگیخت از بام دژ تیره دود	دلیری بسالار لشکر نمود
دوان دیده بانشد بر شهرگیر	که پیروزگر گشت شاه اردشیر
بیامد سبک پهلوان با سپاه	بیاورد لشکر بنزدیک شاه

XVI.

کشتن اردشیر هفتواد را

چو آگاه شد زآنسخن هفتواد   دلش گشت پردرد و سر پرز باد

بیامد که دژ را کند خواستار   بر آن باره بر شد دمان شهریار

بکوشید و چندی نیامدش سود   که بر بارهٔ دژ پی شیر بود

وز آنروی لشکر بیامد چو کوه   بماندند با داغ و درد آن گروه

چنین گفت از باره شاه اردشیر   که بفراز رزم ای یل شیرگیر

اگر گم شود زین میان هفتواد   نماند بچنگ تو جز رنج و باد

که من کرم را دادم ارزیز گرم   شد آن دولت و رفتن تیز نرم

شنید آن همه لشکر آواز شاه   بسر بر نهادند ز آهن کلاه

ازآن دل گرفتند ایرانیان   ببستند با دردگین را میان

سوی لشکر کرم بر گشت باد   گرفتار شد در زمان هفتواد

همان نیز شاهوی عیار اوی   که مهتر پسر بود و سالار اوی

فرود آمد از دژ دوان اردشیر   پیاده بشد پیش او شهرگیر

ببردند بالای زرین ستام   نشست از برش خسرو نیکنام

بفرمود پس شهریار بلند   ابر پیش دریا دو دار بلند

دو بد خواهرا زنده بر دار کرد   دل دشمن از خواب بیدار کرد

بیامد ز قلب سپه اردشیر   بکشت آن دوتن را بباران تیر

بتاراج داد آن همه خواسته   شد از خواسته لشکر آراسته

بدژ هرچه بود از کران تا کران   فرود آوریدند فرمانبران

ز پرمایه چیزیکه بد دل پذیر   بپرداخت تا خورهٔ اردشیر

بکرد اندر آن کوه آتشکده   بدو تازه شد مهرگان و سده

سپرد آنزمان کشور و تاج و تخت   بدان میزبانان بیدار بخت

و ز آنجایگه رفت پیروز و شاد   بگسترد بر کشور پارس داد

چو آسوده تر گشت مرد و ستور   بیاورد لشکر سوی شهر زور

بکرمان فرستاد چندی سپاه   یکی مرد شایستهٔ تاج و گاه

وز آنجایگه شد سوی طیسفون   سر تختِ بدخواه کرده نگون

چنین است رسم جهان جهان   همی راز خویش از تو دارد نهان

نسازد تو ناچار با او بساز   که روزی نشیب است و روزی فراز

XVII.

پادشاهی اردشیر بابکان چهلسال و دو ماه بود بر تخت

نشستن اردشیر بابکان در بغداد

ببغداد بنشست بر تخت عاج   بسر بر نهاد آن دل افروز تاج

کمر بسته و گرز شاهان بدست   بیاراسته جایگاهی نشست

شهنشاه خواندند ازآن پس ورا   ز گشتاسپ نشناختی کس ورا

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد   چنین گفت بر تخت پیروز و شاد

که اندر جهانداد گنج منست   جهان تازه از دست رنج منست

کس این گنج نتواند از من ستد   بد آید بمردم ز کردار بد

چو خوشنود باشد جهاندار پاک   ندارد دریغ از من این تیره خاک

جهان سربسر در پناه منست   پسندیدن داد راه منست

نباید که از کارداران من   ز سرهنگ و جنگی سواران من

نخسپد کسی دل پر از آرزوی   گراینده یا مردم نیکخوی

گشادست بر هرکس این بارگاه   ز بدخواه وز مردم نیکخواه

همه انجمن خواندند آفرین   که آباد بادا بدادت زمین

فرستاد بر هر سوی لشکری   که هرکس که باشد ز دشمن سری

سر کینه ور شان براه آورند   گر آئین شمشیر و گاه آورند

XVIII.

سرگذشت اردشیر با دختر اردوان

بدانگه که شاه اردوانرا بکشت   ز خون وی آورد گیتی بمشت

چو او کشته شد دخترش را بخواست   بدان تا بگوید که گنجش کجاست

دو فرزند او شد بهندوستان   برنج و بلا گشته همداستان

دو ایدر بزندان شاه اندرون   دو دیده پر از آب و دل پرز خون

بهندوستان بود مهتر پسر   که بهمن بدی نام آن نامور

فرستادهٔ جُست بارای و هوش   جوانی که دارد بگفتار گوش

چو از پادشاهی ندیدهیچ بهر   بدو داد پنهان یکی پاره زهر

بدو گفت رو پیش خواهر بگوی   که از دشمن این مهربانی مجوی

برادر دو داری بهندوستان   ببیگانگی گشته همداستان

دو در بند و زندان شاه اردشیر   پدر کشته و پور خسته بتیر

تو از ما گستر بدینگونه مهر	پسندد چنین کردگار سپهر
چو خواهیکه بانوی ایران شوی	بگیتی پسند دلیران شوی
هلاهل چنین زهر هندی بگیر	بکار آر یکباره با اردشیر
فرستاده آمد بهنگام شام	بدخت گرامی بدادش پیام
ورا جان و دل بر برادر بسوخت	بیکره از آتش دلش بر فروخت
ز دارنده بستد گرانمایه زهر	بدانشد که بر دارد از کام بهر
چنان بُد که یکروز شاه اردشیر	بنخچیر بر گور بگشاد تیر
چو بگذشت نیمی ز روز دراز	سپهبد ز نخچیرگه گشت باز
سوی دختر اردوانشد ز راه	دوان ماه چهره بشد نزد شاه
بیاورد جامی ز یاقوت زرد	پر از شِکَّر و پست با آب سرد
بیامیخت با شِکَّر و پِست زهر	که بهمن مگر کام یابد بدهر
چو بگرفت شاه اردشیر آن بدست	ز دستش بیفتاد و بشکست پَست
شد آن پادشازاده لرزان ز بیم	هم اندر زمانشد دلش بر دو نیم
جهاندار از آن لرزه شد بدگمان	پر اندیشه از گردش آسمان
بفرمود تا خانگی مرغ چار	پرستنده آرد بر شهریار
چو آنمرغ بر پِست بگذاشتند	گمانی همی خیره پنداشتند
هم آنگاه مرغ آن بخورد و بمرد	گمان بردن از راه نیکی ببرد
بفرمود تا موبد و کدخدای	بیاید بر خسرو پاک رای
ز دستور ایران بپرسید شاه	که بدخواه را گر نشانی بگاه
شود در نوازش بدینگونه مست	که بیهوده یازد بجان تو دست
چه باد افرَست آن برآورده را	چه سازیم درمان خود کرده را
چنین داد پاسخ که مهتر پرست	چو یازد بجان جهاندار دست
سر پر گناهش بباید برید	کسی پند گوید نباید شنید
بفرمود کز دختر اردوان	تنی کن که هرگز نه بیند روان
بشد موبَد و پیش او دخت شاه	همیرفت لرزان و دل پر گناه
بموبُد چنین گفت کای پر خرد	مرا و ترا روز هم بگذرد
اگر کشت خواهی مرا ناگزیر	یکی کودکی دارم از اردشیر
اگر من سزایم بخون ریختن	ز دار بلند اندر آویختن
بمان تا شود کودک از من جدا	بکن هرچه فرمود [illegible] پادشا
نه کاریست کز دست من بگذرد	خردمند باشم به ار بی خرد
زره باز شد موبد تیز ویر	بگفت آنچه بشنید با اردشیر
بدو گفت زو هیچ مشنو سُخُن	بدانسان که فرمانت دادم بکن
بدل گفت موبد که بد روزگار	که فرمان چنین آید از شهریار

همه مرگ رائیم برنا و پیر	ندارد پسر شهریار اردشیر
گر او بیعدد سالیان بشمرد	بدشمن رسد تخت چون بگذرد
همان به کزین کار ناسودمند	بمردی یکی رای سازم بلند
ز کشتن رهانم مر این ماه را	مگر زین پشیمان کنم شاه را
وگرنه چو زو بچه گردد جدا	بجای آرم این گفتهٔ پادشا
بیاراست جای بایوان خویش	که دارد ورا چون تن و جان خویش
بزَن گفت اگر هیچ باد و هوا	ببیند ورا من ندارم روا
پس اندیشه کرد آنکه دشمن بس است	گمان بد و نیک با هرکس است
یکی چاره سازم که بدگوی من	نراند بزشت آب در جوی من
بجای شد و خایه بُبْرید پَست	برو داغ و دارو نهاد و ببست
دو خایه نمک بر پراگند زود	بحقه در آگند برسان دود
هم اندر زمان حقه را مُهر کرد	بیامد خروشان و رخساره زرد
چو آمد بنزدیک تخت بلند	همان حقه بنهاد با مهر و بند
چنین گفت با شاه کاین زینهار	سپارد بگنجور خود شهریار
نبشته بر آن حقه تاریخ آن	بدیدار کرده پی و بیخ آن

XIX.

زادن شاپور پسر اردشیر از دختر اردوان و پس از هفت سال آگاهی یافتن اردشیر از آن و شناختن اورا

چو هنگامهٔ زادن آمد فراز	از آن کار برباد نگشاد راز
پسر زاد از دختر اردوان	یکی خسرو آئین و روشنروان
ز ایوان خویش انجمن دور کرد	ورا نام دستور شاپور کرد
نهانش همیداشت تا هفتسال	یکی شاهرُخ گشت با فر و یال
چنان بُد که روزی بیامد وزیر	بدید آب در چهرهٔ اردشیر
بدو گفت شاها انوشه بُدی	روانرا باندیشه توشه بُدی
ز گیتی همه کام دل یافتی	سر دشمن از تخت بر تافتی
کنون گاه شادی و می خوردنست	نه هنگام اندیشه آوردنست
زمین هفت کشور بشاهی تراست	سپاهی و گاهی و راهی تراست
چنین داد پاسخ بدو شهریار	که ای پاکدل موبد راز دار
زمانه بشمشیر ما راست گشت	غم و رنج و ناخوبی اندر گذشت
مرا سال بر پنجه و یک رسید	ز کافور شد مشک و گل ناپدید

پسر بایدی پیشم اکنون بپای ✽ دلارای و نیروده و رهنمای
پدر بی پسر چون پسر بی پدر ✽ که بیگانه اورا بگیرد ببر
پس من بدشمن رسد تاج و گنج ✽ مرا خاک سود آید و درد و رنج
بدل گفت بیدار مرد کهن ✽ که آمد کنون روزگار سخن
بدو گفت کایشاه کهتر نواز ✽ جوانمرد و روشن دل و سرفراز
گر ایدونکه یابم بجان زینهار ✽ من اینرنج بردارم از شهریار
بدو گفت شاه ایخردمند مرد ✽ چرا بیم جان ترا رنجه کرد
بگوی آنچه داني و بفزای نیز ✽ ز گفت خردمند برتر چه چیز
چنین داد پاسخ بدو کدخدای ✽ که ایشاه روشندل و پاکرای
یکی حقه دادم بگنجور شاه ✽ سزد گر بخواهد کنون پیشگاه
بگنجور گفت آنکه آن زینهار ✽ ترا داد آمد کنون خواستار
بدو بازده تا ببینم که چیست ✽ مگر مان نباید باندیشه زیست
بیاورد پس حقه گنجور اوی ✽ سپرد آنکه بستد بدستور اوی
بدو شاه گفت اندرین حقه چیست ✽ نهاده برین بند بر مُهر کیست
بدو گفت آن خون گرم منست ✽ بریده زبن بار شرم منست
سپردی مرا دختر اردوان ✽ که تا باز خواهی تنی بیروان
نکشتم که فرزند بُد در نهان ✽ بترسیدم از کردگار جهان
بجستم بفرمانت آزرم خویش ✽ بریدم هم اندر زمان شرم خویش
بدان تا کسی بد نگوید مرا ✽ ز دریای تهمت نشوید مرا
کنون هفتسالست تا پور تو ✽ بماندست نزدیک دستور تو
چو او نیست فرزند یکشاه را ✽ نماند مگر بر فلک ماه را
ورا نام شاپور کردم ز مهر ✽ که از بخت او شاد بادا سپهر
همان مادرش نیز با او بجای ✽ جهانجوی فرزند را رهنمای
بدو ماند شاه جهان در شگفت ✽ وزآن کودک اندیشها برگرفت
وزآن پس چنین گفت با کدخدای ✽ که ای مرد روشندل و پاکرای
بسی رنج برداشتی زین سخن ✽ نمانم که رنج تو گردد کهن
کنون صد پسر جوی همسال اوی ✽ ببالا و چهر و بر و یال اوی
همه جامه پوشیده با او بهم ✽ نباید که چیزی بُوَد بیش و کم
همه کودکانرا بچوگان فرست ✽ بیارای گوی و بمیدان فرست
چو بر دشت کودک بود خوبچهر ✽ بجنبد بفرزند جانم بمهر
بر آن راستی دل گواهی دهد ✽ مرا با پسر آشنائی دهد
بیامد بشبگیر دستور شاه ✽ ببرد آن همه کودکانرا بگاه
بیک جامه و چهر و بالا یکی ✽ که پیدا نبود این ازآن اندکی

بمیدان تو گفتی یکی سور بود ✽ میان اندرون شاه شاپور بود
چو کودک بزخم اندر آورد روی ✽ فزونی ز هرکس همیبرد گوی
بیامد بمیدان خویش اردشیر ✽ تنی چند با او ز برنا و پیر
نگه کرد و چون کودکانرا بدید ✽ یکی باد سرد از جگر بر کشید
بانگشت بنمود با کدخدای ✽ که اینک یکی اردشیری بجای
بدو راهبر گفت کای پادشاه ✽ دلت شد بفرزندی او گواه
همیباش تا کودکان تازه روی ✽ بچوگان بپیش تو آرند گوی
یکی بنده را گفت شاه اردشیر ✽ که رو گوی ایشان بچوگان بگیر
ازآن کودکان تاکه آید دلیر ✽ میان دلیران بکردار شیر
ز دیدار من گوی بیرون برد ✽ ازین انجمن کس بکس نشمرد
بُوَد بیگمان پاک فرزند من ✽ ز تخم و بر و یال و پیوند من
بفرمان بشد بندهٔ شهریار ✽ بزد گوی و افگند پیش سوار
دوان کودکان از پس او چو تیر ✽ چو گشتند نزدیک با اردشیر
بماندند ناکام بر جای خویش ✽ چو شاپور شیر اندر آمد بپیش
ز پیش پدر گوی بر بود و بُرد ✽ چو شد دور تر کودکانرا سپرد
ز شادی چنانشد دل اردشیر ✽ که گردد جوان مردم گشته پیر
سوارانش از خاک برداشتند ✽ همی دست بر دست بگذاشتند
شهنشاه زان پس گرفتش ببر ✽ همی آفرین خواند بر دادگر
سر و روی و چشمش ببوسید و گفت ✽ که چونین شگفتی نشاید نهفت
بدل هرگز این یاد نگذاشتم ✽ که این را همی کشته پنداشتم
چو یزدان همی شهریاری فزود ✽ ز من در جهان یادگاری فزود
ز فرمان او بر نیابی گذر ✽ وگر بر تو آری ز خورشید سر
گهرخواست از گنج و دینار خواست ✽ گرانمایه یاقوت بسیار خواست
بر او زرّ و گوهر همی ریختند ✽ ز بر مشک و عنبر همی بیختند
ز دینار شد تارکش ناپدید ✽ ز گوهر کسی چهرهٔ او ندید
بدستور بر نیز گوهر فشاند ✽ بکرّسی زر پیکرش بر نشاند
ببخشید چندان ورا خواسته ✽ که شد کاخ و ایوانش آراسته
بفرمود تا دختر اردوان ✽ بایوان شود شاد و روشنروان
ببخشید کرده گناه ورا ✽ ز زنگار بزدود ماه ورا
بیاورد فرهنگیان را ز شهر ✽ کسی کش ز فرزانگی بود بهر
نوشتن بیاموختش پهلوی ✽ نشست سرافرازی و خسروی
همان جنگ را گرد کردن عنان ✽ ز بالا بدشمن نمودن سنان
ز می خوردن و بخشش و کار بزم ✽ سپه راندن و کوشش و کار رزم

وزآن پس دگر کرد میخ درم   همان میخ دینار و هر بیش و کم
بیکروی بر نام شاه اردشیر   برروی دگر نام فرخ وزیر
گرانمایه بُد نام دستور شاه   جهاندیده مردی نماینده راه
نبشتند بر نامها همچنین   بدو داد فرمان و مُهر و نگین
ببخشید گنجی بدرویش مرد   که خوردش نبودی جزاز کارکرد
نگه کرد جائی که بُد خارسان   ازو کرد خرّم یکی شارسان
کجا جند شاپور خوانی ورا   جز این نیز نامی ندانی ورا

XX.

پیغام فرستادن اردشیر نزد کید هندي در بارهٔ دریافتن انجام کار پادشاهی خود و پاسخ یافتن ازاو

چو شاپور شد همچو سرو بلند   ز چشم بدش بود بیم گزند
نبودی جدا یکزمان ز اردشیر   ورا همچو دستور گشت و وزیر
نپرداختی شاه روزی ز جنگ   بشادی نبودیش جای درنگ
چو جائی ز دشمن بپرداختی   دگر بد کنش سر برافراختی
همیگفت کز کردگار جهان   بخواهم همی آشکار و نهان
که بیدشمن آرم جهانرا بدست   نباشم مگر پاک یزدان پرست
بدو گفت فرخنده دستور اوی   که ایشاه روشندل و راستگوی
سوی کید هندی فرستیم کس   که دانش پژو هست و فریادرس
بداند شمار سپهر بلند   در شادمانی و راه گزند
اگر هفت کشور ترا بیهمال   بخواهد بُدن یار یابد بفال
یکایک بگوید ندارد برنج   نخواهد برین پاسخ از شاه گنج
چو بشنید بگزید شاه اردشیر   جوانی گرانمایه و تیز ویر
فرستاد نزدیک دانای هند   بسی اسپ و دینار و چینی پرند
بدو گفت رو پیش دانا بگوی   که ای مرد نیک اختر راست گوی
باختر نگه کن که تا من ز جنگ   کی آسایم و کشور آرم بچنگ
وگر نیست این تا نباشم برنج   برینگونه نپراگنم نیز گنج
بیامد فرستادهٔ شهریار   بر کید با هدیه و با نثار
بگفت آنکه با او شهنشاه گفت   همه رازها بر کشاد از نهفت
بپرسید ازو کید و غمخواره گشت   ز پرسش سوی دانش و چاره گشت

بیاورد صلّاب و اختر گرفت   یکی زیج هندی ببر در گرفت
نگه کرد بر کار چرخ بلند   ز آسانی و سود و درد و گزند
فرستاده را گفت کردم شمار   ز ایران و از اختر شهریار
گر از گوهر مهرک نوش زاد   بر آمیزد این تخمه با آن نژاد
نشیند بآرام بر تخت شاه   نباید فرستاد هر سو سپاه
بیفزایدش گنج و کاهدش رنج   تو شو کینه با هند و کشور مسنج
گزین کرد ایران ورا گشت راست   بیابد همی کام دل هرچه خواست
فرستاده را چیز بخشید و گفت   کزین هرچه گفتم نباید نهفت
گر او زین نه پیچد سپهر بلند   کند اینکه گفتم بَرو ارجمند
فرستاده آمد بر شهریار   بگفت آنچه بشنید ازان نامدار
چو بشنید گفتار او اردشیر   دلش گشت پردرد و رخ چون زریر
فرستاده را گفت هرگز مباد   که من بینم از تخم مهرک نژاد
بخانه درون دشمن آرم ز کوی   شود با بر و بوم من کینه جوی
دریغ آن پراگندن گنج من   فرستادن مردم و رنج من
ز مهرک یکی دختری ماند و بس   که اورا بدیده ندیدست کس
بفرمایم اکنون که جویند باز   ز روم و ز هند و ز چین و طراز
بر آتش چو یابمش بریان کنم   برو خاک را زار و گریان کنم
بجهرم فرستاد چندی سوار   یکی مرد جویندهٔ کینه دار
ز هر سوش جستن گرفت اردشیر   خبر زین بشد سوی برنا و پیر
چو آگاه شد دخت مهرک بجست   سوی خوان دهمهتر بکنجی نشست
چو بنشست در خوان مهتر بده   مر اورا گرامی همیداشت مه
ببالید بر سان سرو سهی   خرد یافت با زیب و با فرّهی
مر اورا درآن بوم همتا نبود   بکشور چنان سرو بالا نبود

XXI.

سرگذشت شاپور با دختر مهرک و بزني گرفتن اورا

چو لختی بر آمد برین روزگار   فروزنده شد دولت شهریار
بنخچیر شد شاه روزی پگاه   خردمند شاپور با او براه
بهر سو سواران همی تاختند   ز نخچیر دشتی بپرداختند
پدید آمد از دور جای فراخ   پر از باغ و میدان و ایوان و کاخ

بپرداخت شاپور تا پیش ده
فرود آمد از راه در خان مه

یکی باغ خوش بودش اندر سرای
جوان اندر آمد بدان سبز جای

یکی دختری دید برسان ماه
فرو هشته از چرخ دلوی بچاه

چو آن ماهرخ روی شاپور دید
بیامد برو آفرین گسترید

که شادان بُدی شاد و خندان بُدی
همه ساله از بی گزندان بُدی

کنون بیگمان تشنه باشد ستور
بدین ده بود آب یکروی شور

بچاه اندرون آب سردست خوش
بفرمای تا من بُوَم آبکش

بدو گفت شاپور کای ماهروی
چرا رنجه گشتی بدین گفتگوی

که هستند با من پرستنده مرد
کزین چاه بن بر کشند آب سرد

کنیزک ز برنا بپیچید روی
بشد دور و بنشست در پیش جوی

پرستندهٔ را بفرمود شاه
که طشت آور و آب برکش ز چاه

پرستنده بشنید و آمد دوان
رسن بود بر دلو و چرخی روان

چو آن دلو در چاه پر آب گشت
پرستنده را روی پرتاب گشت

که دلو گران بر نیامد ز چاه
بیامد ژکان زود شاپور شاه

پرستنده را گفت کای نیمزن
نه زن داشت این دلو و چرخ و رسن

همی برکشید آب چندی ز چاه
تو گشتی پر از رنج و فریاد خواه

بیامد رسن بستد از پیشکار
شد آن دلو دشوار بر شهریار

ز دلو گران چون چنان رنج دید
بر آن خوب رخ آفرین گسترید

چو برتافت دلوی بدینسان گران
همانا که هست از نژاد کیان

کنیزک چو او دلو را بر کشید
بیامد بمهر آفرین گسترید

که نوشه بزی تا بود روزگار
همیشه خرد بادت آموزگار

ز نیروی شاپور شاه اردشیر
شود بیگمان آب در چاه شیر

جوان گفت با دختر چربگوی
چه دانیکه شاپورم ای ماهروی

چنین داد پاسخ که این داستان
شنیدم بسی از لب راستان

که شاپور گُردست با زور پیل
ببخشندگی همچو دریای نیل

ببالای سروست و روئین تنست
بهر چیز مانندهٔ بهمن است

بدو گفت شاپور کای ماهروی
سخن هرچه پرسم همه راستگوی

پدیدار کن تا نژاد تو چیست
که بر چهرهٔ تو نشان کئیست

بدو گفت من دخت دِه مهترم
ازایرا چنین خوب و کند آورم

بدو گفت شاپور هرگز دروغ
بر شهریاران نگیرد فروغ

کشاورز را دختر ماهروی
نباشد برین روی و اینرنگ و بوی

کنیزک بدو گفت کای شهریار
هر آنگه که یابم بجان زینهار

بگویم همه پیش تو از نژاد
چو یابم ز خشم شهنشاه داد

بدو گفت شاپور کز بوستان
نروید همی کینهٔ دوستان

بگوی و ز من بیم در دل مدار
نه از نامور دادگر شهریار

کنیزک بدو گفت کز راه داد
منم دختر مهرک نوش زاد

مرا پارسائی بیاورد خورد
بدین پر هنر مهتر ده سپرد

من از بیم آن نامور شهریار
چنین آبکش گشتم و پیشکار

بیامد بپرداخت شاپور جای
همیبود مهتر بپیشش بپای

بدو گفت کاین دختر خوبچهر
بمن ده گواکن برین بر سپهر

بدو داد مهتر بفرمان اوی
بر آئین آتش پرستان اوی

XXII.

زادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرک

بسی بر نیامد برین روزگار
که سرو سهی چون گل آمد ببار

چو نه ماه بگذشت از اینماه روی
یکی کودک آمد ببالای اوی

تو گفتی که باز آمد اسفندیار
و گر نامدار اردشیر سوار

ورا پادشا نام کرد اورمزد
که سروی بُد اندر میان فرُزد

چنین تا بر آمد برین هفتسال
نبود اورمزد از جهان بیهمال

ز هرکس نهانش همیداشتند
بجائی ببازیش نگذاشتند

بنخچیر شد هفت روز اردشیر
بشد نیز شاپور نخچیر گیر

نهان اورمزد از میان گروه
بیامد کز آموختن شد ستوه

دوانشد بمیدان شاه اردشیر
کمانی بیکدست و دیگر دو تیر

ابا کودک چند چوگان و گوی
بمیدان شاه آمد آن نامجوی

جهاندار هم در زمان با سپاه
بیامد بمیدان ز نخچیر گاه

ابا موبدان موبد تیزویر
چو نزدیک میدان رسید اردشیر

بزد کودکی تیز چوگان ز راه
بشد گوی گردان بنزدیک شاه

نرفتند از ایشان پس گوی کس
بماندند برجای ناکام و بس

دوان اورمزد ازمیانه برفت
بپیش جهاندار چون باد تفت

ز پیش نیا زود برداشت گوی
وزو گشت لشکر پر از گفتگوی

وز آن پس خروشی بر آورد سخت
کزو خیره شد شاه پیروز بخت

که چوگان و میدان و مردی مراست
ابا جنگیان هم نبردی مراست

بموبد چنین گفت کاین پاکزاد
نگه کن که تا از که دارد نژاد

بپرسید موبد ندانست کس
همه خامشی برگزیدند و بس

بموبد چنین گفت پس شهریار
که بردارش از خاک و نزد من آر

بشد موبد و بر گرفتش ز گُرد	ببردش بر شاه آزاد مرد
بدو گفت شاه‌ای گرانمایه خُرد	ترا از نژاد که باید شمرد
چو پرسید کودک بآواز گفت	که نام و نژادم نشاید نهفت
منم پور شاپور کو پور تست	ز فرزند مهرک نژادم درست
فروماند زو شاه گیتی شگفت	بخندید و اندیشه اندر گرفت
بفرمود تا رفت شاپور پیش	بپرسش گرفتش ز اندازه بیش
بترسید شاپور آزاد مرد	دلش گشت پر درد و رخساره زرد
بخندید ازآن نامور شهریار	بدو گفت فرزند پنهان مدار
پسر باید از هرکه باشد رواست	که گویند کاین بچهٔ پادشاست
بدو گفت شاپور انوشه بُدی	جهانرا بدیدار توشه بُدی
ز پشت منست این و نام اورمزد	درخشنده چون لاله اندر فرزد
نهانداشتم چند از شهریار	بدان تا بر آید پر از میوه دار
گرانمایه از دختر مهرک است	ز پشت منست این مرا بیشک است
ز آب و ز چاه آن کجا رفته بود	پسر گفت چندی پدر می شنود
ز گفتار او شاد گشت اردشیر	بایوان خرامید خود با وزیر
گرفته دل افروز را در کنار	ز ایوان سوی تخت شد شهریار
بیاراست زرین یکی زیرگاه	یکی طوق فرمود و زرین کلاه
سر خورد کودک بیاراستند	پس از گنج زرّ و گهر خواستند
همیریخت تا شد سرش ناپدید	تنش پس نیا از میان بر کشید
پس آن زرّ و گوهر بدرویش داد	خردمند را خواسته بیش داد
بدیبا بیاراست آتشکده	هم ایوان نوروز و جشن سده
یکی بزمگه ساخت با مهتران	نشستند هرجای رامشگران
چنین گفت با نامداران شهر	هرآنکس که او از خرد داشت بهر
که از گفت دانا ستاره شمر	نباید که هرگز کند کس گذر
چنین گفته بد کید هندی که بخت	نگردد ترا شاد و خرم د تخت
نه کشور نه افسر نه گنج و سپاه	نه دیهیم شاهی و نه فرّ و جاه
مگر تخمهٔ مهرک نوش زاد	بیامیزد آن دوده با این نژاد
کنون سالیان اندر آمد بهشت	که جز بارزو چرخ برما نگشت
چو رفت اورمزد اندر آرام خویش	ز گیتی ندیدم جز از کام خویش
زمین هفت کشور مرا گشت راست	دلم یافت از بخت چیزی که خواست
وز آنپس همه کاردانان اوی	شهنشاه کردند عنوان اوی

شاپور ا

www.adabestanekave.com

فرهنگ لغات شاهنامه

«آ»

آزرم: شرم، حیا
آژیر: هشدار، آگاه
آذرگشسب: آتشکدهٔ پادشاهان بود که در آذربایجان جای داشت
آگنده: (آکنده) پر کردن
آلت: وسیله
آوردگه: میدان جنگ
آهرمن: اهریمن
آهنگ: قصه
آهو: عیب
آهیختن: از غلاف بیرون کشیدن

«الف»

ابا: با
ابر: بر
ارج: احترام وارزش
ارزیز: قلع
استا: اوستا
افسر: تاج
اورنگ: تخت
ایچ: هیچ
ایدر: اکنون، اینگونه، اینجا
ایدون: اکنون، اینجا، چنین

«ب»

بابکان: پسر بابك
بارخواه: کسیکه اجازهٔ بار و حضور می‌طلبد.
بارگی: اسب
باره: دیوار وحصار قلعه
بادآفر: کیفر

بادپایان: اسبان تندرو
بایستها: چیزهای واجب وداشتنی
بپسود: پسودن، دستمالیدن، لمس کردن
بر: سینه
برزن: کوی، خانه، کوچه
برنا: جوان
بدره: کیسهٔ زر
بنشاختن: نشانیدن
بور: اسب سرخ
بیمر: بیشمار
بیهمال: بیمانند

«پ»

پاسخ سرای: جوابگوی
پرتاب: مقدار افکندن تیر
پرده سرای: سراپرده واندرون شاه
پرستنده: پرستار ونوکر
پست: آرد، آردجو
پسنده: پسندیده
پویان: درحال رفتن
پیراستن: پاك کردن
پیرایه: آرایش وزیور
پیوند: بسته وخیشاوند

«ت»

تارك: سر
تازی اسپان: اسبهای عربی وتازنده
تأویل: تفسیر
تبرزین: تبرجنگ
تخم: نژاد ونسل
ترکش: تیردان که به‌عربی جعبه گویند
تف: تاب، تابش، حرارت
تفت: تند، تندی
تك: دو، دویدن
تن‌آسانی: آسایش تن، تنبلی
تن‌آور: تنومند وبلند
تیر: ستارهٔ عطارد
تیغ زن: شمشیرزن
تیغ کوه: قلهٔ کوه
تیمار: غم واندوه

«ج»

جلب: صدا وغوغا
جویش: جستن

«چ»

چاه بن: بن چاه

«ح»

حصن: قلعه ودژ

«خ»

خارسان: خارستان، جائیکه خار و

تیغ بسیاراست.

خراد و مهر: نام دو آتشکدهٔ بزرگ عهد ساسانی یعنی آذربرزین مهر وآذرخورنبغ(فرنبغ) که آتشکدهٔ دوم را خراد گفته‌اند.

خربنده: خرکچی

خز: جانوری استمعروف که ازپوست آن پوستین می‌سازند.

خدنگ: نوعی چوب سخت که ازآن چوبهٔ تیرمی‌ساختند

خفتان: نوعی زره

خنگ: اسب خاکستری

خلعت: لباسی راکه شاهان وبزرگان درآورده وبه‌دیگران‌می‌بخشیدند

خلیده: خسته

خوارمایه: اندك ومحقر

خواسته: مال وثروت

خوان: سفره

خوان ده: طبقی که در ده نهاده بودند

خورش: خوردنی وخوراك

خوی: تف ولعنت

«ر»

رامشگر: مطرب

راهی: بنده وغلام

رایزن: مشاور

رسن: طناب

رشتن: ریسیدن

روزیاب: یابندهٔ روزی

روئینه خم: کوس ونقارهٔ بزرگ باشد.

رهی: برده

«ز»

زند: شرح اوستا به زبان پهلوی

زنگار: زنگ وغبار

زنگارگون: مانند فلززنگ زده

زیج: (زیج) جدول وتقویم نجومی

زیرگاه: تخت کوچك

زینهار: امان (زینهار خواستن: امان خواستن)

«ژ»

ژوپین: (زوبین) سرنیزه، نیزهٔ کوچك

ژیان: خشمناك وقهرآلود و درنده

«د»

دادار: دادآور وخداوند عادل

دبیر: نویسنده وکاتب

درای: زنگ بزرگ وجرس

درزمان: فوراً

درفش: پرچم بزرگ

دژآگاه: بد دل، پلید

دستور: وزیر

دمان: رونده

دمه: کولاك وبرف

دوده: خانواده، دودمان

دوك: وسیله‌ای که بدان‌ریسمان ریسند

دوکدان: صندوقچه‌ای راگویندکه در آن دوك را گذارند.

دهش: بخشش

دیبا: حریر

دیدار: پیش چشم

«س»

ساروان: ساربان، شتربان

سالارآخر: رئیس اصطبل

ستاره شمر: منجم

ستام: یراق زین اسب را گویند

سرشبان: رهبرشبانان

سرین: کفل و نشیمنگاه

سزیدن: شایسته بودن

سگالیدن: اندیشیدن، فکرکردن

سلیح: سلاح

سنان: نیزه

سیم دندان: دندان سفید، مانند نقره

«ش»

شارسان: شهر، شهرستان

شبگیر: سپیده دم

شرم مرد: ذکروآلت نرینه

شکیب: صبر، آرام وتحمل

شگفتی: عجب

شید: خورشید

«ص»

صاروج: نوعی سیمان

صلاب: اصطرلاب

صنج: چوب سیاه

«ط»

طراز: نام شهری است درترکستان

طراق: صدای بلند

طوق: گردنبند

«ع»

عارض: شمارندهٔ لشکر

عبیر: عطری که ازعصارهٔ نباتات که‌از آن جمله زعفران‌باشد می‌ساختند

عرض: شمارنده

عنان: دهنهٔ اسب

عیار: تیز رو وتندرو، تردست وزیرك

«غ»

غرم: میش کوهی

«ف»

فرجام: آخر وپایان کار

فرزد: گلستان
فروهشتن: پائین انداختن

«ك»

کارآگه: (کارآگاه) ـ جاسوس
کارسان: محل کار
کران: افق وطرف
کرسی: صندلی
کرنج: سیاه دانه
کژی: کجی و بدبختی
کوس: نقارهٔ بزرگ و طبل
کنده: حفره
کئی: کیانی وپادشاهی

«گ»

گاودم: نفیروکرنا وبوق
گاه: تخت
گاهی: چریك
گرازان: جلوه کنان، خرامان
گرانیده: مؤمن
گردان: پهلوانان لشکر
گردان: جنگاوران
گشاده: کنایه از تیری است که انداخته باشند.
گشن: انبوه، بزرگ
گندآوری: بزرگی وسرداری
گنجور: خزانه دار
گوپال: عمود و گرز آهنین
گوهر: اصل ونصب بالا
گیا: گیاه
گیهان: جهان

«ل»

لجام: لگام ودهنهٔ اسب
لوید: دیگ وپاتیل بزرگ

«م»

میزبان: مهماندارد
مشک: نافهٔ آهو که بوی خوش دهد
مغفر: کلاه خود
ملاح: کشتیبان
مه: مهترو بزرگتر
میتین: کلنگ، تیشه ومیل آهنی باشد
میخ درم: سکه
میل: مسافت یك سوم فرسنگ
میمنه: جناح راست لشکردرمقابل میسره که جناح چپ است.

«ن»

ناهید: در فارسی به معنی ستارهٔ زهره ودراصل پهلوی آناهیتا به معنی بی‌عیب وپاك است که از ایزدان زرتشتی به‌شمارمی‌رفته است

نبید: (نبیذ) ـ شراب خرما
نخچیرگاه: شکارگاه
نژند: غمگین
نشاختن: نشانیدن
نفیر: صدای بوق وکرنا
نماز بردن: تعظیم کردن
نوشه: مخفف انوشه به معنی جاویدان
نوشه بودی: جاویدان باشی
نیا: به معنی جداست که جمع آن نیاکان است.

«و»

ویر: هوش
ویژگان: خواص

«ه»

هامون: دشت، صحرا
هلاهل: نام زهرمخصوصی که نبات آن درهند می‌روید.
همال: قرین، مثل ومانند
همگروه: دریک جا جمع شده
هیون: شتر تیزرو

«ی»

یارمند: یاروهمراه

www.adabestanekave.com

www.adabestanekave.com

هرمز ۲

اخویشکار: خودسر، وظیفه‌ناشناس

هان : آن

آن (هان) : دیگر

خانك : خانه

آخور : آخور

هانچ : دیگر، نیز، پس‌نیز

آهنچیت : برکشید

هاموگین : همگی

هاوشت : شاگرد علوم دینی

آخر (ه)[1] پس (پ)[2]: پس

اهروب : مرد پارسا و پرهیزکار

خاست : برخاست

آیفت : آرزو

اخترماران : اخترشماران، ستاره‌شناسان

اخته (ه) خواهر (پ) : در عربی‌اخت،خواهر

ایتر (ه) پیتر (پ) : پدر

گبرا (ه) مرت (پ) : مرد

گبرا ان (ه) مرتان (پ) : مردان

ابورت فرمانیه : نافرمانی

ادان : نادان

ادانیه : نادانی

آیافت : حاجت، مراد

هیخت: برکشید، بالاکشید (ازمصدرهیختن)

هیختن : بالاکشیدن

ادادستانیه : نادادستانی، بیدادگری

خدیتونت (ه) دیت (پ) : دید

خدیتونت‌یکویموفات(ه)دیت‌استات(پ) : دیده است

۱ـ (ه) علامت هزوارش است. ۲ـ (پ) علامت پازند است.

www.adabestanekave.com

خدیتونتن (ه) ویتن (پ): دیدن

خدیتوند (ه) وینند (پ): بینند

خدیتونت (ه) وینت (پ): بیند

ایستشن: ایستشن، سکون

ادیباریه: یاری

ادیبارت: یارید، یارست

ادیبات: یاد

ازبایشن: ستایش

آزمایشن: آزمایش.

اگواگیه: ناگویایی، گنگی

ایوخوتاییه: یک خدایی، یک‌پادشاهی

ایواچیها: به‌آواز

اگوباک (اگوواک): ناگویا، بی‌زبان

ایویه: یگانگی، اتحاد

این‌یا: وگرنه

ادوینیها: آئینها

ادوینک: آئین

ایوک‌ال تنای (ه) ایوک اُدیت (پ): بیکدیگر

آدوین: آیین

ایوک: یک، یکی

ایوکانک: یگانه

ایوکانکی: یگانگی

هینه (ه) چشم (پ): درعربی عین: چشم

ایوپ: یا

آیغ (ه) کو (پ): که

آیغم (ه) کوم (پ): که مرا

ایران: ایران

ایران سپاهپت: ایران سپهبد

ایران شتر: ایرانشهر

هیرپت: هیربد

ایش (ه) کس (پ): کس

ایشی (ه) کسی (پ): کسی

خیشم: خشم

خیشمگون: خشمگین

ایت: هست

ایتون: ایدون، چنین

ادت (ه) کا (پ): کی

هیچ: هیچ

ایچند: یک چند

هیچکک: هیچه، هزه، دلوچرمین

انا: نا

اناهیت: ناهید، ستارهٔ زهره

خوایشن: خواهش

خوان: خوان وسفره

اوهرمزد: هرمزدو ستارهٔ مشتری

اوهرمزد: هرمزد پسر شاهپور اول

اوهرمزد خوتای: هرمزد خدای، اهورامزدا

اوهرمزد شهپوهران: هرمزد پسر شاپور

اناتوخمک: بدتخمه، بدنژاد

خواست: خواست

خواستک: خواسته ومال

ان‌آژرمیه: بی‌آزرمی، بی‌شرمی
هنختونت (ه) نیهات (پ): نهاد
هنختونتن (ه) نیهاتن (پ): نهادن
اوبام: زمان، زمانه، وقت
اوبشن: به‌او، بهش
اوبین (انبین): نابین، نامرئی
اوبین بوتیه: نابین بودن،نامرئی
اند: چند
هنداخت: انداخت
هنگار: انگار
هنگارت: انگارد، انگاشت
هنگارتن: انگاردن
هنگام: هنگام
هندیشیت: اندیشید
هندیشش: اندیشه
هندیشیتار: اندیشناك، اندیشمند
هندوه: اندوه
هندوهکین: اندوهگین
هندوهکون: اندوهگین
آنگون: چنان
هندوك: هندی
هندوکان: هندیان
اندك: اندك
اندك اندك: رفته رفته
هندروتکك: پریشانحال
هندروتکیها: پریشانی
هندرژ: اندرز
خویش: خویش

خویشای‌آوندان: خویشاوندان
خویتونیم (ه) دانیم (پ): دانیم، شناسیم
خویتونیه (ه) دانیه (پ): دانی
خویتونست (ه) دانست (پ): دانست
خون: خون
هان: آن
خندیت: خندید
خونك: خنك
هونر: هنر
هونراومند: هنرمند
هونرآوندیه: هنرآوندی، هنرمندی
خون ریژیشنیه: خون‌ریزی
خورسند: خرسند
انوشك: انوشه، بی‌مرگ
انوشك روبان: انوشه‌روان
اوزت: زد، کشت
خوراسانیك: خراسانی
خورم: خرم
خورمیه: خرمی
خورشیت: خورشید
خورشن: خورش
خورت: خورد
هوماناك: مانند، شبیه
هوماناکیه: همانندی، شباهت
خلمو (ه) خواب (پ): خواب
خلموچاران(ه) خواب وچاران(پ):معبران، خواب گزاران

www.adabestanekave.com

هوای- هواییه (ه) استی- هستی (پ) : هستی
هواد (ه) هیند (پ) : هستند
هوام (ه) هم (پ) : هستم
هوسکارت(اوسکالت):سگالیدن:مشورت کردن
اوسپوریك : تمام و کامل
اوستوباران (اوستواران) : معتمدان
خوپ : خوب
خوپیه : خوبی
اوپست : افتاد
اوپستك : افتاده
اوفتیت : افتد
اوژدیس پرستکان : بت پرستان
اوژدس: بت
اوژدهیکیه : غریب بودن
هنجم : برکشم
اوش : بهش
خوشنوت : خوشنود
انشوتا(ه)مرتوم(پ):مردم،درعربی انس و انسان
انشوتا آن (ه) مرتومان (پ): مردمان
اوشتاپ : شتاب
اوشتاپشن : شتابزدگی
اوشتافت: شتافت
خوت : خود
خوتای : خدای؛ شاه، فرمانروا
خوتایه : خدایی، پادشاهی
خوتایان : خدایان، پادشاهان

خوتایوار: خدایوار، شاهوار
آکاس : آگاه
آکاسیه : آگاهی
آکاسینیت : آگاهانید
عل (ه) مه (پ) : نه
عل ات (ه) مه هکر (پ) : مگر
آرایم : آرایم
آراست : آراست
آراستن : آراستن
آراستك : آراسته
اریك (ه) دور (پ) اریکا (آرامی): دور
اردوان : اردوان نام اشك پنجم اشکانی
خریت : خرید
خروه : خروس
ارواستان : عربستان

ارویس : طناب، رسن
اروم (هروم): روم
ارومایان (هرومایان): رومیان
اروميك (هرومیك) : رومی
اروماك (هروماك): رومی
الکسندر (الکساندر): اسکندر
ارمن : ارمنستان
خلموت (ه) خوفت (پ): خفت ، خوابید
ارژانیه کرت : ارزانی کرد، بخشید
ارتای : تندرو
ارتاك : تندرو
ارتخشیر: اردشیر

ارتخشیرگده (ه) اردشیر خوره (پ): شهرگور یا فیروز؛

ارتیشتار: ارتشتار، ارتشی، نظامی

ارتیشتاران سردار: سردار ارتشتاران، فرمانده ارتش

همای: همی

همای گونك: همانگونه

همانسپندان: امشاسپندان، ایزدان مقرب

هماك: همه

هماك گونك: همه گونه

همبون: اندکی

همبونچ: اندکی هم، هیچ

همدینا: همدین، همداستان، همرای

همگونك: همانگونه

همیتر (ه) ماتر (پ): مادر

هموار: همواره

همور: هم بر، هم‌پهلو، درکنار هم

همچیگون: همچون، همینکه

همچیم رای: به همین سبب، از این‌رو

امت (ه) کاد (پ): چون، که

امتچ (ه) کاج (پ): چون نیز، وقتی که، درعربی متی

امتش (ه) کاش (پ): چونش

امتشان (ه) کاشان (پ): چون ایشان

امتت (ه) کات (پ): چون‌تو

همتوخمیکان: هم توخمکان، همنسلان

آسان: آسان

آسیم: سیم ونقره

اسپ: اسب

اسپان: اسبان

اسپ آخور: آخوراسبان، اصطبل

اسپنج: جایی که به‌مهمان دهند

اسپریس: میدان اسب‌دوانی

اسپست: یونجه‌ای که به اسب دهند

اسچاکیها: ناسزایانه

خدیتونیت (ه) وینیت (پ): ببینید

خدیتونت (ه) دیت (پ): دید

خستك: خسته

آس (ه) مذ، می(پ) عاسیس(آرامی): می

اسوبار: سوار

اسوباران: سواران

اسوباریه: سواری

اسوباریم: سوارشویم

آسمان: آسمان

آسمان‌یوم(ه)آسمان روچ(پ): روز۲۷هرماه

هچ: از

اپایشنیك: بایسته وشایسته

اپایشنیك‌تر: بایسته‌تر

اپایت: باید

اپایت‌یهونتن‌رای(ه)اپایت‌بوتن‌راذ(پ): باید بودن

اپاریك: دیگر

آزار: آزار

هزارك: هزارهٔ پس از زردشت

اچارکیه: بیچارگیه

اپاچ: باز

اپاچ‌وشت: بازگشت

اپاچمت: بازآمد

آپات : آباد

اپاتیپاوندتر: ناتوانتر

آژاتان: آزادان ، آزادگان

آپاتان : آبادان

آژاتیه: آزادی

آژاتکان : آزادگان

افد : شگفت آور

اپیبیم: بی بیم

اپیبود: بی‌حس

اپیوبناس : بی گناه

اپی گومان: بی گمان

اپی گومانیه: بی‌گمانی

اپی گومانیه‌دات: بی گمانی‌داد، اطمینان بخشید

اپی‌ویزندیها : بی‌گزندانه

هچیر: زیر

اپیر: بسیار

اویران: ویران

اپیسر: افسار

اپیچك : پاك‌وخالص

اپیتاك : ناپیدا

آفرین : آفرین

آفرین کرتار: آفرین‌کننده

اپورنایگان: برنایان، نوجوانان

اپورنای زاتکان: برنازادگان

آپورتن : آوردن

آپوستن ۰ آبستن

آپزن : آبزن، وان حمام

افزونیتار: افزونی دهنده

آفرینگان: دعایی که درجشنهای‌مذهبی‌خوانده‌می‌شد

اپرگر: بلندگرداننده

اپردژیشن: بی‌تکلیف، بی‌کار

خفرونت (ه) کنت (پ): کند

خفرونتن (ه) کنتن (پ): از ریشهٔ حفر

اپرماندگ: درمانده

آژرمیك: گرامی

آژرمیکتر: گرامیتر

اپرتر: برتر

اومان: مارا

اپسهینستن: تباه‌کردن

اپسپار: سپار، بسپار

اپسپاریه: بسپاری

اپسپاریم: بسپاریم

اپسپاریت: سپارد

اپسپارت: سپرد

اپسپارتن: سپردن

افسوس : افسوس

اوش: او

اژش : ازش

اوشان: ایشان

هفت : هفت

اوت: ترا

اوتان : شمارا

هفتان : هفتان

هفتان بوخت: هفتان بخت، یعنی کسیکه‌توسط هفت امشاسپند نجات یافته است

هفتوبرنگ: هفتورنگ، دب‌اکبر، بنات‌النعش
خیا (ه) گیان (پ) : جان
آشناك : آشنا
اشنوت : شنود
اشنوتن : شنودن
آشوپ : آشوب
اشکمب : اشکم ، شکم
ات (ه) هکر (پ) : اگر
آتخش : آتش
آتوران شاه: آذران شاه، آتش بهرام
آتور بورژین میتر: آتشکدهٔ آذر برزین مهر
آتور گوشسب: آتشکدهٔ آذر گشسب
آتور پاتکان : آذربایجان
آتورفرنباگ : آتشکده آذرفرنبغ
اتت (ه) هکرت (پ) : اگرتو

باهر : بهر، بهره
بار : بار
بار : کنار– مانند دریابار ، دریاکنار
بارك : باره ، اسب
بارکان : اسبان
بالست : اوج
بارستن : تن به‌رضا دادن
بارژان : بارجان، بارزان، کوههای بارز
بام : بامداد
بام‌دات : بامداد
باژ : باج

بیا (ه) در (پ) درعربی باب : در
بگان : بغان ، خدایگان
بیرون : بیرون
بیم : بیم ، ترس
بیش : رنج
بیشومند : رنجور
بیت : باشید
برا (ه) به (پ): به
برا (ه) به (پ) : بلکه
برا (ه) به (پ) : به‌جزء، به‌استثنای
براگشت : برگشت
براینسگونتگ (ه) به‌استاتك (پ) : بسنده
برام (ه) بیم (پ) : بلکه من
برازکتلونشن(ه)به‌اوزنیشن(پ): بباید کشتن
برازکتلونت‌هوای(ه)به‌اوژت‌هی(پ): بکشتی
براشاییت : بشاید
بناك : بناك (اسم خاص)
بوختیم : نجات یابیم (از مصدر بوختن)
بوخت ارتخشیر : نام شهر بوشهر
بوختن : نجات یافتن
بند : بند
بندگیه : بندگی
بندك : بنده
بندکیه : بندگی
بون : بن
بونك : بنه
بعیهون(ه) خوه (پ) ریشهٔ عربی‌بغی : خواه
بعیهوند (ه) خواهند (پ) : خواهند
بوگان‌نیان : خدایگان

بعیهونم (ه) خواهم (پ) : خواهم

بعیهونست (ه) خواست (پ) : خواست

بعیهونستن(ه)خواستن(پ) درعربی بغی: خواستن

بون : بن

بورژآتور: برزآتور (نام)

بورژین متر: برزین مهر (آتشکده)

بورژك : بزرگ (نام)

بورت : برد

بوم : بوم، سرزمین

بره (ه) پوس (پ) : پسر

برهی (ه) پوسی (پ) : پسری

بنفشه (ه) خوت (پ) درعربی بنفسه : خود

بوچشن : پوزش

بوت : بود

بوت‌هود (ه) بوت‌هیند (پ) : بودند

بوتن : بودن

برته (ه) دوخت (پ) : دختر

بر : بر

بریه : درخشندگی، تابش

بریهنك : برهنه

براتر : برادر

براتران : برادران

بریهنیت : مقدر، تقدیر شده

بریهنیت‌یکویمونیت (ه) بریهنیت‌ایستیت (پ):مقدراست

بریهنشن : تقدیر

بلند : بلند

بسیم (ه) خوش (پ) در عربی بسیم: خوش

بست : بست

بستك : بسته

ی : کسرهٔ اضافه

جه (جهی) : جنده ، روسپی

گیهان : جهان

بزدان : یزدان

یزدان‌کرت : آفریدهٔ یزدان

دهاك : ضحاك

یهبوند (ه) دهیند (پ) : دهند

یهبونیت (ه) دهیت (پ) ریشهٔ عربی وهب: دهید

یخبونیت (ه) خندیت (پ) در آرامی خحب: خندید

یهبونم (ه) دهم (پ) : بدهم

یهبونت (ه) وات (پ): داد

یهبونت هود (ه) یهبونت هیند (پ): دادند

یهبونتن (ه) داتن (پ) : دادن

دهگانان : دهقانان

دهیوپت : دهیوبد، رئیس کشور

یایتیونیم (ه) آووریم (پ) : آوریم

یایتیونیت (ه) آوریت (پ) : آورد

یایتیونت‌هود (ه) آوورت هیند (پ): آوردند

یایتیونت (ه) آوورت (پ) ریشه‌عربی اتی: آورد

یایتیونتن (ه) آوورتن (پ) : آوردن

داناکان : دانایان

داناکیها : دانایانه

دانیه : بدانی

یاویتك : جاویدد

گان (یان) : جان

www.adabestanekave.com

گان اپسپار : جانسپار
گان‌اپسپاریه : جانسپاراه
گان‌اپسپارگان : جانسپادان
یهونات (ه) بوات (پ) : باد، باشد
یهووند (ه) بوند (پ) : باشند
یهوونیه (ه) بویه (پ) : باشی
یهوونیت (ه) بویت (پ) ریشهٔ آرامی هوا: بود
یهوونم (ه) بوم (پ) : باشم
یهوونیه (ه) باش (پ): باش
یهوونت (ه) بوت (پ) : بود
یهوونتن (ه) بوتن (پ): بودن
جاوری : باری، یکبار، نوبتی
دارای : دارا، داریوش
دارایی دارایان: داراب پسر داراب
دارای ملکا (ه) دارای شاه (پ) : شاه دارا
یاران : یاران
دارشن : پرستاری
دام : دام
جام : جام
جامك (یامك) : جامه
یهمتوند (ه) رسند (پ) ریشهٔ آرامی و عربی مطی: روان‌شدن
یهمتونیم (ه) رسیم (پ) : رسیم
یهمتونیت (ه) رسیت (پ) : رسید
یهمتونیت (ه) رست (پ) : رسد
یهمتونت (ه) رسیت (پ) : رسید
یهمتونت هود (ه) رسیت‌هیند (پ): رسیدند
یهمتونتن : رسیدند
شدیتونت (ه) و سیت (پ) : انداخت

گاس : گاه ، تخت
گاس : گاه ووقت
گاس : گاه و جای
یخسون (ه) دار (پ): بدار
یخسونی (ه) داری (پ) : داشته باشی
یخسوند (ه) دارند (پ) : دارند
یخسونیه (ه) داریه (پ) : داری
یخسونیم (ه) داریم (پ) : داریم
یخسونم (ه) دارم (پ): دارم
یخسونتن (ه) داشتن (پ) : داشتن
گافت : شکافت ، ترکید
داشن : دهش
دهشن : تقدیر، قضا
دخشك : نشان ، نشانه
داشت : داشت
داشتار : نگاهدارنده
داشتن : داشتن
دات : سن و سال
دات : داد وعدل
دات : بداد (دادن)
داتارا : دادار ، خداوند
دات‌ورژم : داد و رزم
داتن : دادن
یاتونیم (ه) آییم (پ) : آئیم
یاتونیت (ه) آییت (پ) : آید
یاتونم (ه) آیم (پ) : آیم
یاتونت (ه) فریستت (پ) : فرستاد
یاتونت هود (ه) آمت هیند (پ): آمده‌اند

www.adabestanekave.com

یاتونت یکویمونات (ه)آمت‌ایست(پ):آمده است
یاتونت یکویمونم (ه) آمت‌ایستم (پ): آمده‌ام
یاتونت (ه) آمت (پ) : آمد
یاتونتن (ه) آمتن (پ) : آمدن
یاتوك : جادو
یزیتك : ستوده : ستایش شده

داتك : سن وسال
دانستان : داستان
گیهان : کیهان

گیهانیان : کیهانیان، جهانیان
بین (ه) اندر (پ) در عربی بین : اندر
بین دمان (ه) اندر دمان (پ): در زمان
گیواك : جای
گیواك‌ـی‌ـیتیبونست(ه) گیواك‌ـی‌ـنیشست(پ):جای نشست
گیواکیها : جایها
دین : دین
دین‌آکاس : دین‌آگاه
دین داناکیه : دانش دینی
دین‌ـی‌ـشپیر (ه) دین‌ـی‌ـویه (پ): بهدین
دین دوستیه : دین دوستی
دینار : دینار
دیل : دل
دیل سوچك : دل‌سوخته
یدروند (ه) برند (پ) : برند
یدرونای (ه) ببر (پ) : ببر
یدرونایی (ه) بری (پ) : بری ، ببری

یدرونت (ه) بورت (پ) : برد
یدرونتن (ه) بورتن (پ) ، بردن
دیلمان : دیلمان
دیت : دید

گده (ه) خوره ، فره (پ) : خره، فره
یده (ه) دست (پ) در عربی ید : دست

گده اومند (ه) خوره اومند (پ): فرهمند
گده‌ـی‌ـکیان(ه)خوره‌ـی‌ـکیان(پ) : فرهٔ کیان
یده‌کرت (ه)دست‌کرت(پ): دستگرد، آبادی
دیتار : دیدار
دیتن : دیدن
گوهر:گوهر
دواژدهان : دوازدهان، دوازده برج
دوخت : دخت، دختر
دوختر: دختر
دوباوند : دماوند
دوبان (دووان) : دوان
گوبار : گوار شهری از کورهٔ اردشیر
گوبشنیه (گووشنیه) : گویشی
گوند : گند، لشکر پیاده
گوی : گوی‌بازی
گونگ : گنگ
جوی: جوی
زوزن (ه) درخم (پ) : درهم
ینسگونای (ه) استانیت (پ): بستانیند
ینسگونت (ه) استت (پ) : بستد، ستاند

www.adabestanekave.com

دوبت (ه) بوت (پ) : جز
دوبتر (ه) بوتر (پ) : جزء بجز
دوبتریه (ه) بوتریه (پ): دگرگونی تغییر
گوناکمینوک: گناکمینوک، مینوی بد، اهریمن
دروست : درست، تندرست
گوزاران :کوجران
دوکانک : دوگانه
دور : دور
گور: گور، گورخر
گولار: روستایی از ناحیه کجاران
گوربا :گربه
گورسگیه : گرسنگی
گورسینک : گرسنه
دورشتریک : دورشهری، بیگانه، غریب
یوم (ه) روچ (پ) در عربی یوم : روز
گومارتک : گمارده
گومارت یکویمونات(ه) گومارت ایستات(پ): گمارده بود
گومارتک : گمارده
گومیخت : آمیخت
دنه (ه) این (پ) : این
بنسگونت (ه) استات (پ) : ستد، بستد
بسگونتن (ه) ستانن (پ) : ستدن
گوسپندان :گوسفندان
دوستیه : دوستی
خدیتونت (ه) دیت (پ) : دید
گوفت :گفت
گوفت یکویمونیت (ه)گوفت ایستیت (پ) :گفته است
گوفتن : گفتن

گنج : گنج
دوش : بدی
دوشخوار : دشوار
دشخوتاییه: دوش خدایی، پادشاهی بد
دوشارم : مهر و عشق
دوشنام : دشنام
دوش وترگک : سخت گذر، صعب العبور
دوشرمیه : بی‌شرمی
دوش مینشنیه : بدمنشی، بداندیشی
دوشمن : دشمن
دوشمنان : دشمنان
گوشسپ : آتشکدهٔ آذر گشسپ
دوش چشمیه : بدچشمی، بدخواهی
دوت : دود
دوتک : دوده، دودمان
یزدرونتن (ه)بورتن، نیتن(پ): رهنمون شدن
یکویمونات (ه) ایستات (پ) : ایستاد
یکویموند (ه) ایستند (پ) : هستند
دریاپ : دریا
در اندرژپت : اندرزبد دربار
گران: گران و بزرگ
گران توخمک: بزرگ تخمه، بزرگ نژاد
گرامیک : گرامی
گرامیکیها : گرامیانه، ارجمندانه
گرامیکی نیتن: گرامی کردن
گرامیکتر: گرامی تر
درختان : درختان
گروهی: گروهی

www.adabestanekave.com

درنگ : درنگ، تأخیر
دروشت: درشت
دروند : ملحد، کافر
دروندزاتك : دروندزاده
دروندان : گمراهان
درون : گردهٔ نان فطیر مقدس
درون‌یشت : دعای تقدیس گردهٔ نان
دروج: دیودروغ، دروغ
دروت : درود
گرم : گرم
گرمیه: گرمی
درپوشتیه: نگاهبانی، حمایت
گرفت : گرفت
گرفتار : گرفتار
گرت: گرد
دمان (زمان) : زمان

یمیتونیت(ه) میریت(پ)درعربی‌موت: بمیرد
یمیتونت (ه) مورت (پ) : مرد
گملا (ه) اشتور (پ) : شتر
یمللون (ه) گو (پ) : بگو
یمللونای (ه) گوی (پ) : گویی
یمللوند (ه) گوند (پ) : گویند
یمللونیه (ه) گویه (پ) : گویی
یمللونیت (ه) گویت (پ) : گوید
یمللون (ه) گو (پ) : گوی
جست‌یکویمونات(ه)جست‌ایستیت(پ): جسته‌است،سرزده‌است
دست وخدون (ه) دست‌گیر (پ): دستگیر

دستوبر (دستوور) : دستور، وزیر
دست‌کرت : آبادی
دژ : دژ
یژشن : یزشن، پرستش
گجستك :گجسته، ملعون
دپیرانی مهست : نخست‌وزیر
دپیری : دبیری
گشت : گردباد
دشت : دشت
یتیبونست (ه) نیشست (پ) : نشست، نشانه

یتیبونستیکویمونات (ه) نشست ایستات(پ): نشسته بود
یتیبونست‌گاس (ه) نیشست‌گاه (پ) : نشست‌گاه
یتیبونستن (ه) نیشاستن (پ) :نشانیدن، نشستن
یتیبونستك (ه) نیشستك (پ) : نشسته
دتیگر : دیگر

۱

ا (ه) او، اوت (پ): و
واهرام : بهرام، مریخ
نهازیگان : برج جدی
وای : وای
عبیدوند (ه) کونید (پ) : کنند
عبیدونیم (ه) کونیم (پ) : کنیم
عبیدون (ه) کون (پ) : کن
عبیدونایی (ه) کونی (پ) : کنی
عبیدونای (ه) کونیت (پ) : کنید
عبیدونم (ه) کونم (پ) : کنم
عبیدونت (ه) کرت (پ) : کرد

www.adabestanekave.com

عخدونت[وخدونت] (ه) گریفت(پ) ریشهٔ عربی اخذ: گرفت
عخدونتن [وخدونتن] (ه) گریفتن (پ) : گرفتن
نام : نام
نامیك : نامی
نامیکتر : نامی‌تر
نامك : نامه
واسپوهرکان (وسپوهران): بزرگ‌زادگان
واستریوشان : کشاورزان، دامداران
ناف : نژاد، خانواده
واچ : دعایی که در سر سفره می‌خواندند
واچ عخدونتن [وخدونتن] (ه)واچ گریفتن (پ): واچ گرفتن
نخچیر : نخجیر
واچورکانی : بازرگانی
وخشیند : بدرخشند، نمو کنند
وحشتیك : بهشتی
وات : باد
نیهان : نهان
نیهان روشنیه : نهان زیستی
عد (ه) تاك (پ) : تا
اود : و (واوعطف)
نیاکان : نیاکان
ویاپان : بیابان
نیاز : نیاز
عسگده (ه) نماچ (پ) ریشهٔ عربی سجد : نماز
عسگده بورت (ه) نماچ بورت (پ) : نماز برد
عسگده یدرونت (ه) نماچ بورت
(پ) : احترام گذاشت

ویناردن : سامان‌دادن
وینیت : بینید
نیوارتخشیر : نیواردشیر، تخته نرد
نیوك : نیك
نیوکیه : نیکی
نیوکوك : نیکو
نیوکوکیه : نیکویی
نیوکوکیها : نیکویانه
نیوکوکتر: نیکوتر
ویسیه (ویشیه) : گسیل
ویراستن : ویراستن، منظم کردن
نیروك : نیرو
نیروك اومندیه : نیرومندی
نیمروچ : نیمروز، ظهر
ویش : پیش
ویشست : بیشترین
نیشه (ه) زن (پ) درعربی نساء : زن
نیشهیه (ه) زنیه (پ) : زنی
نیشه‌آن (ه) زنان (پ): زنان
ویناس : گناه
ویناسکار : گناهکار
ویناسکاران : گناهکاران
ویناسکاریه : گناهکاریه
ننگ : ننگ
ویندات : پیروز شد
ویندان : پیروز شدن
نوك : نو

www.adabestanekave.com

نوکزاتان : نوزادان
نزد : نزد
نزدیك : نزدیك
نزدیکیه : نزدیکی
نزدیکتر : نزدیکتر
نزد من (ه) نزد هچ (پ) : بلافاصله، پیش از
نزدیست : نخست
ویزند : گزند
ویزندکار: گزندکار
عزلونیه (ه) شویه (پ) : شوی
عزلونیم (ه) شویم (پ): شویم
عزلونیت (ه) شویت (پ) : شود، رود
عزلونت (ه) شوت (پ) : شد، رفت
عزلونت یکویمونات (ه) شوت ایستات (پ) : شده بود
عزلونتك باخت (ه) بهشوتك باخت (پ) : بخت برگشته
نیکاس : نگاه
نیکیر : نگر، مراقبت کن
نیکیریت : نگرید
عل (ه) اُ (پ) : به
عل همکرتن (ه) اُهمکرتن (پ) : فراهم آوردن
عل‌کامك یا متونیت (ه) اکامك رسیت (پ) : بهکام رسید
ور : دریا ، برکه
ورهران : بهرام
ورهمك : جامه
وریك : گریز
عریکونیت (ه) ویریخت (پ) :گریزد
عریکونت (ه) ویریخت (پ) :گریخت
عریکونت (ه) ویریخت (پ) :گریخته

عریکونت یکویمونات (ه) ویریخت استات (پ) : گریخته بود
عریکونتن (ه) ویریختن (پ) : گریختن
ورك : بره
عله (ه) ای (پ) : او
علهشان (ه) اویشان (پ) : ایشان
ورج : ارج، ارزش
ورجاوند : شکوهمند، مقدس
ورچیکر : برزگر
ورچیکران: برزگران
ورچیکرتاران : کشاورزان
ورتینیت :گردانید
ورتك : آزموده
ورتك روبان : گشته‌وران، گمراه
نمایت : نماید
وسیار : بسیار
ویستاخویها :گستاخانه
ویستاخو : مطمئن
نیرتك : دلیر، جنگی
نفشه (ه) خویش (پ) درعربی نفس : خویش
نفشه‌تن (ه) خویش‌تن (پ) : خویشتن
نپشت : نوشت
نپشت یکویمونات (ه) نپشت ایستات (پ) : نوشته است
ویچارش :گزیر
ویچینك :گزیده
وچورگان : بزرگان
وچورگیه : بزرگی
وچوری مینشن : بزرگ‌منش
وچك : بچه

نیشست: نشانید، برپا کرد
وشك : آبجر
اشمعونت (ه) اشنوت (پ) ریشهٔ عربی سمع : شنود
نیشستن : نشاندن، برپا کردن
وشت : گشت، باز گشت
عشتمونیت (ه) خوریت (پ) : خورید
عشتمون (ه) خورد (پ) : بخور
عشتمونتن (ه) خورتن (پ) : خوردن
ویتاختك : گداخته
دت هونرتر: بدهنرتر
ویتار: گذار، گذرگاه
ویتارك : گذاره
وتبخت : بدبخت
وت : بد
وت ـ کامگیه : بدکامگی، بدنیتی
ویترگ : گذر
ویترت : گذشت
ویترت هواد (ه) ویترت هند (پ) : بگذشته‌اند
ویترتن : گذشتن
ویتشت : گذشت

زبان : زبان
زبانك : زنك
زاهر : زهر
زهبا (ه) زر (پ) در عربی ذهب : زر
زهبایین (ه) زرین (پ) : زرین
زاوول : زابل
زات : زاد

زاتن : زادن
زك (ه) هان (پ) در عربی ذاك : آن
زکیه (ه) هانی (پ) : دیگر
زینهار : زینهار، امان
زین افچار : زین‌افزار
زین‌افزار : زین‌افزار
زیندان : زندان
زین : زین، سلاح
زیوندك : زنده
زکر (ه) نر (پ) در عربی ذکر : نر
زکم (ه) ایم (پ) : من
زگش (ه) ایش (پ) : او را
زکتلون (ه) اوژن (پ) : بکش
زکتلونیت (ه) اوژنیت (پ) : بکشد
زکتلونشن (ه) اوژنیشن (پ) : کشتار
زکتلونت (ه) اوژت (پ) : زد، کشت
زکتلونت (ه) اوژت (پ) ، ریشه‌عربی قتل : کشت
زکتلونتن (ه) اوژتن (پ) : کشتن
زوهر : زور
زرهم : جهرم
زنیه : زنی
زنشن : زنش
زوت : زود
زره : زره
زریه : دریا
زرعونیت (ه) زایت (پ)، در عربی زرع : زادن
زرعونیت یکویمونات (ه) زات استات (پ) : زاده است
زرعونت (ه) زات (پ) : زاد، بزاد

www.adabestanekave.com

زریك : زاری
زریگومند : رنجور و نزار
زمیك : زمین
زفر : پوزه، دهان
زت : زد
زتن : زدن

کد با (ه) دروج (پ)، در عربی کذب : دروغ
کایمن (ه) همیست (پ): همگی
کار : کار
کالا (ه) وانگ (پ) ریشهٔ عربی قال : بانگ
کاران : بیگانگان
کارشمك (ه) کارنامك (پ) : کارنامه
کاریچار : کارزار

کاروان ـ ی : کاروانی
کارنامك : کارنامه
کارفرمانان : کارفرمایان
کامك : کامه و کام
کامك هنجام : کامروا
کامك روواك : کامروا
کامکار : کامکار
کامکارتر : کامرواتر
کامیستن : میل کردن، خواستن
کاپول : کابل
کبد (ه) وس (پ) : بسیار
کبدان (ه) وسان (پ) : بسیارها
کی : کی، کیان
کی‌هان : کهان، کوچکتران

کیان : کیان
کیانیج : کیانی
کیرا آن (ه) گوسپندان (پ) : گوسفندان
کیوان : کیوان، ستارهٔ زحل
کین : کینه
کیسر: قیصر
کیشور : کشور
کیت : کید (کید هندی)
کیتان : کیدان، عنوان پادشاهان هند
کیتی هندوك : کید هندو
کیتی هندوکان : کید هندوان
کلا (ه) هر (پ) در عربی کل : هر
کلا ادوینك (ه) هرا دوینك (پ) : هرآئینه
کنار : کنار
کوخششن : کوشش، جنگ و جدال
کوخشیت : کوشد
کنیچك : کنیزك، دخترك

کنیچگان : کنیزکان، دختران
کریتونتن (ه) خوانتن (پ)،ریشهٔعربی‌قرأ : خواندن
کون (ه) نون (پ) : اکنون
کونشن : کنش
کونشن : کنش، کاری که باید کرد
کونشنیه:کنشی
کونچ (ه) نونچ (پ) : اکنون نیز
کورتان : کردان
کوستك : ناحیه

کوستکیها : ناحیه‌ها

www.adabestanekave.com

کوستک‌کوستک : هرسوی

کوف : کوه

کوفیها : کوهها

کرفك : کار ثواب

کرفگر : کرفه‌گر، نیکوکار

کنوشکان: مردم بلا دقنوج در هندوستان

کوششن : کوشش

کرت : کرد

کرتاران : کارگزاران دولتی

کرت‌هوام (ه) کرت هم (پ) : کردم

کرت بیت : کرده‌باشی

کرت یکویمونات (ه) کرت ایستات (پ) : کرده بود

کرت یکویمونیت (ه) کرت ایستیت (پ) : کرده است

کرتك : کرده

کرتن : کردن

کلبا (ه) سگ (پ) در عربی کلب : سگ

کریتاك : کلانه، دژ

کریتوند (ه) خوانند (پ) : خوانند

کریتونت (ه) خوانت (پ) : خواند

کریتونتن (ه) خوانتن (پ) ریشه عربی قرأ : خواندن

کرم : کرم

کرمان : کرمان

کرم‌خوتای : خداوندکرمان

کرسیه (ه) اشکمب (پ) در عربی کرش : شکم

کمر : کمر

کشیتن : کشیدن

کتام : کدام

کتك خوتای : کدخدا

کتك‌خوتاییه : کدخدایی

کترونیت (ه) مانیت (پ) در آرامی کتر : ماند

کترون (ه) مان (پ) : ماندن، درنگ‌کردن

کترونت (ه) ماند (پ) : بپاید

کترونت هود (ه) ماند هند (پ):مانند

کترونت یکویمونات (ه) ماند استیت (پ) مانده است

ل

لی (ه) من (پ) در عربی لی : برای من

لا (ه) نه (پ) : نه

ری : شهر ری

راذ (رای) : را

راینیتن : سامان‌دادن

راینیت‌کرتن : نظم و سامان‌دادن

رای اومند : درخشنده ، باشکوه

راینینشن: مشاوره

لاوخر (ه) اپاچ (پ) : باز، دیگر باز

لاوخرورت (ه) اپاچ ورت (پ) : باز گیرد

لاوخروشتن (ه) اپاچ وشتن (پ): باز گشتن

لاوخرساریه (ه) اپاچ ساریه (پ) : نافرمانی

لعلا (ه) عل (پ) در عربی لعلی : بالا

رامشن : رامش، آسایش

رامشنی ارتخشیر : شهر رامش اردشیر

راست : راست

راس : راه

راسی شهپوهر : راه شاهپور

راژ : راژ

www.adabestanekave.com

راوك : راوك (نام ناحیه‌ای)

راتونیم (ه) دویم (پ) ریشهٔ عربی رهط : دویم، بدویم

راتونست (ه) دویست (پ):دوید

ربا(ه) وزورگ (پ) در عربی‌رب : بزرگ

رباکیه (ه) وزورگیه (پ) : بزرگی

ریاهریه : ریشخند

ریخت : ریخت

لدنه یوم (ه) امروچ (پ) در عربی ذاك الیوم : امروز

لیلیا (ه) شپ (پ) در عربی لیل : شب

لیلیای (ه) شپی (پ):شبی

ریم : ریمن، چرك، ناپاك

ریستاخیز : رستاخیز

ریژشن : ریزش

ریژیت : ریزند

ریتك : ریدك، پسرك، نوجوان

رسیکان : رهیکان، چاکران

روبان : روان

روبشن : روش

روی : روی

روی: روی، نوعی‌فلز

روی : سوی، طرف

رکی : قوچی

لعین (ه) پیش (پ) در عربی لعین : پیش‌چشم

لعین گاس (ه) پیش گاس (پ) : پیش گاه

رویشه (ه) سر (پ) در عربی رأس : سر

لویت (ه) نیست (پ) در عربی لیت : نیست

روغنیها : روغن‌ها

لنه (ه) اماه (پ) در عربی لنا : ما

روسپیك : روسپی، فاحشه

روستاك : روستا، ده

روستخم ـ ی متراپان : رستم مهربان

رنج : رنج

رنجك : رنجه

رنجکیها : رنجگی، خستگی

رنجینیتن: رنجانیدن

روشنیه: روشنی

روت : رود

لوته (ه) اپاك (پ) : با

لوته‌یه (ه) اپاکیه (پ) : باکسی بودن

لك (ه) تو (پ) ، در عربی لك : تو

رك : قوچ

لکوم (ه) شماه (پ) در عربی لکم : شما

رم : گروه

رمیتوند (ه) اوگند (پ) ریشهٔ عربی رمی : افکند

رمیتونیت (ه) اوگنیت (پ): افکنید

رمیتونیت (ه) اوگنت (پ) : افکند

رسیت : رسد

رسیت : رسید

رستارکرت : نجات داد، رستگارکرد

رسته‌وای (ه) رسته‌ی (پ) : رسته‌ای

رستك ، رسته، نژاد یافته

اپ مهیت (ه) آوریت (پ) : آمدید، آوردید

رفت : رفت

لتمه (ه) ایتر (پ) : ایدر، اینجا

www.adabestanekave.com

میان: میان
مدهکان: مادی، مدها
مدیك. مادی
مادیگان: مادی‌ها
مخیتونشن (ه) زنیشن (پ): زنش
مخیتونت (ه) زن (پ): زد
مخیتونت عزلونت (ه) زت شوت (پ): کشته شود، زده شود
ماند: نام محلی است
ماندگیه: ماندگی وخستگی
ماندك: پشیمان شده
مان: خانه، اطاق
مانه (ه) یام (پ) درعربی اناء: جام
ماله (ه) پور (پ) درعربی ملاٌن: پر
ماتك: ماده
میا (ه) آپ (پ) درعربی ماء: آب
مینوك (مینوگك): بهشت
مگوپت: موبد
مگوپتان مگوپت: موبدان موبد

مگوپت ـ ی ـ مگوپتان: موبد موبدان

مینشن: منش، اندیشه

میزد: خوان، سفرهٔ مهمانی

میزك: میزه، خواجه، نجیب زاده
قدم (ه) ابر (پ): بر
قدم زکچ برن (ه) ابرهانیچ بون (پ): سرانجام

قد مممونیت (ه) سهست (پ): به نظرمی‌رسد
قد مممونست (ه) سهیست (پ): به نظررسید
میژونیگان: مردم مکران وعمان
میش: میش، برج حمل
میش سار: میش سر
من (ه) هچ (پ): از
ملیا (ه) سخون (پ): سخن
مندعم (ه) چیش (پ): چیز
مندعمی (ه) چیشی (پ): چیزی
موگ مرتان: مغ مردان
مون (ه) کی (پ) درعربی من: که، چه‌کسی
موکران: مکران
موروارید: مروارید
مورت هواد (ه) مورت هند (پ): مردند
مورتکان: مردگان
موستاومندان: مستمندان
موستگر: گریان، آزرده دل
موست: مست
مکبلونتن (ه) پتی گیریفتن (پ): پذیرفتن، قبول کردن
مکرستان: مکران
مرگ: مرگ
مرگرژان: مرگ ارزان، محکوم به مرگ
مرگرژانان: سزاواران به مرگ
مرونیشان: پیش گویان، فال‌گیران
مرك: مره، شماره
ملکا (ه) شاه (پ) درعربی مَلِك: شاه
ملکان ملکا (ه) شاهان شاه (پ): شاهنشاه
مرزینند: مرزند، هم مرز، تماس یافتن

www.adabestanekave.com

مرزپان: مرزبان
مرت: مرد
مرتان: مردان
مرتانکیه: مردانگی
مرتوم: مردم
مرتومان: مردمان
مرتوم کاریه: مردم کاری، کوشش انسانی
مه (ه) چی (پ) درعربی ما: چه، زیرا
مست: مست
مس: مه، بزرگ
مستران: مهتران، بزرگان
مت: آمد
متا (ه) دیه (پ): دیه، ده
متا (ه) دیه (پ): دیه، ده
متایی (ه) دیهی (پ): دیهی، دهی
مت هود (ه) مت هند (پ): آمدند
مت یکویمونات (ه) مت ایستات (پ): آمده بود
مت یکویمونیت (ه) مت ایستیت (پ): آمده است
متن: آمدن
متر: مهر، خورشید
متر: مهر، دوستی
متران: مهران، عهد پیمان
متر دروج: مهردروغ، پیمان شکن
متر دروجیه: مهردروغی، پیمان شکنی
مترك: مهرك
مترك ــ ی ــ انوشك ژاتان: مهرك انوشزاد (نام خاص)
مترك ــ ی ــ انوشك ژاتان: مهرك نوشزاد

سخت: سخت
سای: باج وخراج
سایک: سایه
سخون: سخن
ساك: سای، ساو، خراج
ساسان: ساسان
سهم: سهم، بیم، ترس
سختیه: سختی
ساتوند (ه) رفتند (پ): رفتند
ساتونت (ه) رفت (پ): رفت
ساتونت هود (ه) رفت هند (پ): رفتند
سخت‌تر: سخت تر
سزیت: سزد
سر: سو
سرای: سرای، خانه
سرخوتایان: سرخدایان
سریه: سری، سروری
سروت: سرود
سپاه: سپاه
سپاهان: سپاهان، اصفهان
سپاه پتان: سپهبدان
سژاك وار: سزاوار
سپاسداریه: سپاسداری
سپاس: سپاس
سپاسدار: سپاسدار
سژاکوار: سزاوار
سپیت: سپید، سفید

سژیت: سزد

سژیت یهوونتن (ه) سژیت بوتن (پ): سزد بودن

سپوختن: تأخیر کردن، سرپیچی کردن، فروکردن

سپوچکاران: تأخیر کنندگان

سپر: سپر

ستاخر: شهر استخر

ستایشن. ستایش

ستارك: ستاره

ستارکان: ستارگان

ستهمبکیه: ستمگری

ستهمك: ستمگر

دتیگر: دودیگر

ستیژك: ستیزه

ستوبیه: ستوهی

ستور: ستور

ستوران: ستوران

ستورگاس: ستورگاه

ستورپان: ستوربان

سترت: حیران، مشوش

ستپر: ستبر

سوخر: سرخ

سند: سند (هند)

سردار: سردار

سرداریه: سرداری

سوك: سوی

سوکند: سوگند

سوسیا (ه) سپ (پ): اسب

سوشیانس: آخرین موعود زرتشتی

بی: بی

پاهریزم: پرهیزم

پاهروم: بهترین

پانکیه: پناه

پارسیگان: پارسیان

پارس: پارس

پاپك: بابك

پاپکان: بابکان

پاتخشا پادشاه

پاتخشایه: پادشاهی

پاتداشن: پاداش

پاتیاوند پیروزمند نیرومند

پات فراس: پادافراه، جزا، مکافات

پیل: فیل

پیر: پیر

پیرایشنیکتر: پیرایشی‌تر، آراسته تر

پیرامون: پیرامون، اطراف

پیراستك: پیراسته

پیروچ: پیروز

پیروچیه: پیروزی

پیروچگر: پیروزگر

پیش: پیش

پیتاك: پیدا

پیتاکیه: پیدایی

پیتاکینیت: پیدا و آشکار کرد
پیتاکینیتن: پیدا و آشکار کردن
پیتام: پیام، پیغام
پیتر: پدر
فراچ: فراز
فراچ کریتونت (ه) فراچ خواند (پ): فرازخواند
فراچتر: فرازتر
فرزند: فرزند
فرزندان: فرزندان
فرزندیه: فرزندی
پون (ه) پت (پ): به
پون انا داشتن (ه) پت ات داشتن (پ): پنداشتن
پون خدیتونت (ه) پتدیت (پ): پدید
پورسیت: پرسید
پورسیتن: پرسیدن
پورسشن: پرسش
پون شلوم (ه) پت دروت (پ): به سلامت
پومه (ه) دهان (پ) درعربی فم: دهان
پوسران: پسران
پوشت: پشت
پوشت اسپ سردار: فرماندهٔ‌سواره نظام
پر: پر
فراهنگ: فرهنگ، تربیت
فراهنگستان: فرهنگستان، مدرسه
فرهخت: تربیت شد، تربیت کرد
فرهختک: فرهیخته، تربیت شده

فرخوتر: فرخ تر، خوشبخت‌تر
فراسیاک: افراسیاب
پرداختن: پرداختن
پرگوار: پیرامون
پریت: پرید
فروخت: فروخت
پرورم: پرورم
پرورت: پرورد
پروستن: محاصره کردن
فرنفت: قصد کرد، عزیمت کرد
فرنفتن: قصد کردن، عزیمت کردن
فروت: فرود
فرمای: به فرمای
فرمای: به فرمای
فرمایی: فرمائی
فرماییم: فرماییم
فرمایت: فرمائید
فرمان: فرمان
فرمان بورتار: فرمانبردار
فرمان بورتاریه: فرمانبرداری
فرموت: فرمود
فرموتن: فرمودن
فرموش: فراموش
فرستات: فرستاد
فرستاتن: فرستادن
فرستیه: فرستی
پرستکان: پرستاران
پرسشن: پرستش

نرسنگ، نرسنگ

ورژانکان: ورزانکان

فرجفت: فرجام پذیرفت

پسخو: پاسخ

پست: پست

پسندیت: پسندید

پچین: نسخه

پشیمانیه: پشیمانی

پنیخ ویه: آذوقه، فراوانی

پتیارك: پتیاره، بلا

پتیرك: پذیره

پتیتیك: گناه

پت وست: پیوست

پت وستك: پیوسته

پت کوفتك: برخورده، تصادف کرده

پت موچن: پوشاك

پت موچ: پوش

پنش، پهنش: به او

پتشخوارگر: ناحیه گیلان وطبرستان

چاه: چاه

چهارپای: چهارپای

چهارپایان: چهارپایان

چارك: چاره

چاپوك: چابك

چاپوکیه: چابکی

چاپوکتر: چابکتر

چاشت: چاشت، غذای صبحانه

چبون (ه) هیر (پ) درآرامی صبون: مال، دارایی.

چیگون: چون، چونان

چیر: چیره

چیریه: چیرگی

چیم: معنی، تعبیر

چیتار: پشیمان شده از گناه

چند: چند

چوپك: چوبی

چوپیگان: چوگان

چشم: چشم

چشینیك: طالب علم ودانستن

چترنگ: شترنج

شاه: شاه

شایکیه: شایستگی

شایم: شایم

شایست: شاید

شایت: شاید

شهوار: شهوار

شهرژوریك: شهرزوری

شایست: شایست

شهپوهر: شاهپور

شهپوهری ارتخشیران: شاپورپسراردشیر

شات: شاد

شاتیه: شادی

شبقوند (ه) هلند (پ): گذارند

شبقونت (ه) هشت(پ): رها کرد،نهاد

شبقونتن (ه) هشتن (پ): نهادن، رها کردن

شبقونتن (ه) هشتن (پ): نهادن، رها کردن

شکر: شکر
شیراختر: برج اسد
شیرینک: شیرین
شناسند: شناسند
شنت (ه) سال (پ) درعربی سنه: سال
شنتک (ه) سالک (پ): سالک
شک (ه) یو (پ) درعربی شعیر: جو
شکوه: شکوه
شکوفتن: به شگفت آمدن
شم بورتار (ه) نام بورتار (پ): نامبردار
شکافت: شکافت
شکستک: شکسته
شریتایه (ه) پاتخشاییه (پ): پادشاهی
شریتوند (ه) ویشایند (پ): بگشایند
شرم: شرم، حیا
شم (ه) نام (پ) درعربی اسم: نام
شمشیر: شمشیر
شپ: شب
شپان: شبان
شپانان: شبانان
شپیخوند: شبیخوند
شپیخونیه: شبیخونی
شپیر (ه) ویه (پ) درعربی شبر: به، بهتر، خوب
شپیریه (ه) ویهیه (پ): بهی، خوبی
شتر: شهر
شتردار: شهردار
شتریار: شهریار
شترشتر: شهر به شهر
شتروستان: شهرستان

www.adabestanekave.com

ت

تاخت: تاخت
تاختن: تاختن
تاب: عنوان فرمانروای کابل
تازیکان: تازیان
تافت: تافت
تازنک: تازیده
تپنا (ه) کاه (پ) درعربی تبن: کاه
تیغ: تیغ
تیر: تیر، عطارد
تیمار: تیمار، پرستاری
تیشنک: تشنه
تیشنکیه: تشنگی
توخمک: تخمه: نسل
تناوک: تن آویخته
توبان: توان
توبانکیه: توانایی
توبانست: توانست
تنبور: تنبور
تنی (ه) دیت (پ) درعربی ثنی: دیگر
تنگ: تنگ
تند: تند
تن: تن
توراآن (ه) گاوان (پ) درعربی ثور: گاوان
تن باهر: تن بهر، زیبایی تن
تن بریه: تناسب اندام، تن بهر
تنیها: تنها
تن- ی- پسین: تن و کالبد روزپسین که از گور برمی‌خیزد

تور: تورانی

تورك خاکان: خاقان ترك

توشت: آرام، خاموش

ترین (ه) دو (پ): دو

ترسیت: ترسید

ترسیتن: ترسیدن

تمه (ه) انوذ (پ) ﻻﺪﺍﻋﺭﯾﻨ تم: آنجا

تپاه: تباه

www.adabestanekave.com

یو: یک ـ ۱

دو: دو ـ ۲

سی: سه ـ ۳

چهار: چهار ـ ۴

پنج: پنج ـ ۵

شش: شش ـ ۶

هفت: هفت ـ ۷

هشت: هشت ـ ۸

نه: نه ـ ۹

ده: ده ـ ۱۰

ده ایوك: یک دهم ـ $\frac{1}{10}$

یازده: یازده ـ ۱۱

دوازده: دوازده ـ ۱۲

سیزده: سیزده ـ ۱۳

چهارده: چهارده ـ ۱۴

پانزده: پانزده ـ ۱۵

شانزده: شانزده ـ ۱۶

هفتده: هفده ـ ۱۷

هشتده: هجده ـ ۱۸

نوزده: نوزده ـ ۱۹

ویست: بیست ـ ۲۰

سیه: سی ـ ۳۰

چهل (چیهل): چهل ـ ۴۰

پنجه: پنجاه ـ ۵۰

شست: شصت ـ ۶۰

هفتات: هفتاد ـ ۷۰

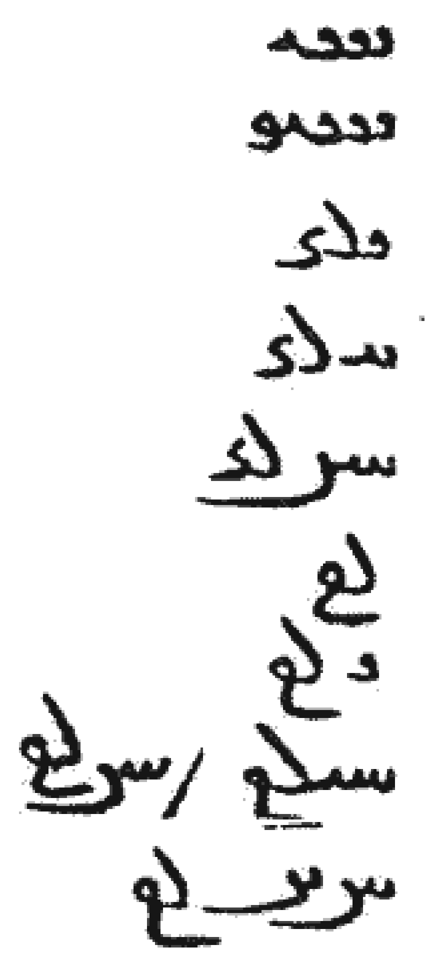

هشتات: هشتاد ـ ۸۰

نوت: نود ـ ۹۰

ایوَسْت: یکصد ـ ۱۰۰

دوسْت: دویست ـ ۲۰۰

چهارست: چهارصد ـ ۴۰۰

هزار: هزار ـ ۱۰۰۰

ایوهزار: یکٔ هزار ـ ۱۰۰۰

چهارهزار: چهارهزار ـ ۴۰۰۰

پنج هزار: پنج هزار ـ ۵۰۰۰

در تحریر این فرهنگ لغات از واژه نامهٔ کارنامهٔ اردشیر بابکان آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد محترم دانشگاه استفاده شد.

«هر کجا هست خدایا به سلامت دارش»

www.adabestanekave.com